روز شمار تاریخ اسلام

ماه صفر

مؤلف: سید تقی واردی

این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

# پيش سخن

قال الا مام على بن ابى طالب عليه‌السلام: وَ احْذَروُا ما نَزَلَ بِالاُْمَمِ قَبْلَكُمْ مِنَالْمَثُلاتِ بِسُوءِ الاْ فْعالِ، وَ ذَميمِ الاْ عمالِ، فَتَذَكَّروُا فِى الْخَيْرِ وَ الشَّرِّ اَحْوالَهُمْ، وَ احْذَروُا اَنْ تَكوُنُوا اَمْثالَهُمْ. (1)

 (هان، اى مردم!) به پرهيزيد از عذاب و سختى هايى كه پيش از شما، به خاطر زشت كارى و بدرفتارى هاى امت هاى پيشين، بر آنان فرود آمده است. شما، حالت هاى آنان را در نيكى و بدى و زشتى به ياد آوريد. (تا از اين طريق) خود را بپاييد كه مبادا همانند آنان قرار گيريد (و مبتلا به عذاب الهى گرديد).

اميرمؤمنان حضرت على عليه‌السلام در بخشى از «خطبه قاصعه» كه فرازى از آن را در اين جا بيان كرده ايم، مردم را به سرگذشت پيشينينان و دستاوردهاى نيك و زشت آنان، يادآور شد و آنان را به مطالعه و بررسى حالات گذشتگان و علل و عوامل نيك فرجامى و بدفرجامى آنان ترغيب فرمود. تا از اين طريق، براى ادامه زندگى خود عبرت بگيرند. به ويژه، عبرت از آنانى كه غير از زشت كارى و بدرفتارى، از خود چيزى بر جاى نگذاشتند. همان هايى كه دنيا را در برابر آخرت خريدند، و آخرت را به زندگى كوتاه مدت دنيايى فروختند و بهاى آن را، جسم و جان خويش قرار دادند.

آنانى كه چگونه زيستن را نياموخته بودند، تا چگونه مردن را آموخته باشند.

به هر حال، با مرور بر احوال گذشتگان و تورّق در صفحات تاريخ، با دنيايى از دانستنى ها و شگفتى هاى زندگى هم نوعان خود آشنا مى شويم و اين، تجربه مناسى است براى آنانى كه دُرست زندگى كردن، درست مردن و درست برانگيخته شدن را خواهان باشند.

بى شك، مرور بر رويدادهاى تاريخى و اطلاع از سرنوشت ناموران مثبت و منفى پيشين، مى تواند انديشه و كردار و رفتار زندگان را تحت تاءثير خويش قرار دهد و آنان را در فراهم آورى زندگانى مطلوب و رسيدن به كمال انسانى يارى دهد. بدين لحاظ نقش تاريخ، در زندگى بشريت بسيار حايز اهميت است.

كتاب حاضر (ماه صفر در تاريخ اسلام) با انگيزه آشنايى نسل كنونى و نسل هاى آينده با رويدادهاى گذشتگان و عبرت آموختن از حالات آنان براى فراهم آورى محيط آرام بخش و فضاى سالم انسانى، به رشته تحرير درآمده است. گفتنى است كه پرداختن به تمام رويدادهاى بشرى از عهده يك نويسنده خارج است و امرى است ناممكن و غيرميسور.

تحقيق و تألیف در چنين گستره اى، نياز به كار گروهى در زمينه هاى گوناگون پژوهشى دارد، كه محصول آن مى تواند صدها جلد كتاب باشد.

به همين جهت در نوشتن اين كتاب، تنها تاريخ اسلام، آن هم از مقطع عام الفيل (سال تولد پيامبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله) تا پايان غيبت صغراى امام زمان (عج)، كه مصادف با سال 329 هجرى قمرى است (حدود 382 سال) در نظر گرفته شده است.

تاريخ اسلام، خود داراى گستره عظيمى است كه در اين مجال مختصر نمى گنجد. اين كتاب، تنها «ماه صفر» را مورد پژوهش قرار داده است. همانند كه كتاب پيشين از سرى تاريخ اسلام، با نام «ماه محرم در تاريخ اسلام» كه در سال 1379، چاپ و منتشر شده است، تنها رويدادهاى ماه محرم را مورد بررسى قرار داده بود.

اگر توفيق بيشترى از خداى سبحان، نصيب گردد، ساير ماه هاى قمرى را در آينده، به همين شيوه، مورد بررسى و تألیف قرار خواهيم داد.

اين كتاب (ماه صفر در تاريخ اسلام) از سه بخش كلى تشكيل يافته است.

بخش اوّل: دانستنى هايى از ماه صفر

بخش دوّم: روزشمار رويدادهاى ماه صفر

بخش سوّم: سال شمار ماه صفر

در پايان، اميدوارم اين اءثر ناچيز، مورد استفاده و مطالعه مبلغان دينى، مدرسان تاريخ اسلام، مربيان، اطلاع رسانان و تمامى فرهنگيان جامعه اسلامى قرار گرفته و رضايت خداى سبحان و خرسندى پيشواى حقيقت گرايان و امام شيعيان، حضرت حجة بن الحسن (عج) را در پى داشته باشد.

زمستان 1379

حوزه علميه قم

سيد تقى واردى

# بخش اوّل: دانستنى هايى از ماه صفر

## ماه صفر در تاريخ قمرى

ماه صفر، دومين ماه سال قمرى است. تاريخ قمرى همانند ساير تاريخ ‌هاى رايج، از دوازده ماه تشكيل يافته و اسامى آن ها بدين ترتيب است: محرم، صفر، ربيع الاوّل، ربيع الثّانى، جمادى الاولى، جمادى الثّانيه، رجب، شعبان، رمضان، شوّال، ذوالقعده و ذوالحجّه.

اين تاريخ، پيش از اسلام، در ميان مردم جزيرة العرب رواج داشت و تاريخ رسمى آنان بود.

پس از ظهور دين مبين اسلام، تاريخ قمرى به عنوان يك تاريخ مذهبى و ملى، مورد پذيرش مسلمانان قرار گرفت.

در عصر خلافت عمر بن خطاب (دومين خليفه مسلمانان) با پيشنهاد حضرت على عليه‌السلام و تصويب خليفه وقت، هجرت پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله از مكه معظمه به مدينه منوره، مبداء تاريخ قمرى اسلامى قرار گرفت. بدين جهت، اين تاريخ را، تاريخ هجرى قمرى ناميده اند.

گفتنى است كه تاريخ قمرى بر اساس گردش ماه (قمر) بر دور زمين محاسبه مى گردد. به اين صورت كه ماه، هنگامى گردش خود را از هلال آغاز مى كند تا به پايان رساند و به هلال بعدى وصل شود، يك ماه پديد مى آيد و با دوازده بار تكرار اين گردش، يك سال قمرى شكل مى گيرد.

هر ماه قمرى، مدتش 29 روز و 12 ساعت و 43 دقيقه است و تعداد روزهاى يك سال قمرى، 354 روز است.

اما تاريخ ‌هاى ديگر، مانند: هجرى شمسى، فرس قديم، ميلادى و غيره، بر اساس گردش زمين بر دور خورشيد محاسبه مى گردد و تعداد روزهاى آن ها، 365 روز و 6 ساعت است. به همين جهت ميان تاريخ قمرى و تاريخ شمسى، در حدود يازده روز در هر سال فاصله است.

## علل نامگذارى ماه هاى قمرى

ابن عساكر در كتاب گرانسنگ «تاريخ دمشق» به نقل از ابوعمروبن علاء درباره علل نام گذارى ماه هاى قمرى گفته است: إ نّما سُمّى المحرّم لا ن القتال حرم فيه، و صفر لا ن العرب كانت تنزل فيه بلادا يقال لها صفر، و شهرا ربيع كانوا يربعون فيها، و جماديان كان يجمد فيها الماء، و رجب كانوا يرجبون فيه النّخل، و شعبان شعب فيه القبائل، و رمضان رمضت فيه الفصال من الحرّ، و شوّال شالت الا بل باءذنابها للضرب، و ذوالقعدة قعدوا فيه عن القتال، و ذوالحجّة كانوا يحجّون فيه، فامّا اوّل السّنة فالمحرّم. (2)

يعنى: ماه محرم، بدين جهت ناميده شده است كه جنگ و درگيرى در آن حرام شده است، و ماه صفر بدين لحاظ ناميده شده است كه عرب ها در اين ماه بر زمين هايى، منزل مى گزيدند كه به آن ها صفر گفته مى شد، و دو ماه ربيع (اوّل و ثانى) بدين جهت ناميده شده اند كه عرب ها در اين دو ماه زندگى بهارى در پيش مى گرفتند، و دو ماه جمادى (اوّل و آخر) بدين جهت ناميده شده است كه عرب ها در اين ماه براى درختان خرما ستون هايى قرار مى دادند تا بر اثر زيادى محصول خرما، شاخه ها و درختان خرما نشكند، و شعبان از اين جهت ناميده شده است كه قبيله ها در آن از يكديگر پراكنده و جدا مى شدند، و رمضان از اين جهت ناميده شده است كه در آن، فصل هاى سال به شدت گرما مى رسند، و شوال بدين جهت ناميده شده است كه شتر، دم خود را براى زدن بالا مى برد (كنايه از آمادگى عرب ها براى ضربه زدن به يكديگر)، و ذى قعده به اين سبب ناميده شده است كه مردم در اين ماه به خاطر حرمت جنگ و خون ريزى، خانه نشين مى شوند، و ذى الحجّه بدين سبب ناميده شده است كه عرب ها در اين ماه، به حجّ خانه خدا مى پرداختند. و اما نخستين ماه سال، ماه محرم است.

صفر به معناى خالى نيز آمده است. ممكن است علت نامگذارى اين ماه بدين جهت باشد كه عرب ها پس از تحمل سه ماه حرام و خوددارى از قتل و غارت و خون ريزى، با آغاز ماه صفر به جنگ و غارتگرى مى پرداختند و روستانشينان و ساكنان كم جمعيت باديه ها از ترس هجوم غارتگران و جنايتكاران، اسباب و اثاث خويش را جمع كرده و به جاهاى امن كوچ مى نمودند و روستاها و باديه هاى خود را خالى مى كردند.

## حرمت ماه صفر در نزد قريش

اهالى حجاز، به ويژه قبيله معروف «قريش» پيش از ظهور اسلام، نسبت به زيارت خانه خدا و حرام دانستن چهار ماه از ايّام سال قمرى كه از سنت هاى بر جاى مانده از حضرت ابراهيم عليه‌السلام و فرزندش اسماعيل عليه‌السلام بود، مرتكب تحريف و تغيير در احكام الهى و عمل نمودن به هواهاى نفسانى خود مى شدند.

آنان چون مردمى جنگجوى، قبيله گرا و فاقد تشكيلات حكومتى و دولت بودند، در بيشتر سال به تاراج دارايى ها، جنگ و خون ريزى يكديگر و ساير ساكنان شبه جزيره مى پرداختند و امنيت جامعه را به كلى از ميان مى بردند.

از سوى ديگر ناچار بودند كه به خاطر پاى بندى به سنّت آبا و اجدادى خويش، چهار ماه حرام را تحمل كنند و در اين مدت از جنگ و خون ريزى و غارتگرى دست بردارند.

پس از مدتى، تحمل سه ماه حرام (يعنى: ذى قعده، ذى حجه و محرم) كه پشت سر هم بودند، بر آنان دشوار آمد و در صدد تغيير آن برآمدند.

آنان تصميم گرفتند كه حرمت ماه ذى قعده و ذى حجه را نگه دارند و اين دو ماه را جهت زيارت خانه خدا براى ساكنان شبه جزيره در امنيت نگه دارند، ولى بر خلاف سنت ابراهيمى، حرمت ماه محرم را شكسته و آن را براى خود مباح سازند و در اين ماه، بسان ماه هاى ديگر سال به جنگ و غارتگرى بپردازند و به جاى آن، ماه صفر را حرام نمايند.

بدين جهت، مدتى ماه صفر در نزد آنان، از جمله ماه هاى حرام بوده است.

هم چنين آنان دست كارى ديگرى در ماه هاى حرام كرده بودند و آن عبارت بود از اين كه هر ماه حرام را دو سال حرام مى دانستند و ماه هاى ديگر را حلال مى شمردند. به عنوان مثال، دو سال پشت سر هم، ماه محرم را ماه حرام و ماه زيارت مى دانستند و ماه هاى ديگر را براى خويش مباح مى نمودند و سپس دو سال بعد، ماه صفر را ماه زيارت و ماه حرام مى دانستند و ساير ماه ها را حلال و مباح مى شمردند. تا اين كه حج آنان در حجة الوداع كه آخرين سفر زيارتى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به مكه معظمه بود، مصادف شد با ماه ذى الحجّه، و در اين ماه مسلمانان حج واجب و زيارت خانه خدا را به جاى آوردند و به دستور رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله اين ماه براى هميشه ماه زيارتى خانه خدا و حج واجب تعيين گرديد. (3)

## برخورد قرآن كريم با تحريف هاى مشركان قريش

قرآن كريم كه كامل ترين كتاب آسمانى است، تحريف هاى پديد آمده از سوى مشركان قريش در تغيير و تبديل ماه حرام و دست كارى در احكام الهى را به رسميت نشناخت و آن را محكوم كرد.

در سوره مائده، خطاب به مؤمنان فرمود: يا اَيُّهَا الَّذينَ امَنوُا لا تُحِلّوُا شَعائِرَ اللّهِ وَ لَا الشَّهْرَ الْحَرامَ... (4)

اى كسانى كه ايمان آورده ايد، شعائر الهى و ماه حرام را بر خود حلال و مباح نسازيد.

در سوره توبه، اين موضوع را به صورتى روشن تر بيان كرد و كردار مشركان و كافران را تقبيح نمود: إ نَّمَا النَّسيئىُ زِيادَةٌ فِى الْكُفرِ يُضَلُّ بِهِ الَّذينَ كَفَروُا يُحِلُّونَهُ عاما وَ يُحَرِّمُونَهُ عاما لِيوُا طِئوُا عِدَّةَ ما حرَّمَ اللّهُ، فَيُحِلُّوا ما حَرَّمَ اللّهُ زُيِّنَ لَهُمْ سُوءُ اَعْمالِهِمْ. (5)

همانا فراموشى (نسبت به ماه هاى حرام) در كفر (عصرجاهليت) بسيار بود كه به واسطه آن گمراه مى شدند آنانى كه كفر را پيشه خود كرده بودند. به طورى كه (آن ها را) در سالى حلال و در سال ديگر حرام مى شمردند تا پايمال كنند شمار آن چه (از ماه ها) را كه خدا حرام كرده است. پس آنان، مباح مى كردند آن چه را كه خدا حرام كرده بود. (بدين ترتيب) كردار زشتشان برآنان آراسته مى گرديد.

قرآن كريم بسان سنّت ابراهيمى، تنها ماههاى ذى قعده، ذى حجّه، محرّم و رجب را حرام و ماه هاى زيارت دانسته است.

## ماه صفر در نزد شيعيان

شيعيان إثنى عشرى و محبان اهل بيت عليهم‌السلام، ماه صفر را از ايام سوگوارى سال مى دانند. زيرا در ابتداى اين ماه خانواده امام حسين عليه‌السلام و بازماندگان واقعه كربلا را به صورت اسيرى وارد شام نمودند و آنان را در فشار روحى و روانى و مورد تحقير و توهين قرار دادند، به طورى كه يكى از فرزندان خردسال امام حسين عليه‌السلام، به نام رقيه عليها‌السلام، بر اثر اين سختى هاى طاقت فرسا، در دمشق به لقاءاللّه پيوست. هم چنين، بيستم اين ماه، اربعين شهادت امام حسين عليه‌السلام و يارانش در كربلا است.

بنا به روايت علماى شيعه و برخى از علماى اهل سنت، در 28 صفر، رحلت جانگداز رسول گرامى اسلام حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله و شهادت سبط پيامبر، حضرت امام حسن مجتبى عليه‌السلام و در آخر اين ماه، شهادت ثامن الحجج حضرت على بن موسى الرضا عليه‌السلام واقع شده است. بدين جهت، شيعيان اين ماه را همانند ماه محرم، به سوگوارى مى پردازند. در بسيارى از مراسم ها و محافل مذهبى، دو ماه محرم و صفر را پشت سر هم گرامى مى دارند و در آن ها به عزادارى مشغول مى باشند.

وليكن، اكثر مورخان اهل سنت، رحلت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را در ماه ربيع الاول مى دانند. بدين جهت براى اين ماه برنامه ويژه اى ندارند.

## اعمال عبادى ماه صفر

هر يك از روزهاى سال، روز خداست و انسان مى تواند در آن روز براى موفقيت خويش، تلاش كند و براى نزديكى به خداى سبحان و فراهم آورى خرسندى وى، عبادت كند، تصدّق نمايد و خدمت به مردم كند.

ماه صفر نيز اين چنين است. اگر انسان، طالب رضاى الهى باشد و در اين راه بكوشد، به توفيقات الهى دست پيدا مى كند و درهاى رحمت، نعمت و سرافرازى را به روى خود مى گشايد. در مقابل، اگر از ياد خدا غافل بماند و در پى هوى و هوس هاى نفسانى باشد و از شيطان لعين پيروى كند، طبعا از توفيقات الهى دور مى گردد و درهاى نقمت، بدبختى و سياه روزى را به روى خود مى گشايد و زمينه عذاب الهى در روز قيامت را براى خويش فراهم مى كند.

با اين حال، در برخى از منابع آمده است كه ماه صفر، معروف به نحوست است.

محدث جليل القدر حضرت آيت الله شيخ عباس قمى (ره) هم در مفاتيح الجنان، در بخش اعمال ماه صفر، و هم در وقايع الايّام، به اين موضوع اشاره كرده است.

در اين جا، متن گفتار اين محدث بزرگ را از وقايع الا يّام بيان مى كنيم:

بدان كه اين ماه (صفر) معروف به نحوست است و شايد سبب آن، واقع شدن وفات رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله است در آن، هم چنان كه نحوست دوشنبه به اين سبب است. و يا به جهت آن است كه اين ماه، بعد از سه ماه حرام (ذى قعده، ذى حجّه و محرم الحرام) واقع شده كه در آن سه ماه، حرب و قتال نبوده و در اين ماه، شروع به قتال مى نمودند و خانه و منازل از اهلش خالى مى شد. و اين هم يك سبب است در وجه تسميه آن، به صفر.

به هر حال، از براى رفع نحوست، هيچ چيز بهتر از تصدقات و ادعيه و استعاذات وارده نيست. و اگر كسى خواهد محفوظ بماند از بلاهاى نازله در اين ماه، در هر روز ده مرتبه بخواند اين دعايى را كه «محدث فيض» روح الله روحه، در «خلاصة الاذكار» ذكر فرمود:

يا شديد القوى، و يا شديد المحال، يا عزيز، يا عزيز، ذلّت بعظمتك جميع خلقك، فاكفنى شَرّ خلقك، يا محسن، يا مجمل، يا منعم، يا مفضل، يا لا اِله الّا اءنت، سبحانك إ نّى كنتُ مِن الظّالمين، فاستجبناله و نجّيناهُ

من الغمّ، و كذلك ننجىِ المؤمنين، و صلّى اللّه على محمّد و آله الطّيبين الطّاهرين.

سيّد، در «اقبال» دعايى براى هلال اين ماه روايت كرده است. (6)

# بخش دوّم: روز شمار رويدادهاى ماه صفر (7)

# اول صفرسال هشتم هجرى قمرى

## مسلمان شدن چندتن از سران مشرك مكه

عمر و بن عاص، خالد بن وليد و عثمان بن اءبى طلحه كه از سران مشترك مكه و از دشمنان و مخالفان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بودند، پس از سالها دشمنى و مبارزه با آن حضرت و مسلمانان، سرانجام از مكه به مدينه رفته و در نزد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به اسلام گرويدند. (8)

اين واقعه، بنا به روايت واقدى در هلال صفر سال هشتم قمرى به وقوع پيوست. (9)

بى ترديد مسلمان شدن اين عده از مشركان قريش، نه به خاطر باورهاى قلبى و اعتقاد واقعى آنان به مبانى و اهداف اسلام بود، بلكه چنين روى كردشان به خاطر حفظ موقعيت شخصى و ارضاى خواسته هاى نفسانى و شيطانى آنان در پناه اسلام بود.

زيرا رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله از ميان آنان برخاسته و سيزده سال در مكه معظمه كه وطن آنان بود، مردم را به اسلام و يگانگى خدا دعوت كرده بود. اين عده نه تنها به او ايمان نياوردند، بلكه با شديدترين صورت با آن حضرت، مخالفت و دشمنى نمودند و پس از مهاجرت آن حضرت به مدينه منوره، چندين نبرد سرنوشت ساز و شكننده برضد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و مسلمانان را پديد آوردند. پيداست اگر آنان قصد شناخت اسلام و پذيرش آن را داشتند، پيش از اين اقدام مى كردند.

اين عده، غير از چند سالى كه اسلام آورده و در زمره مسلمانان در عصر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در زمره مسلمانان درآمده بودند، نه پيش از آن و نه پس از رحلت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله كه بيشترين مدت عمرشان بود، نام نيكى از خود به جاى نگذاشتند. زيرا پيش از مسلمان شدن، با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و پس از رحلت آن حضرت، باخاندان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و مقام ولايت و امامت، دشمنى كردند.

در اين جا لازم مى بينم روايت مسلمان شدن اين عده را از خود عمروبن عاص بيان كنم.

واقدى از عبدالحميدبن جعفر، او از پدرش، و پدرش از عمرو بن عاص نقل كرده است: من از ابتدا با اسلام مخالف و دشمن بودم. به همين جهت با مشركان همراه شده و در نبرد بدر حضور يافتم ولى از اين معركه جان سالم به دربردم. پس از آن در نبرد احد شركت نمودم و از آن نيز جان به سلامت بردم. در جنگ احزاب كه مشركان به مدينه هجوم آورده و نبرد خندق را به وجود آوردند، حضور داشتم و در آن نيز سالم ماندم. پس از آن با خود گفتم: اين روند (پيروزى محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله) تا كى مى خواهد ادامه پيدا كند؟ به خدا سوگند محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله بر قريش پيروز خواهد شد.

از آن پس دارايى هايم را در كاروانهاى بازرگانى به چرخش درآوردم و از مسايل سياسى و نظامى خود را كنار كشيدم. به همين جهت در واقعه حديبيه كه منجربه صلح ميان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و مشركان مكه گرديد، حضور نداشتم. بر اساس اين مصالحه، قرار شد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و مسلمانان در سال آينده براى انجام عمره به مكه آيند. در آن صورت نه مكه و نه طائف جاى ما نبود و هيچ چيز براى من بهتر از خارج شدن از مكه نبود. در آن زمان خود را از اسلام بسيار دور مى ديدم و با خود مى انديشيدم كه اگر تمامى قريش، مسلمان شوند، من مسلمان نخواهم شد. پس از مدتى به مكه آمدم و افراد قوم و قبيله خود و آنانى را كه از من شنوايى داشتند، گرد آوردم و به آن ها گفتم: من در ميان شما چگونه ام؟

آنان همگى گفتند: تو صاحب خرد و انديشه و بزرگ مايى، خوش يمن و بابركتى!

گفتم: به خدا سوگند، على رغم ميل ما، محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله بر قريش چيره خواهد شد و به هدف هايش خواهد رسيد. من در اين باره بسيار انديشيدم و فكرم به اين جا رسيد كه ما همگى به سوى كشور حبشه مهاجرت كنيم و در پناه حكومت نجاشى قرار گيريم. در آنجا منتظر بمانيم كه سرنوشت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله به كجا منجر مى گردد. به شكست يا پيروزى؟ اگر محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله به پيروزى رسيد و بر قريش چيره شد، ما در پيش نجاشى مى مانيم. زيرا بودن ما در پناه نجاشى بهتر است از تحمل حكومت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله. اما اگر قريش پيروز شدند و از پيش روى محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله جلوگيرى كرده و حكومت خود را پايدار نمودند، در آن صورت ما به عنوان مخالف پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله شناخته شده و به مكه باز مى گرديم. همگى راءى مرا پذيرفتند و تصميم به هجرت گرفتيم و با خود هدايايى برديم.

پس از ورود به حبشه و بار يافتن در كاخ نجاشى، با ناباورى مشاهده كرديم كه عمروبن اميه ضمرى، در نزد او بوده و با او گرم گفت وگو است.

عمروبن اميه، فرستاده رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بود كه نامه اى از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به نجاشى داد.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در آن نامه از نجاشى خواسته بود كه امّحبيبه دختر ابوسفيان را كه از مهاجران مسلمان بود و در آن جا، شوهرش را از دست داده بود، به عقد ازدواج آن حضرت درآورد. من به ياران و همراهان خود گفتم: هنگامى كه به نزد نجاشى رفته و با او گفت وگو كنم، از او مى خواهم كه عمروبن اميه را به من تسليم كند تا من گردنش را بزنم و از اين راه، قريش را خوشحال نمايم.

به نزد نجاشى رفته و سجده ادب به جاى آوردم. نجاشى به من خيرمقدم و خوش آمد گفت و از من پرسيد: آيا از شهر خود براى من هديه اى نيز آورده ايد؟ پاسخ دادم: آرى، هديه فراوانى برايت آورديم.

با او به گفت وگو پرداخته و مجلس اُنسى به وجود آورديم. پس از آنكه دلش را به خوبى به دست آوردم به او گفتم: اى پادشاه بزرگ، در نزد تو مردى از اهالى حجاز را ديدم كه با تو گفت وگو مى كرد. او فرستاده دشمن ما محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله است، كه در ميان مردم ما به اختلاف و تفرقه پرداخت و سران و بزرگان را به كشتن داده است. از تو مى خواهم كه فرستاده اش را به من تسليم كنى تا من گردنش را بزنم.

در اين هنگام نجاشى دست خود را بلند كرد و ضربتى محكم بر صورتم زد و احساس كردم كه بينى ام شكست. وى با تندى و خشونت تمام به خوار و كوچك كردنم پرداخت.

خون از بينى ام سرازير شد و لباسم را آغشته كرد. در اين هنگام، احساس ذلّت و خوارى نمودم و با خود گفتم: اى كاش زمين شكاف برمى داشت و مرا در خود دفن مى كرد!

سپس به نجاشى گفتم: اى پادشاه بزرگ، اگر تصور مى نمودم كه پيشنهادم تو را ناراحت مى كند، اساسا آن را مطرح نمى كردم.

نجاشى گفت: اى عمرو، آيا از من مى خواهى كه فرستاده محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله را به تو بدهم تا او را به قتل آورى؟ در حالى كه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله، پيامبرى است كه ناموس اكبر (جبرئيل امين) به نزدش مى آيد، همانطورى كه به نزد موسى عليه‌السلام و عيسى مسيح عليه‌السلام رفت وآمد مى كرد.

در اين هنگام، خداوند سبحان قلبم را تكان داد و با خود گفتم: اين حقيقت (يعنى پيامبرى حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله) را عرب و عجم مى شناسند ولى تو اى نفس، مخالفت مى ورزى؟

آنگاه به نجاشى گفتم: اى پادشاه بزرگ، آيا گواهى به پيامبرى وى مى دهى؟

نجاشى گفت: آرى، من گواهى مى دهم به پيامبرى او در نزد پروردگار متعال و از تو نيز مى خواهم از من پيروى كرده و گواهى به پيامبرى وى بدهى و اطاعتش را بر گردن نهى. به خدا سوگند، او بر حق است و به زودى دين خود را پيروز خواهد كرد. همان طورى كه موسى عليه‌السلام بر فرعون و سپاهيان او پيروز شد و بنى اسرائيل را رهايى بخشيد.

به وى گفتم: آيا از من به اسلام بيعت مى گيرى؟

نجاشى گفت: آرى از تو بيعت مى گيرم.

نجاشى دست خود را درازكرد و من دست خود را در دست او گذاشته و به واسطه او با اسلام بيعت كردم.

نجاشى پس از بيعت گرفتن از من، آب و طشتى را طلبيد تا صورت و بينى ام را كه خون آلود شده بود، به شويم. همچنين لباسم را كه آغشته به خون شده بود، به دستور نجاشى عوض كردم و به جاى آن يك دست لباس تشريفاتى و دربارى پوشيدم.

هنگامى كه به سوى ياران و دوستان خود برگشتم و آنان لباس دربارى را در تن من ديدند، بسيار خوشحال شده و به سوى من آمدند و از من پرسيدند: آيا خواسته ات را با نجاشى مطرح كرده و به آرزويت رسيدى؟

به آنان پاسخ گفتم: در ملاقات نخست، زمينه مناسبى براى مطرح كردن خواسته ام پيش نيامد و آن را به ديدار ديگرى واگذار كردم.

من از ياران و دوستانم به بهانه اى دور شدم و آن ها را در حبشه گذاشته و خود به سوى درياى سرخ رهسپار شدم. در ساحل دريا، كشتى اى را ديدم كه با كالاهاى چوب و الوار آماده حركت به سوى يمن است، من نيز سوار بر آن كشتى شده و در ساحل شعيبه در كشور يمن پياده شدم و در آن جا، شترى خريدارى كرده و به سوى مدينه منوره حركت كردم. از مرّالظهران گذشته و به هَدَّه رسيدم و در آن جا دوتن از بزرگان قريش مكه را ديدم كه در حال مسافرت بودند. آن دو عبارت بودند از خالدبن وليد و عثمان بن طلحه.

از آن دو پرسيدم: به كجا مى رويد؟

پاسخ دادند: به مدينه مى رويم تا به نزد محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله رسيده و دين اسلام را بپذيريم. زيرا در اطراف ما كسى نمانده است، جز اين كه طمع به دين اش نموده است. به خدا سوگند، اگر ما بنشينيم و به سوى او نرويم همان طورى كه براى بيرون كشيدن كفتار از پناهگاهش، گردن اش را مى گيرند، گردن ما را خواهند گرفت.

گفتم: به خدا سوگند من نيز قصد محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله كرده تا در نزدش مسلمانى اختيار كنم.

به هر تقدير، سه نفرى از آنجا به سوى مدينه حركت كرديم و در حرّه كه در حوالى مدينه است فرود آمده و لباس هاى نيكو و پاكيزه پوشيديم و سپس به راه افتاده و عصر همان روز به محضر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله وارد شديم. هنگامى كه به نزدش رسيديم، صورت اش را چون هلال ماه نورانى ديديم و مسلمانانى را مشاهده كرديم كه گردش را گرفته بودند و از اسلام آوردن ما خوشحالى مى كردند.

در برابرش زانو زده و از شدت حيا، توان نگاه كردن به چهره اش را نداشتيم و از او درخواست كرديم كه از گناهان و كرده هاى ما چشم پوشى كند و ما را در زمره مسلمانان درآورد.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: اِنَّ الاسلام يَجُبّ ما كان قبله، والهجرة تَجُبّ ما كان قبلها.

از آن زمان كه در نزد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بوديم، هيچ گاه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در نزد ياران خود، از ما چيزى نگفت و ما را سرزنش نكرد. هم چنين در خلافت ابوبكر و عمربن خطاب نيز من چنين موقعيتى داشتم و از آنان هيچگونه سرزنشى نشنيدم وليكن عمربن خطاب، خالدبن وليد را به خاطر برخى از كردار و رفتارش سرزنش مى كرد. (10)

به اين ترتيب سران شرك و كفر، به خاطر حفظ موقعيت سياسى و اجتماعى خود، در ظاهر مسلمان شده و اسلام را پذيرفتند. ولى چون در حيات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرصت كارشكنى و ارتكاب جرم و جنايت را نداشتند، از خود چهره اى آراسته و مقبول به نمايش درآوردند. اما پس از وفات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله، چه در حكومت ابوبكر، چه در حكومت عمر و حتى در زمان عثمان و معاوية بن ابى سفيان، در پوشش اسلام، اخلاقيات و جنايات عصر جاهليت را زنده كرده و در اين زمينه فتنه و فسادهاى زيادى را پديد آوردند كه جاى شرح آنها در اين مقال نيست.

# اول ماه صفر سال 37 هجرى قمرى

## آغاز نبرد خونين در جنگ صفين ميان سپاهيان امام على بن ابى طالب عليه‌السلام و سپاهيان معاوية بن ابى سفيان.

حضرت على عليه‌السلام پس از پايان فتنه اصحاب جمل و گروه ناكثان و بازپس گيرى بصره از دست فتنه جويان، در 12 رجب سال 36 قمرى وارد شهر كوفه گرديد و آن را مقر حكومت خويش قرارداد. (11)

آن حضرت براى اصلاح امور مسلمانان و برگرداندن سيره و سنت هاى نبوى صلى‌الله‌عليه‌وآله و ايجاد عدالت اجتماعى، اقدامات فراوانى به عمل آورد. در راءس همه آن ها، عزل حاكمان و واليان ستم گر و نالايق، و جانشينى فرمانداران شايسته و خداجوى را شيوه خويش قرار داد.

در اين راستا، تصميم به عزل معاوية بن ابى سفيان از حكومت شام گرفت. به همين جهت جريربن عبدالله بجلى را كه حكومت همدان را بر عهده داشت و براى بيعت با آن حضرت و تقويت سپاه وى به كوفه آمده بود و ميان او و معاوية بن ابى سفيان از پيش، دوستى و رفاقتى بود، مأموريت داد كه به شام رود و پيام آن حضرت را به معاويه برساند.

حضرت على عليه‌السلام در هنگام اعزام جريربن عبدالله، به وى فرمود: ايتِ معاوية بكتابى، فان دخل فيما دخل فيه المسلمون و الّا فانبذ اليه، و اءعلِمه اءنّى لا اءرضى به اءميرا، و اءنّ العامة لا ترضى به خليفة. (12)

اى جرير! نامه ام را به معاويه برسان، پس اگر همانند ساير مسلمانان پذيرفت (بايد تابع دستورات امام خود باشد) و الّا هشدارش بده و به او اعلام كن كه من به امارت او بر شام، راضى نيستم و عموم مردم نيز او را به خلافت نخواهند پذيرفت.

معاويه، پس از دريافت نامه امام على عليه‌السلام، به جاى فرمان برى، گردن كشى و ياغى گرى نمود و با بهانه قراردادن خون عثمان، درصدد تجهيز سپاه و مهمات جنگى برآمد. وى از ناراضيان خلافت امام على عليه‌السلام و آن هايى كه طعم شكست جنگ جمل را چشيده و به او پناهنده شده بودند، يارى جست و آنان را همانند اهالى شام، وادار به نبرد با سپاهيان امام على عليه‌السلام نمود.

معاويه، براى هدف هاى شوم خود از عمروبن عاص كه در حيله گرى و فريب كارى در ميان عرب ها، بى همتا بود دعوت كرد و با وعده هاى فريبنده، وى را با خود همراه كرد.

از آن پس ميان امام على بن ابى طالب عليه‌السلام به عنوان خليفه برگزيده مسلمانان و معاوية بن ابى سفيان، به عنوان سردسته مخالفان و حاكم خودخوانده شام، نامه هاى چندى رد و بدل شد و جز آمادگى طرفين براى حل مخاصمه از راه نظامى، فايده اى در بر نداشت.

سرانجام دو سپاه، از دو سو آماده حركت شدند؛ سپاهى به فرماندهى اميرمؤمنان عليه‌السلام از كوفه و شهرهاى تابعه، و سپاهى به سردمدارى معاويه از دمشق.

حضرت على عليه‌السلام پس از مشورت با بزرگان صحابه خويش، اعلان بسيج عمومى نمود و براى دفع شرارت ها و فتنه جويى هاى معاويه و سپاهيان شام، مردم كوفه را ترغيب به مبارزه با شاميان نمود.

آن حضرت، ضمن خطبه اى فرمود: سيروا الى اءعداء (الله، سيروا الى اءعداء) السنن و القرآن، سيروا الى بقية الا حزاب، قتلة المهاجرين و الا نصار؛ (13)

اى مبارزان مهاجر و انصار! به پيش براى نبرد با دشمنان خدا، دشمنان سنّت ها دشمنان قرآن! به پيش براى نبرد با بازماندگان جنگ احزاب!

پس از سخنرانى مهيج اميرمؤمنان عليه‌السلام و ياران باوفاى وى، جنبش بزرگى در كوفه پديد آمد و سپاه گرانى به حركت درآمد.

حضرت على عليه‌السلام براى مشاركت عمومى مردم در امر حكومت و حل تنگناهاى پديد آمده، نامه هايى به فرمانداران خود در شهرهاى مختلف و سران قبايل و بزرگان عرب ارسال نمود و همگان را ترغيب به شركت در اين امر عظيم كرد.

معاوية بن ابى سفيان نيز در شام سپاه بزرگى را به حركت درآورد و آنان را به سوى عراق گسيل داشت. پيش تاز سپاه امام على عليه‌السلام، مالك اشترنخعى بود كه با چهارهزار مرد جنگى به سوى شام اعزام شد. و پيش تاز سپاه معاويه، سفيان بن عمرو، معروف به ابوالا عورسلمى بود كه پيش از ورود مالك اشتر، وارد سرزمين صفين شد و راه هاى هموار برداشت آب از رود فرات را به تصرف خويش درآورد و از برداشت آب، از سوى سپاهيان مالك اشتر، جلوگيرى به عمل آورد. مالك اشتر و سپاهيان او، با اين كه بسيار خسته و تشنه بودند، بنابر سفارش اميرمؤمنان عليه‌السلام، بردبارى پيشه كرده و از اقدام به نبرد خوددارى نمودند.

ولى ابوالا عور و سپاهيان شام، بردبارى مالك اشتر را، حمل بر ترس و رعب آنان نموده و بر آنان حمله ور شدند.

مالك اشتر كه حجت را تمام شده يافته بود، دستور مبارزه و دفاع را صادر كرد و براى نخستين بار، دو سپاه در برابر يك ديگر قرارگرفتند. ولى دليرى مالك اشتر و هدف دار بودن مبارزات سپاهيان او، صحنه را بر ابوالاعور و شاميان تنگ كرد و در نتيجه، نه تنها تهاجم بى حاصل آنان را دفع كرده، بلكه آنان را از اطراف رود فرات نيز به عقب راندند و خود بر آب فرات تسلط كامل يافتند. در اين نبرد تعداد زيادى از شاميان كشته و زخمى شدند و بازماندگان شكست خورده، از آب فرات محروم شدند.

يكى از قهرمانان شامى به نام عبدالله بن منذرتنوخى به دست يك نوجوان رزمنده از سپاه مالك اشتر به نام ظبيان بن عماره تميمى كشته شد و رسوايى بزرگى براى شاميان به بارآورد. (14)

سپاهيان شامى براى جبران شكست فضاحت بار خويش، بارها اقدام به حمله و تهاجم نمودند ولى با هشيارى و مديريت رزمى مالك اشتر و ديگر فرماندهان حضرت على عليه‌السلام، كارى از پيش نبرده و برعكس، متحمل شكست ديگر شدند.

پس از ورود طلايه داران دو سپاه به صفين، حضرت على عليه‌السلام نيز در راءس سپاهى به استعداد يكصدهزار نفر، در 22 محرم سال 37 قمرى وارد صفين شد و به مالك اشتر پيوست. هم چنين در همين ماه، معاوية بن ابى سفيان وارد صفين شد و به سپاه شكست خورده ابوالاعورسلمى ملحق گرديد و عملا دو سپاه بزرگ در كنار يك ديگر قرار گرفتند. (15)

حضرت على عليه‌السلام پس از تصرف رود فرات از سوى سپاهيان رزمنده اش، دستور داد كه برداشت آب، براى دو سپاه آزاد باشد و كسى حق منع از ديگران را نداشته باشد.

دو سپاه در ماه محرم، به حرمت اين ماه از جنگ و نبرد خوددارى كرده و چشم اميد به صلح و سازش دوختند. اميرمؤمنان عليه‌السلام با ارسال نمايندگانى چند به نزد معاويه، تلاش زيادى به عمل آورد كه رويارويى دو سپاه، بدون خون ريزى به پايان رسد. ولى معاوية بن ابى سفيان كه از تعداد لشكريان خود مغرور بود، به تمام درخواست هاى حضرت على عليه‌السلام پاسخ منفى داد و بر مجازات قاتلان عثمان مقتول، پافشارى نمود و زمينه نبرد خونين را فراهم كرد.

سرانجام پس از پايان ماه محرم و هلول ماه صفر، سپاهيان عراق و سپاهيان شام در دسته هاى چند منظم شده و به صف آرايى پرداختند.

حضرت على عليه‌السلام، فرماندهى سواره نظام را بر عهده عماربن ياسر، فرماندهى پياده نظام را بر عهده عبدالله بن بديل خزاعى، و پرچم سپاه را بر عهده هاشم بن عتبة ابى وقاص گزارد.

هم چنين آن حضرت، فرماندهى ميمنه (سمت راست) را بر عهده اشعث بن قيس، فرماندهى ميسره (سمت چپ) را بر عهده عبدالله بن عباس، و سرگُردانى پيادگان ميمنه را بر عهده سليمان بن صرد خزاعى، و سرگُردانى پيادگان ميسره را بر عهده حارث بن مرّه عبدى گزارد. هم چنين آن حضرت، افراد قبيله «مُضَر» كوفه و بصره را در قلب سپاه، رزمندگان يمنى را در سمت راست و افراد قبيله «ربيعه» را در سمت چپ قرارداد و براى هر طايفه اى، پرچم ويژه اى بست و به دست بزرگان و اميران آنان قرارداد.

آن حضرت، امارت افراد قبايل قريش، بنى اسد و كنانه را بر عهده عبدالله بن عباس، قبيله كنده را بر عهده حجربن عدى، قبيله بكر بصره را بر عهده حضين بن منذر، قبيله تميم بصره را بر عهده احنف بن قيس، قبيله خزاعه را بر عهده عمروبن حمق، قبيله بكر كوفه را بر عهده نعيم بن هبيره، قبيله سعد و رباب بصره را بر عهده جارية بن قدامه، قبيله بجيله را بر عهده رفاعة بن شداد، قبيله ذهل كوفه را بر عهده يزيد بن رويم شيبانى، قبيله هاى عمرو و حنظله بصره را بر عهده اعين بن ضبيعه، طايفه هاى قظاعه و طى را بر عهده عدى بن حاتم، طايفه هاى لهازم كوفه را بر عهده عبدالله بن حجل عجلى، طايفه تميم كوفه را بر عهده عمير بن عطارد، طايفه هاى ازد و يمن را بر عهده جندب بن زهير، طايفه ذهل بصره را بر عهده خالدبن معمّرسدوسى، طايفه هاى عمرو و حنظله كوفه را بر عهده شبث بن رِبعى، طايفه همدان را بر عهده سعيدبن قيس، طايفه لهازم بصره را بر عهده حريث بن جابرحنفى، طايفه هاى سعد و رباب كوفه را بر عهده طفيل اءباصريمه، طايفه مذحج را بر عهده اشتربن حارث نخعى، طايفه عبدالقيس كوفه را بر عهده صعصعة بن صوحان، طايفه قيس كوفه را بر عهده عبدالله بن طفيل بكّايى، طايفه عبدالقيس بصره را بر عهده عمروبن حنظله، قبيله قريش بصره را بر عهده حارث بن نوفل هاشمى، طايفه قيس ‍ بصره را بر عهده قبيصة بن شدادهلالى، و فرماندهى گروه قواصان را بر عهده قاسم بن حنظله جهنى قرارداد. (16)

به روايت ديگر: آن حضرت، فرماندهى سواره نظام كوفى را بر عهده مالك اشتر، فرماندهى سواره نظام بصرى را بر عهده سهل بن حنيف، فرماندهى پياده نظام كوفى را بر عهده عماربن ياسر و فرماندهى پياده نظام بصرى را بر عهده قيس بن سعد گزارد (17) و سايران را در دسته هاى ديگر منظم نمود.

معاوية بن ابى سفيان نيز سپاه خود را در دسته ها و گروه هايى چند آراست و افرادى چون عبيدالله بن عمر بن خطاب، مسلم بن عقبه مُرّى، عبدالله بن عمرو بن عاص، حبيب بن مسلمه، عبدالرحمن بن خالد، ضحاك بن قيس، ذوالكلاع حميرى، زفر بن حارث، سفيان بن عمرو، مسلمة بن مخلد، حوشب ذوظليم، طريف بن حابس، عبدالرحمن بن قيس، حارث بن خالد ازدى، همّام بن قبيصه، بلال بن ابى هبيره، حاتم بن معتمر، حابس بن سعد، حسان بن بحدل، حبيش بن دلجه و... را بر اميرى آنان منصوب كرد.

از آن روز نبرد بى امان آغاز گرديد و هر روز دسته هايى از طرفين به مبارزه برخاسته و يك ديگر را آماج تير و تيغ قرارمى دادند. (18)

مالك اشتر نخعى كه از مشاوران و ياران نزديك حضرت على عليه‌السلام بود، در بسيارى از اين عمليات ها شركت مى كرد و با فتح و ظفر برمى گشت.

در اكثر درگيرى ها، پيروزى با سپاهيان امام على عليه‌السلام بود. افرادى چون مالك اشترنخعى، عماربن ياسر، امام حسن مجتبى عليه‌السلام، امام حسين عليه‌السلام، محمدحنفيه، عبدالله بن عباس، هاشم بن عتبه و بسيارى ديگر از سپاهيان امام على عليه‌السلام در اين درگيرى ها، دلاورى هاى فراموش نشدنى از خود بر جاى گذاشتند و سپاهيان دشمن را به شكست و عقب نشينى واداركردند.

خود امام على عليه‌السلام نيز در بسيارى از عمليات هاى فردى و گروهى شركت نمود و دلاورى هاى آن حضرت، مايه دلگرمى ساير سپاهيان اسلام مى گرديد. در اين نبرد تعدادى از ياران نزديك حضرت على عليه‌السلام مانند: عماربن ياسر، هاشم بن عتبة (معروف به هاشم مرقال)، اويس بن قرنى، صفوان و سعد از پسران حذيفة اليمان، عبدالله بن حارث (برادر مالك اشتر)، خزيمة بن ثابت (معروف به ذوالشهادتين)، و عبدالله بن كعب به شهادت رسيدند.

هم چنين از سرداران معاويه، افرادى چون: ذوالكلاع حميرى، عبيدالله بن عمر بن خطاب، كريب بن صباح، عبدالله بن ذى الكلاع، حوشب ذاظليم، عوف بن مجزئه كوفى، عروة بن داود دمشقى كشته شدند.

مهم ترين عمليات اين جنگ بزرگ، واقعه «ليلة الهرير» بود. در اين واقعه كه سپاهيان امام على عليه‌السلام پس از نماز عشا، اقدام به حمله سراسرى نمودند، ضربه مهلكى بر سپاهيان شام وارد آمد. اين عمليات تا شب بعد ادامه يافت و از طرفين تعداد زيادى كشته و زخمى گرديدند. بنا به روايت نصربن مزاحم، در حدود هفتادهزار تن از طرفين كشته شدند كه بيشتر آنان از لشكريان معاويه بودند.

سپاهيان امام على عليه‌السلام در اين واقعه بزرگ، به سه دسته تقسيم شدند. دسته اى به فرماندهى مالك اشتر در سمت راست جبهه، دسته اى به فرماندهى ابن عباس در سمت چپ جبهه، و دسته اى به فرماندهى اميرمؤمنان عليه‌السلام درقلب و ميان نيروها. (19) ساير رزمندگان نيز در دسته هاى كوچكتر با ارتباط به يكى از اين سه بخش، اقدام به عمليات هماهنگ نمودند و كمر سپاه معاويه را شكستند. سپاهيان شام را دهشت بزرگى فراگرفت و گريزى جز در خاك غلطيدن و جان باختن در راه هدف هاى پليد و شيطانى معاويه براى خويش نمى يافتند. همگان را ترس گرفته بود كه مبادا نسل عرب در اين واقعه، منقرض گردد.

چيزى به پيروزى سپاهيان امام على عليه‌السلام نمانده بود و ياران فداكار او، ساعت به ساعت، به خيمه گاه معاويه نزديك تر مى شدند.

اما معاويه، با اشاره و دسيسه عمروبن عاص، پانصد جلد قرآن مجيد را بالاى نيزه كرد و در ميان دو سپاه به اهتزاز در آورد و همگان را به حكميت قرآن فراخواند. امام على عليه‌السلام و ياران نزديك او، چون مالك اشتر، عبدالله بن عباس، عدى بن حاتم و بسيارى از فرماندهان جنگى، دست معاويه را خوانده و اقدام وى را چيزى جز يك نيرنگ جنگى نمى ديدند. به همين جهت، دستور ادامه عمليات را صادر نمودند. ولى برخى از فرماندهان و سپاهيان امام على عليه‌السلام، مانند اشعث بن قيس، مِسعر بن فدكى و زيدبن حصين، فريب نيرنگ هاى معاويه و عمرو بن عاص را خورده و بر پايان يافتن عمليات، اصرار نمودند. آنان چون حضرت على عليه‌السلام را مصمم به ادامه عمليات مى ديدند، وى را تهديد به جنگ داخلى و قتل آن حضرت كردند.

اميرمؤمنان عليه‌السلام براى جلوگيرى از جنگ داخلى، به فرماندهان و ساير رزمندگان دستور عقب نشينى داد. سپاهيان عراق به فرمان آتش بس اميرمومنان عليه‌السلام گردن نهاده و با ناباورى تمام، به پادگان برگشتند. مالك اشتر كه خود را پيروز ميدان مى ديد و تا فتح خيمه گاه معاويه، چندگامى فاصله نداشت، ناچار شد به خاطر نفاق و دودستگى گروهى از سپاهيان امام على عليه‌السلام و به دستور آن حضرت به خيمه گاه برگردد. وى از اين بابت بسيار ناراحت و خشمگين بود و بر آنان فرياد زد و آنان را به خاطر نيرنگ و خيانت و بى وفايى سرزنش و ملامت كرد.

معاويه و عمروبن عاص كه با اين نيرنگ، از هلاكت رهايى يافته بودند، با ارسال نامه هايى چند براى امام على عليه‌السلام از وى خواستند كه براى پايان جنگ از قرآن مدد گيرند و آن را حَكَم و داور خويش قراردهند. حضرت على عليه‌السلام كه نيرنگ آنان را مى دانست و آنها را اساسا پيرو قرآن نمى ديد، چندان به پيام هايشان اهميتى نمى داد ولى ناچار شد با اصرار برخى فرماندهان فريب خورده و قاريان سپاه خويش پيشنهاد آنان را بپذيرد. اشعث بن قيس كه در ظاهر از فرماندهان حضرت على عليه‌السلام ولى در باطن نسبت به آن حضرت دلِ خوشى نداشت و تمايل به معاويه و حكومت هاى اشرافى داشت، خود پيش قدم شده و از حضرت على عليه‌السلام درخواست كرد كه به نمايندگى از آن حضرت با معاويه سخن گويد. اميرمؤمنان عليه‌السلام، به وى اجازه ديدار با معاويه داد.

وى به لشكرگاه شاميان رفت و پس از گفت وگو با معاويه، تصميم گرفتند يك تن از سوى سپاه شام و يك تن از سوى سپاه عراق به عنوان حَكَم و داور انتخاب شده و با بررسى آيات قرآن، حق را از ناحق تشخيص داده و خليفه شايسته را معرفى نمايند.

از سوى شاميان، عمروبن عاص كه مبتكر اصلى عمليات هاى شاميان و نيرنگ هاى جنگى آنان بود، انتخاب شد و از سوى حضرت على عليه‌السلام، مالك اشتر معرفى گرديد. ولى منافقان داخلى اعتراض كرده و مالك اشتر را جنگ طلب خوانده و راضى به انتخاب وى نشدند. آنان بر انتخاب ابوموسى اشعرى كه در كوفه عزلت گزيده و از كمك به طرفين جنگ امتناع ورزيده بود، اصرار كردند. ولى امام على عليه‌السلام، وى را شايسته اين امر مهم ندانست و عبدالله بن عباس را معرفى كرد.

اشعث بن قيس و ساير طرفداران حكميت، اصرار بر انتخاب ابوموسى نمودند و حضرت على عليه‌السلام را با اكراه، وادار به پذيرش او كردند.

بدين ترتيب با نوشتن قراردادنامه حكميت و تعهد طرفين بر اجراى آن، در روز چهارشنبه 17 صفر سال 37 قمرى آتش بس برقرارگرديد و از آن پس به تدريج نيروهاى دو طرف، به سوى شهرهاى خويش بازگشت نمودند. (20)

حضرت على عليه‌السلام تمامى اسيران شامى را، غير از آنانى كه مرتكب قتل سپاه او شده بودند، آزاد كرد و معاويه نيز ناچار شد اسيران عراقى را آزاد گرداند. (21)

ابوموسى اشعرى و عمروبن عاص، مدتى در دومة الجندل (شهرى در ميان عراق و شام) به گفت وگو نشسته و جوانب قضايا را بررسى كردند. سرانجام با پيشنهاد عمروبن عاص، تصميم گرفتند كه در مجمع عمومى مسلمانان، هم حضرت على عليه‌السلام و هم معاوية بن ابى سفيان را از خلافت بركناركرده و انتخاب خليفه را بر عهده شوراى مسلمين بگذارند تا آنان هركسى را برگزيدند، خلافت اسلامى را بر عهده گيرد.

روز موعود فرارسيد و ابوموسى و عمروبن عاص با دلهره و وسواس ويژه، وظيفه مهمى را بر گردن گرفته و آن را مى بايست در جمع مسلمانان بيان كنند و زمينه انتخاب خليفه منتخب را فراهم كنند.

ولى عمروبن عاص با نيرنگ تمام، ابوموسى را به اظهار نظر وادار كرد و او را پيش از خود، به منبر فرستاد. ابوموسى كه از جانب عمرو بن عاص، اطمينان داشت، پس از بيان مقدمه، گفت: ما بعد از بررسى جوانب مختلف، به اين نتيجه رسيديم كه هر دو خليفه را عزل و انتخاب خليفه بعدى را بر عهده شوراى مسلمانان بگذاريم. به اين جهت، من از سوى سپاهيان عراق، على بن ابى طالب عليه‌السلام را از خلافت مسلمانان عزل مى نمايم!

از منبر به زير آمد و نوبت به عمروبن عاص رسيد. او نيز پس از مقدمه اى گفت: حال كه ابوموسى، على عليه‌السلام را از خلافت عزل كرد، من معاوية بن ابى سفيان را به خلافت مسلمانان برمى گزينم و همگان را به بيعت وى فرامى خوانم!

ابوموسى كه انتظار چنين خيانتى را از عمروبن عاص نداشت، بر او برآشفت و ميان آنان مشاجره لفظى بالا گرفت.

شيعيان و هواداران امام على عليه‌السلام اعتراض كرده و اين تصميم را باطل، اعلام كردند و ابوموسى را خائن به دين و امت دانستند و او را از خود طردكردند. شاميان با خوشحالى به شام برگشته و به جشن و سرور پرداختند و سرانجام نبرد بزرگ صفين، بدون اين كه طرف پيروزى در ميدان داشته باشد و نتيجه قطعى به دست آورده باشد، با نيرنگ عمرو بن عاص و خيانت افرادى چون اشعث بن قيس و ابوموسى اشعرى به پايان رسيد. (22)

# اول صفر سال 61 هجرى قمرى

## ورود اسيران واقعه كربلا به شام

پس از آن كه امام حسين عليه‌السلام و ياران باوفايش در دشت سوزان كربلا به دست لشكريان حرمت شكن و سفاك عمربن سعد در روز عاشوراى سال 61 قمرى به شهادت رسيدند، بازماندگان آنان، از جمله امام زين العابدين عليه‌السلام كه در شدت بيمارى به سر مى برد و ساير فرزندان، همسران، خواهران و مادران شهيدان كربلا، به اسارت سپاه عمربن سعد درآمده و در روز يازدهم محرم، آنان را از كربلا به كوفه منتقل نمودند. عبيدالله بن زياد كه استاندار كوفه و بصره و عامل يزيدبن معاويه در عراق و فتنه گر اصلى واقعه كربلا و از دشمنان سخت اهل بيت عليه‌السلام بود، دستور داد كه اسيران را با همان حالت اسارت و در پوشش نامناسب و تحقيرآميز وارد مجلس او نموده و از اين راه بر آنان و بر همگان فخر و بالندگى نمايد.

به همين جهت با اسيران به گونه اى زننده و ناروا رفتاركرد و بر آنان بسيار سخت گرفت. ولى مناظره و مشاجره حضرت زينب عليها‌السلام و امام زين العابدين عليه‌السلام در مجلس ابن زياد و افشاگرى جنايت هاى سپاه كوفه براى اهالى اين شهر، عبيدالله بن زياد را در موقعيت بسيار خطرناكى قرارداد. به طورى كه مردم از شدت خشم و نگرانى و انزجار از رفتار عبيدالله و سپاهيان بى نزاكت او در دشت كربلا، آشكارا بر حسين عليه‌السلام و يارانش مى گريستند و قاتلانشان را لعنت مى كردند.

عبدالله بن عفيف، از جمله شيعيان على عليه‌السلام در كوفه بود كه در همان زمان بر ضد عبيدالله قيام كرد و به دست دژخيمان حكومت به شهادت رسيد.

به هر تقدير پس از چند روز اقامت اسيران در كوفه، آنان را روانه شام نمودند تا در مجلس يزيدبن معاويه (دومين حاكم اموى) حاضر سازند.

عبيدالله بن زياد پيش از حركت اسيران، فرمان داد سرهاى شهيدان كربلا را بالاى نيزه كرده و به سرپرستى زحربن قيس به شام ارسال كنند و پس از آن، اسيران را بر كجاوه هايى سواركرده و به حالت اسيرى روانه شام كرد. وى دستور داد امام زين العابدين عليه‌السلام را با غُل جامعه در بند كرده و دستهايش را برگردنش به بندند. وى، محفّربن ثعلبه عائذى را مأمور رساندن اسيران به شام نمود و افراد جنايت كارى چون شمربن ذوالجوشن و خولى را نيز با او همراه كرد.

گروه اسيرداران، در ميان راه به گروه حاملان سرهاى شهدا پيوسته و به اتفاق هم راه عراق تا شام را پيمودند. (23)

منازل و ايستگاه هاى ميان عراق و شام، زياد است و معروف به چهل منزل مى باشد. آنان در هنگام حركت به سوى شام از بسيارى از شهرها و روستاها عبور كردند و در بسيارى از اين مناطق، مردم به محض باخبر شدن از شهادت امام حسين عليه‌السلام و اسارت خانواده آن حضرت، سوگوارى مى كردند و بر قاتلان آن حضرت نفرين و لعنت مى نمودند. از اسيران و سرهاى شهدا در بين راه، كرامات فراوانى به ظهور رسيده و خاطره هاى زيادى از آنان در منابع اسلامى و مقاتل به ثبت رسيده است.

به هر تقدير در روز اول ماه صفر سال 61 هجرى قمرى، اسيران و سرهاى شهيدان واقعه كربلا را وارد دمشق، مقر حكومت يزيدبن معاويه نمودند و اهالى اين شهر، اين روز را عيد اعلان كرده و به جشن و پايكوبى پرداختند. (24)

روايت شده است: اسيران واقعه كربلا، همين كه به دمشق رسيده و خيل تماشاگران را ديدند، تلاش زيادى به عمل آورده تا خود را از تماشاگران بپوشانند. به همين جهت جناب ام كلثوم عليها‌السلام پيش از ورود به دمشق به شمربن ذى الجوشن فرمود: مرا با تو حاجتى است.

شمر گفت: حاجت تو چيست؟

ام كلثوم عليها‌السلام فرمود: اين شهر شام است. چون خواستيد ما را وارد شهر نماييد، از دروازه اى وارد كنيد كه حضور تماشاگران در آن كمتر باشد و سرهاى شهيدان را از ميان اسيران بيرون برده و جلوتر از آنان حركت دهيد تا مردم به تماشاى سرها پرداخته و به خاندان عصمت و طهارت كمتر نگاه كنند.

شمر، كه جرثومه فساد و تباهى بود، برخلاف نظر ام كلثوم عليها‌السلام، سرهاى شهيدان را در ميان اسيران قرارداد و آنان را همزمان از دروازه ساعت كه شلوغ ترين ورودى دمشق بود، عبور داد.

شيخ عباس قمى (ره) به نقل از شيخ بهايى (ره) درباره ورود اسيران به دمشق گفت: بر در شهر سه روز ايشان را بازگرفتند تا شهر را بيارايند و هر حُلّى و زيورى و زينتى كه در آن بود به آيينه ها بستند به صفتى كه كسى چنان نديده بود. قريب پانصدهزار مرد و زن با دف ها، و اميران ايشان با طبل ها، بوق ها و دُهل ها بيرون آمدند و چند هزار مردان و جوانان و زنان، رقص كنان با دف و چنگ و رباب زنان استقبال كردند. (25)

پس از ورود اسيران به دمشق، آنان را وارد مجلس يزيد نمودند.

پيش از همه، زحربن قيس به نزد يزيد رفت و گفت: اى امير! براى تو مژده فتح و پيروزى آورده ام. خداوند متعال تو را بر مخالفانت پيروز كرد. همانا حسين بن على عليه‌السلام به همراه هجده تن از اهل بيت و شصت نفر از يارانش بر ما وارد شدند و ما به محض ورود آنان به عراق، به سوى او حركت كرديم و به او گفتيم كه يا تسليم شده و فرمان عبيدالله بن زياد را برگردن گيرد و يا آماده كارزار گردد. ولى او و يارانش تسليم نشده و كارزار را پذيرفتند. ما هم بامداد كه خورشيد سر از نقاب حجاب برآورد بر آن ها تاختيم. (26)

زحر بن قيس براى خوش آيند يزيد و جلب رضايت او و گرفتن جايزه، تعريف و توصيف زيادى از جنايت هاى خود و هم دستان خود به عمل آورد.

يزيد، پس از شنيدن گفتار ابن قيس، سرش را به زير انداخت و مقدارى به فكر فرورفت و آن گاه سربرداشت و گفت: هرگاه حسين عليه‌السلام را نمى كشتيد من شما را مردمى مطيع و فرمانبردار مى دانستم و اگر من به جاى عبيدالله بن زياد بودم از كرده حسين عليه‌السلام درمى گذشتم.

يحيى بن حكم، برادر مروان بن حكم كه در آن مجلس حضور داشت، گفت: اين ها همان سرهايى هستند كه در سرزمين طف به دست پسر زياد كه داراى حسب و نسب پستى است از پاى درآمدند. آرى نسل اميه به اندازه ريگ ها، دنيا را پركرده و براى دختر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نسلى باقى نمانده است!

يزيد سخن او را بريد و بر سينه اش زد و دستور داد كه خاموش شود. (27)

يزيد در آن جمع، متوجه امام سجاد عليه‌السلام شد كه در غل و زنجير بود و به وى گفت: اى پسر حسين! پدرت خويشاوندى مرا بريد و حق مرا زير پا گذاشت و با من درباره سلطنت به نزاع پرداخت، در نتيجه خدا با او چنين معامله اى كرد كه اكنون مشاهده مى نمايى!

امام زين العابدين عليه‌السلام در پاسخ يزيد اين آيه را تلاوت كرد: ما اَصابَ مِن مُصيبَةٍ فِى الاْ رْضِ وَ لا فى اَنفُسِكُمْ اِلاّ فى كِتابٍ مِن قَبْلِ اَنْ نَبْرَاَها. (28)

يعنى هيچ بلا و ناگوارى در روى زمين و در جان هايتان به شما نمى رسد مگر آن كه پيش از اين ما آن را در كتاب مقدرات ثبت كرديم، همانا اين كار براى خدا آسان است.

در آن مدتى كه اسيران در شام اقامت داشتند، رويدادهاى گوناگونى براى آنان به وقوع پيوست كه از همه مهمتر درگذشت دختر خردسال امام حسين عليه‌السلام در خرابه شام، مناظره حضرت زينب عليها‌السلام و ديگر افراد خانواده امام حسين عليه‌السلام با يزيد و خطبه به يادماندنى امام سجاد عليه‌السلام در حضور يزيد، درباريان و اهالى دمشق در مسجد اموى بود.

اين گونه افشاگرى ها و مبارزه هاى پنهان و آشكار اهل بيت عليه‌السلام در حالت اسيرى در شام، يزيد را در نزد مسلمانان، بى مقدار و بى اعتبار كرد و پس از مدتى، وضعيت شام را بر ضد يزيد و به هوادارى از امام حسين عليه‌السلام تغييرداد.

يزيد، ناچار شد كه اعتراف به جرم و جنايت خود و سپاهيان و عاملان جنايت پيشه خود كرده و از امام زين العابدين عليه‌السلام عذرخواهى نمايد و پس از مدتى آنان را آزاد و با احترام و عزت به مدينه منوره عودت دهد. (29)

بدين ترتيب، قيامى را كه امام حسين عليه‌السلام با خون خود آغاز كرده بود، امام زين العابدين عليه‌السلام و حضرت زينب عليها السّلام و ساير اسيران واقعه كربلا، با اسارت خود به اكمال و اتمام رسانيد.

# اول صفر سال 249 هجرى قمرى

## شورش بزرگ اهالى بغداد بر ضد حكومت وقت

پس از درگذشت منتصرباللّه (يازدهمين خليفه عباسى)، مستعين باللّه به خلافت رسيد. وليكن عده اى از نظاميان حكومتى، خلافت وى را به رسميت نشناخته و خواهان خلافت معتز فرزند متوكل عباسى شدند.

در بغداد ميان هواداران مستعين و هواداران معتز، چندين روز درگيرى و نبرد شديد برقرار بود. تعدادى از طرفين كشته و زخمى گرديدند و اماكن فراوانى دست خوش غارت و تخريب گرديد و بر اين شهر كه دارالخلافه مسلمانان بود، هرج و مرج و بى نظمى حاكم گرديد.

ولى سرانجام، هواداران مستعين پيروز شده و حكومت را بدست گرفتند.

روميان كه از اختلاف و پراكندگى مسلمانان، به ويژه درگيرى هاى دارالخلافه بغداد، باخبر شده بودند، به مرزهاى مسلمانان هجوم آوردند.

در نزديكى شهر «ملطيه» ميان سپاهيان روم و مدافعان مسلمان، نبرد شديدى درگرفت و از طرفين، تعداد زيادى كشته، زخمى و اسير گرديدند.

در اين جنگ بى امان، عمربن عبيدالله بن اقطع، فرمانده كل مسلمانان و على بن يحيى ارمنى، از فرماندهان سپاه و حدود دوهزار نفر از سربازان مسلمان كشته شدند.

مردم بغداد كه از اختلافات داخلى عباسيان و كشته شدن مسلمانان در نبرد با روميان، ناراحت و نگران بودند، در اول صفر سال 249 قمرى به طور خودجوش صداى اعتراض خويش را نسبت به ضعف و سستى دست اندركاران حكومتى بلند نمودند.

اعتراضات آنان، پيوسته فراگيرتر مى شد و جمعيت فراوانى را به خود جذب مى كرد.

مردم خشمگين بغداد، زندان حكومتى را مورد هجوم قرار داده و آن را از دست مأموران بيرون آوردند و زندانيان را آزاد كردند.

آنان به خاطر اعتراض به دست اندركاران حكومت، يكى از پل هاى بغداد را بريده و ديگرى را به آتش كشيدند و انبارهاى دولتى و سرمايه داران را مصادره كرده و براى تقويت سربازان مبارز، به سوى جبهه هاى جنگ ارسال كردند.

ديگر شهرنشينان بلاد اسلامى نيز از رفتار و كردار حاكمان و متصديان امور ناراحت و متنفّر بودند. در سامرا، شورشيان اين شهر به تقليد از شورشيان بغداد، به زندان ها هجوم آورده و زندانيان را آزاد كردند.

اهالى اهواز، فارس و جبال (مناطق كوهستانى سلسله جبال زاگرس) جوانان خود را تجهيز كرده و براى پشتيبانى از مدافعان مسلمان به سوى سرحدات اعزام كردند.

شورش مسلمانان كه مى رفت از بغداد به همه بلاد اسلامى گسترش پيدا كند، از سوى زمامداران وقت سركوب شد.

وُصيف، بُغاى صغير و عموم سپاهيان ترك نژاد بغداد، به دستور خليفه عباسى، به سركوبى شورشيان پرداختند و تعداد فراوانى از شورش گران و بى گناهان را از هستى ساقط كرده و آشوب آنان را از اين طريق خاتمه دادند. (30)

# اول صفر سال 270 هجرى قمرى

## كشته شدن صاحب الزّنج و پايان يافتن فتنه زنگيان

در عصر خلافت مهتدى عباسى (چهاردهمين خليفه عباسيان) شورشى در جنوب عراق آغاز گرديد و رهبرى آن را مردى به نام صاحب الزّنج بر عهده داشت و پيروزى هاى بزرگى به دست آورد. هويت صاحب الزّنج و نَسَب او به درستى روشن نيست. تاريخ نگاران درباره نَسَب او به گمانه زنى پرداختند. برخى وى را از نوادگان زيدبن على بن الحسين عليه‌السلام، و برخى ديگر وى را از طايفه عبدالقيس دانستند. گويا در زمان او نيز درباره نسبش اختلاف بود. چنانچه خود او در آغاز خود را على بن محمدبن احمدبن عيسى، معرفى كرد و پس از آن كه بصره را گرفت، با على بن محمدبن احمدبن عيسى در اين شهر روبرو شد و اهالى بصره وى را به همين نام مى شناختند؛ بدين جهت صاحب الزّنج ناچار شد ادعا كند كه از نوادگان يحيى بن زيد، مقتول در جوزجان است.

به هر تقدير، نام اصلى وى، على بن محمد بود، كه بنا به روايت برخى از مورخان، خود را از نسل زيد بن على بن حسين عليه‌السلام مى دانست. (31)

برخى ديگر بر اين باورند كه وى از پيروان خوارج بود و چون استقبال مردم از قيام هاى پى درپى زيديان را مشاهده كرد، حس جاه طلبى اش، وى را وادار كرد كه به نام زيديان قيام كرده و خود را منتسب به خاندان اهل بيت عليهم‌السلام نمايد. در حالى كه كردار و روش هاى او هيچ شباهتى به اهل بيت عليهم‌السلام نداشت و برخى از آنانى كه به نبرد او رفته بودند، از علويان و هاشميان بودند.

او پيش از اين از سامرا به بحرين رفته بود و خود را از فرزندان عباس بن على بن ابى طالب عليه‌السلام معرفى كرد و از آن جا به بغداد رفت و خود را به احمدبن عيسى بن زيد نسبت داد.

تا اين كه در سال 255 در بصره، شورشى آغاز شد و دو طايفه بلاليه و سعديه بر ضد حاكم وقت قيام كرده و وى را كه نامش محمدبن رجاء بود، از حكومت عزل نمودند.

صاحب الزّنج پس از شنيدن ماجراى بصره، به اين شهر رفت و داعيان و مبلغان خود را در ميان مردم پراكنده ساخت. وى، بردگان سياه را مورد توجه قرارداد و آنان را به آزادى و زندگى به سان ديگران وعده داد. بدين جهت بردگان زيادى به او پيوستند.

از آن زمان، شورش رسمى وى آغاز گرديد. وى با تنظيم بردگان سياه و سپاهيان خود به شهرهاى كوچك هجوم و آن ها را در تصرف خويش درآورد و از مناطق به دست آورده، غنايم فراوانى، نصيب سپاهيان خويش كرد.

تا اين كه به سوى بصره هجوم آورد و در ميان راه با دسته هاى چند از نيروهاى وابسته به خليفه عباسى روبرو شد و پس از نبردهاى خونين، آنان را از سر راه برداشت و خود را به دروازه بصره رسانيد و اهالى اين شهر و سپاهيان خليفه براى جلوگيرى از ورود وى تلاش زيادى به عمل آوردند، ولى نتيجه اى در پى نداشت و سپاهيان صاحب الزّنج با قدرت تمام، صف مدافعان را شكسته و وارد شهر گرديدند و جمعيت زيادى را كشته و اموال فراوانى را به غنيمت گرفتند و به بندرگاه و لنگرگاهاى بصره نيز دست برد زده و تمام قايق ها و كشتى ها را به همراه محموله ها و كالاهايشان به غارت بردند.

پس از بصره، شهرهاى ابله، عبادان (آبادان) و اهواز را نيز به تصرف خويش درآورده و رعب و وحشت عظيمى در جنوب غربى ايران و جنوب شرقى عراق به وجود آوردند. (32)

يك سال پس از قيام صاحب الزّنج در بصره، مهتدى عباسى، مورد خشم فرماندهان و كارگزاران حكومتى خويش قرارگرفت و در رجب سال 256 قمرى از خلافت عزل گرديد و به جاى وى، معتمدعباسى به خلافت رسيد. (33) صاحب الزّنج از نابسامانى هاى دربار خلافت عباسيان، سودى فراوان جست و شهرهاى ديگرى را تصرف كرد. معتمدعباسى براى خاموش كردن فتنه صاحب الزّنج تلاش زيادى به عمل آورد. وى فرماندهان چندى را به نبرد صاحب الزّنج فرستاد. برخى به پيروزى هاى كوچك و مقطعى نايل شده و پس از مدتى ناچار به عقب نشينى و شكست مى شدند و برخى ديگر در آغاز نبرد، متحمل شكست و فضاحت مى گرديدند.

معتمد عباسى به ناچار، برادر خود ابواحمدموفق را كه در مكه حكومت مى كرد فراخواند و وى را به فرماندهى سپاهيان خليفه در نبرد با صاحب الزّنج منصوب كرد و حكومت كوفه، مكه، مدينه، يمن، بصره، اهواز، يمامه، بحرين و بسيارى از مناطق ديگر را به وى عطاكرد تا با دل گرمى بيشتر، تجهيز سپاه كرده و غائله صاحب الزّنج را به پايان آورد.

از آن زمان ميان سپاهيان خليفه و سپاهيان صاحب الزّنج، درگيرى هاى زيادى به وقوع پيوست و خلق كثيرى جان باختند و تعدادى از سپاهيان و اهالى بى گناه شهرها كشته، زخمى و اسير گرديدند. سپاهيان صاحب الزّنج، بسيارى از مناطق مسكونى و محله هاى شهرها را آتش زده و كشتى هاى بندرگاه را نابود ساختند و اموال فراوانى از مردم به تاراج بردند.

فتنه و فساد بزرگى كه همانندش را در تاريخ كمتر مى توان ديد، به وقوع پيوست.

صاحب الزّنج پس از پيروزى هايى كه به دست آورد و غنايمى كه نصيب سپاهيانش كرده بود، اقدام به ساختن شهر جديدى نمود كه نامش را «المختاره» نهاد.

براى اين شهر، باروها، خندق ها، تنگناها و استحكامات ويژه اى در نظر گرفت و با برنامه و نقشه مهندسى يك شهر تمام عيار نظامى به وجود آورد.

از آن سو، موفق باللّه عباسى كه براى نبرد با صاحب الزّنج به جنوب عراق لشكركشى كرده و در مقابل المختاره اردو زده بود، اقدام به ساختن شهر ديگرى به نام « موفقيه» كرد و در آن، خانه ها و مغازه هاى فراوانى ساخت و در وسط شهر، مسجد جامع بزرگى بنا نهاد.

از آن جا براى تخريب روحيه سربازان صاحب الزّنج، اقدامات فراوانى به عمل آورد. وى از طريق ارسال پيكان هاى تير و يا نفوذى هاى خود، به سپاهيان صاحب الزّنج پيام مى فرستاد كه به همه سپاهيان صاحب الزّنج جز خود او، در صورت تسليم شدن، امان نامه مى دهد. از اين طريق تعدادى از سپاهيان صاحب الزّنج را از مختاره بيرون كشيد.

ابوالعباس فرزند موفق عباسى كه بعدها به معتضدعباسى شهرت يافت و به خلافت رسيد، در نبرد با صاحب الزّنج همراه پدرش موفق بود و نبردهاى فراوانى را فرماندهى كرد و پيروزى هاى بزرگى به دست آورد.

در محرم سال 268 قمرى، يكى از سرداران صاحب الزّنج و يار مورد اعتماد او به نام جعفربن ابراهيم، معروف به السّجان، از موفق امان خواست و سپاه صاحب الزّنج را ترك كرد. موفق پس از دلگرمى سجّان، وى را به نبرد با صاحب الزّنج وادار ساخت.

صاحب الزّنج و سپاهيان او پس از سال ها نبرد و كشتار مردم و تاراج اموال آنان، به سوى عافيت طلبى و ايجاد رفاه و زندگى اشرافى روى آوردند. براى خويش ساختمان هاى مجلل و برج و باروهايى بنا نمودند و خدمت كارانى از مردان و زنان بى نوا را در استخدام خود گرفته و براى اشباع شهوات نفسانى خود، اقدام به هر عملى مى كردند.

اين گونه رويكردها در يك اجتماع يا جمعيتى، موجب رقابت و حسادت افراد شده و يكپارچگى آنان را به فروپاشى تبديل مى كند و به تدريج آنان را به اضمحلال و نابودى مى رساند. در اين واقعه نيز آفت دنياطلبى، دامن سپاهيان صاحب الزّنج را گرفت و آنان را به رقابت، حِقد، كينه و حسادت وادار ساخت و سرانجام براى از ميان بردن رقيبان خود، دست به هر عمل زدند تا خود ميدان دار و صاحب اختيار باشند. اين امر موجب ضعف و سستى سپاهيان صاحب الزّنج و تقويت سپاه خليفه گرديد.

موفق عباسى كه براى پايان دادن غائله صاحب الزّنج عزم خويش را جزم كرده بود، چند سالى درگير اين ماجرا بود.

سرانجام با تدابيرى كارآمد، صحنه را بر صاحب الزّنج تنگ كرد.

او شهرهايى كه در تصرف عاملان صاحب الزّنج بود، يكى پس از ديگرى تصرف كرد و آنان را وادار به عقب نشينى به مختاره نمود.

هم چنين شهر بصره را با تلفات و خسارات فراوان به دست آورد و صاحب الزّنج و سپاهيانش را در مختاره، در محاصره خويش قرارداد. وى پس از مدت ها محاصره شهر مختاره، بر اين شهر هجوم آورد و سد مدافعان را شكست و وارد اين شهر نظامى گرديد. در داخل و خارج شهر مختاره به نبرد با سپاهيان صاحب الزّنج پرداخت و تعداد زيادى از آنان را از پاى درآورد.

در 27 محرم سال 270، جنگ طرفين شدت گرفت ولى سپاهيان صاحب الزّنج، هرچه مى گذشت ناتوان تر مى شدند و در نتيجه متحمل شكست سنگين و سخت شدند و شهر مختاره به تصرف موفق درآمد.

علاوه بر كشته شدن تعداد بى شمار و فرار گروهى فراوان، تعداد پنجاه هزار تن از سپاهيان صاحب الزّنج به اسارت نيروهاى موفق درآمدند.

به هر تقدير، صاحب الزّنج پس از چهارده سال و چهارده ماه، تاخت و تاز و حكومت كردن بر بخشى از جنوب غربى ايران و جنوب شرقى عراق، در اول صفر سال 270 قمرى به دست سپاهيان موفق عباسى كشته شد و با كشته شدن وى، پرونده اين شورش بزرگ نيز بسته گرديد. (34)

اما درباره انتساب صاحب الزّنج به اهل بيت عليهم‌السلام و علوى دانستن وى كه در برخى از كتب تاريخى (به ويژه در منابع اهل سنّت) آمده است، ترديدى در باطل بودن اين گونه ادعاها نيست. چون قيام زنگيان در عصر امام يازدهم حضرت امام حسن عسگرى عليه‌السلام به وقوع پيوست و آن حضرت كه امام شيعيان و بزرگ علويان بود، هنگامى كه شنيد برخى از مردم وى را علوى مى دانند، به صراحت بيان كرد كه وى از اهل بيت عليهم‌السلام نيست. از محمدبن صالح خثعمى روايت شده است: تصميم گرفته بودم از امام عسگرى عليه‌السلام چند چيزى را بپرسم و پاسخ شرعى آن ها را به دست آورم. پرسش هايم را نوشتم و نامه را براى امام عليه‌السلام فرستادم وليكن با اين كه در نظر داشتم درباره صاحب الزّنج هم به پرسم، غفلت كرده و اين موضوع از يادم رفته بود. ولى هنگامى كه امام عليه‌السلام پاسخ نامه ام را داد و نامه را گشودم و پاسخ ‌هايم را گرفتم، با شگفتى مشاهده كردم كه امام عليه‌السلام نوشت: و صاحب الزّنج ليس منّا اهل البيت عليهم‌السلام (35). (36)

علامه مجلسى درباره صاحب الزّنج مى نويسد: و كان منفيا عنهم عليه‌السلام نسبا و مذهبا و عملا.

يعنى: صاحب الزّنج از جهت نسب، مذهب و كردار، هيچ گونه رابطه اى با اهل بيت عليهم‌السلام نداشت و امام عليه‌السلام وى را به طور كلى، نفى كرده بود. (37)

امّا با اين حال، چرا چنين داورى هاى ناروايى صورت مى گيرد و اين شخص مطرود به خاندان پاك و خوش نام اهل بيت عليهم‌السلام نسبت داده مى شود، بايد گفت: شايد خود صاحب الزّنج براى ترغيب مردم به قيام و ايجاد خوش بينى در ميان آن ها اقدام به اين كار كرده باشد، وليكن از شيطنت هاى عباسيان كه علويان را هميشه رقيب خويش دانسته و از گرايش مردم به آنان، رنج و رشك مى بردند، نبايد غافل شد و اين گونه ادعاها به طور مسلّم مورد تاءييد آنان بود. زيرا آنان با ترويج اين گونه ادعاها، تلاش زيادى براى منزوى كردن اهل بيت عليهم‌السلام و پيروان آنان مى نمودند و از اين راه، رقيبان اصلى خويش را از سر راه خود برمى داشتند.

آنان كه نمى توانستند، پيشوايان معصوم عليهم‌السلام و اهل بيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را با زندان، تبعيد و شهادت از ميان بردارند، از اين گونه رويدادها كه در تاريخ اسلام كم نبود، سود جسته و ترور شخصيتى و مذهبى مى كردند.

هم چنين از راويان متعصب و مخالفان اهل بيت عليهم‌السلام نبايد غافل بود. زيرا آنان نيز با گمانه زنى هاى خود و بيان كردن قول هاى ضعيف و يا ايجاد قول ضعيف درصدد خدشه واردكردن بر مذهب شيعه برمى آمدند و ايجاد شبهه و ترديد مى نمودند، تا شايد چند صباحى نور الهى را كم فروغ نمايند، ولى غافل از اين كه نور الهى هرگز خامش شدنى نيست.

# سوم صفر سال 57 هجرى قمرى

## ميلاد با سعادت حضرت امام محمدباقر عليه‌السلام، امام پنجم شيعيان

امام محمدباقر عليه‌السلام، امام پنجم شيعيان بنا به روايتى در سوم صفر سال 57 در مدينه منوره ديده به جهان گشود (38) و جهان هستى را با نور خود روشن ساخت.

ولى اين تاريخ، مورد اتفاق تاريخ ‌نگاران و سيره نويسان نيست. زيرا برخى از آنان، ميلاد با سعادت محمدباقر عليه‌السلام را اول ماه رجب سال 57 هجرى قمرى مى دانند. (39)

بيشتر مورخان گفته اند كه سال تولدش 57 قمرى بوده است. بنابراين وى چهار سال پيش از واقعه كربلا به دنيا آمد و همراه پدر بزرگوارش در اين واقعه جان سوز حضور داشت.

پدرش امام على بن الحسين عليه‌السلام، معروف به سجاد و زين العابدين، و مادرش فاطمه بنت الحسن المجتبى عليه‌السلام، معروف به امّالحسن و امّعبدالله مى باشند.

چون نَسَب شريف امام محمدباقر عليه‌السلام، هم از پدر و هم از مادر به امام اميرالمؤمنين عليه‌السلام و فاطمه زهرا عليها‌السلام مى رسد، به ايشان علوى بين علويين و فاطمى بين فاطميين گفته مى شود.

امام محمدبن على عليه‌السلام، مكنّى به ابوجعفر و ملقب به باقرالعلم و باقرالعلوم مى باشد.

اين امام همام پس از شهادت پدر ارجمندش امام زين العابدين عليه‌السلام در سال 95 قمرى، به مقام عظماى ولايت و امامت شيعيان رسيد وپيروان اهل بيت عليهم‌السلام را در آن درياى مواج سياسى و نظامى عصر خويش و هرج ومرج هاى آخر حكومت امويان، به نيكى هدايت و رهبرى كرد. با اين كه ميان رحلت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و تولد امام محمدباقر عليه‌السلام به مدت 47 سال فاصله بود، در عين حال آن حضرت، سلام گرم و دلنشين پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را از سوى جابربن عبدالله انصارى دريافت كرد.

جابربن عبدالله كه يكى از ياران رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و از محبان اهل بيت عليهم‌السلام بود، در سنين كودكى و نوجوانى امام محمدباقر عليه‌السلام، وى را در آغوش گرفت و سلام پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را به وى ابلاغ كرد.

امام محمدباقر عليه‌السلام از آغاز زندگى تا شهادت خويش با 11 تن از خلفا معاصر بود كه همه آنان، جز يكى از طايفه خبيثه بنى اميه بودند.

سرانجام اين امام همام در هفتم ذى الحجه، و به روايتى در ربيع الاول سال 114 قمرى در 57 سالگى به وسيله زهرى كه ابراهيم بن وليد بن عبدالملك، در ايام خلافت هشام بن عبدالملك، به آن حضرت خورانيده بود، به شهادت رسيد و در قبرستان بقيع، در كنار پدرش امام زين العابدين عليه‌السلام و جدّ مادرى اش امام حسن مجتبى عليه‌السلام به خاك سپرده شد. (40)

شيخ ‌مفيد (متوفاى سال 413 قمرى) در كتاب اءلارشاد، درباره مقام و شخصيت امام محمدباقر عليه‌السلام مى گويد: حضرت باقر كه نام شريفش محمّد بن على بن الحسين عليه‌السلام است، از ميان تمام برادرانش پس از پدر ارجمندش، به مقام امامت و خلافت الهى رسيد و جانشين وى گرديد و امور امامت را پس از آن حضرت، اداره كرد. فضيلت، علم، زهد و بزرگوارى امام محمدباقر عليه‌السلام از تمامى خاندان وى بيشتر و برتر بود و همگان، وى را به عظمت مى ستوده و عوام و خواص احترامش مى كردند. قدر و منزلتش از ديگران بيشتر بود و از هيچ يك از فرزندان امام حسن عليه‌السلام و امام حسين عليه‌السلام، در خصوص علم دين، نشر آداب و سنت نبوى، حقايق قرآنى، سيرت الهى و فنون اخلاق و آداب، يادگار گران بهايى به اندازه او بر جاى نمانده است.

از ياران پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله، همان هايى كه عمرى دراز پيدا كرده و محضر آن جناب را درك كرده بودند، از آن حضرت، امور دينى و آيين اسلامى را روايت كرده اند.

هم چنين بزرگان تابعين و پيشوايان فقهاى مسلمين، از اين امام همام بهره هاى بسيار برده اند. پايه فضل و بزرگوارى آن حضرت به جايى رسيده بود كه در ميان اهل علم و كمال، ضرب المثل بود و سرايندگان، در ستايش او شعرهاى فراوانى سروده و آثار خود را به نام نامى آن حضرت مزين مى كردند. (41)

السّلام عليك يا محمّدبن علي، باقرالعِلمِ بعد النّبى، يا حجة اللّه على خلقه، و رحمة الله و بركاته.

# سوم صفر سال 120 هجرى قمرى

## شهادت زيد بن على عليه‌السلام در كوفه

زيد فرزند امام زين العابدين عليه‌السلام يكى از چهره هاى معروف و درخشان خاندان ولايت و امامت است كه در عصر امويان به مبارزه برخاست و با قيام خود بر ضد خلافت هشام بن عبدالملك، حكومت امويان را به لرزه انداخت.

در اين جا، مواردى چند از اين شهيد سرافراز علوى را به طور گذرا اشاره خواهيم نمود:

### الف - شخصيت و منزلت زيد بن على عليه‌السلام

شيخ ‌مفيد (متوفاى 413 قمرى) در اءلارشاد، درباره شخصيت زيد بن على عليه‌السلام مى گويد: زيدبن على بن حسين عليه‌السلام پس از برادر بزرگوارش امام محمدباقر عليه‌السلام، از ساير برادران خود بزرگوارتر و برتر بود. وى، مردى پارسا، پرهيزكار، فقيه، سخاوت مند و دلاور بود، كه شمشير به دست گرفت و با قيام خود امر به معروف و نهى از منكر كرد و از كشندگان امام حسين عليه‌السلام خون خواهى نمود. (42)

هم چنين درباره شخصيت عبادى وى، زيادبن منذر، معروف به ابوجارود گفت: من به مدينه رفته و از هر كسى درباره زيدبن على عليه‌السلام پرسش كردم، به من گفتند: ذاك حليف القرآن؛ او، حليف (هم سوگند) قرآن است.

هم چنين هشام بن هشام گفت: از خالدبن صفوان كه شخصيت زيدبن على عليه‌السلام را براى ما تعريف مى كرد، پرسيدم: زيد را در كجا ديدار كردى؟ گفت: در رصافه كوفه.

پرسيدم: او چگونه مردى بود؟

گفت: ما علمتَ يبكى من خشية اللّه حتّى يختلط دموعه بمخاطه؛ همان گونه دانستى، او از خوف خدا آن قدر گريه مى كرد كه اشك هاى وى با آب بينى اش درهم مى آميخت. (43)

گفتنى است كه پس از واقعه كربلا و شهادت اباعبدالله الحسين عليه‌السلام، گرچه قيام هايى بر ضد امويان از سوى دوستداران اهل بيت عليهم‌السلام براى خون خواهى از شهيدان كربلا و يا براى مقاصد ديگر، به وقوع پيوست و حكومت امويان را با خطر جدى روبرو كرد، مانند قيام توابين و قيام مختاربن ابى عبيده ثقفى، وليكن از علويان تا زمان زيد، قيام و حركت مهمى پديد نيامده بود و قيام زيدبن على عليه‌السلام، سرآغاز قيام ها و جنبش هاى علويان بر ضد امويان و پس از آنان، بر ضد عباسيان بود.

اين امر، نشان مى دهد كه در عصر غربت علويان و خاندان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله كه كسى را ياراى مخالفت و مبارزه با امويان نبود، اين علوى زاده دلير با تلاش هاى بى دريغ خود بار ديگر دوستان اهل بيت عليهم‌السلام و شيعيان را به حركت درآورد و قيام بزرگى را پايه گذارى كرد.

### ب - علل و عوامل قيام زيد

شيخ مفيد، علت اساسى و انگيزه نخستين حركت زيد را خون خواهى از امام حسين عليه‌السلام و ياران شهيد او در واقعه كربلا، دانسته است. (44)

هم چنين زنده كردن سنت نبوى، جهاد با ستم كاران، رفع محروميت ها و ايجاد عدالت اجتماعى را مى توان از جمله علل و عوامل قيام زيد دانست.

زيد بسان تمام علويان مبارز و حق طلبان دلير از روش هاى غير انسانى حاكم مدينه و خلفاى غاصب اموى در جامعه اسلامى و اسلام ستيزى و دنياگرايى زمام داران عصر خويش در رنج بود و دنبال فرصتى مى گشت تا آرزوهاى خويش را محقق سازد و بار ديگر قيامى را به وجود آورد. زيد به خاطر ستم كارى ها و رفتار تبعيض آميز خالد بن عبدالملك، حاكم مدينه به شام رفت تا در نزد هشام بن عبدالملك (نهمين خليفه اموى) از وى دادخواهى كند.

هشام كه سرگرم خوش گذرانى ها و زندگى راحت در ميان درباريان بود، حوصله ملاقات با زيد را نداشت. به همين جهت چندين بار درخواست زيد مبنى بر ملاقات را رد كرد. اما با اصرار و پافشارى زياد زيد، وى را به حضور پذيرفت. وليكن پيش از ورود وى به مجلس نشينان خود دستور داد، طورى بنشينند كه جايى براى نشستن زيد نباشد و او در آغاز ورودش تحقير گردد. زيدبن على عليه‌السلام كه فردى دلير و زيرك بود، به محض ورود در مجلس هشام، متوجه شد كه هشام براى تحقير و سركوفت او، زمينه را فراهم كرده است. زيد نيز با گفتار و رفتار خود تلاش كرد كه هشام و اطرافيان او را متوجه كردار ناشايست و استكبارى آنان گرداند. بدين جهت، به هشام گفت: إ نّه ليس من عباداللّه احد فوق اءن يوصى بتقوى اللّه، ولا من عبادة احد دون اءن يوصى بتقوى اللّه، و اءنا اوصيك بتقوى اللّه يا اميرالمؤمنين، فاتّقه. (45)

يعنى: مقام هيچ بنده اى بالاتر از آن نيست كه ديگران او را به تقوى سفارش نكنند و مقام هيچ بنده اى فروتر از آن نيست كه ديگران را به تقوا وادار نكند. اينك من تو را به تقوا و بيم از خداى منان، توصيه مى كنم.

هشام كه گمان نمى كرد با چنين سخنى روبرو گردد، درصدد برآمد تا زيد را از راه هاى ديگر شرمسار گرداند. او به زيد گفت: تو خود را شايسته خلافت مى دانى و آرزو دارى كه روزى بر سرير خلافت نشينى، ولى بدان چنين نخواهد شد. چون تو شايسته آن نيستى، زيرا تو كنيززاده اى بيش نيستى!

هشام براى تحقير و كوچك كردن زيد، كنيززاده بودن وى را پيش گرفت. چون مادر زيد، كنيزى بود كه مختاربن ابى عبيده ثقفى به امام سجاد عليه‌السلام بخشيد و زيد از او متولد گرديده بود. (46)

زيد به هشام پاسخ داد: موقعيت هيچ فردى در پيشگاه خداى سبحان، برابر با مقام و منزلت آن پيامبرى نمى باشد كه كنيززاده بود. اگر كنيززادگى ايجاب مى كرد كه فرزندان كنيز، موقعيت و مقامى نداشته باشند، اسماعيل عليه‌السلام به پيامبرى برانگيخته نمى شد. زيرا مادر او نيز كنيز حضرت ابراهيم عليه‌السلام بود. اينك از تو مى پرسم: مقام نبوت در پيشگاه خداوند سبحان بالاتر است يا خلافت و زمامدارى؟ كنيززادگى براى كسى كه پدرش رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و اميرمؤمنان على بن ابى طالب عليه‌السلام است، ننگى براى او نخواهد بود.

در اين جا ميان هشام و زيد، سخن هاى ديگرى نيز ردوبدل شد و زيد او را در برابر چشمان مجلس نشينان، خوار و زبون كرد و وى را به خاطر غرور، تكبر و رفتار ستم كارانه او و عاملانش در شهرها و مناطق اسلامى، سرزنش كرد.

هشام كه ديگر توان مناظره با زيد را نداشت، به نگهبانان دستور داد كه وى را از مجلس بيرون كرده و سپس از شام اخراجش كنند.

زيد در حالى از شام بيرون مى رفت كه مى گفت: إ نّه لم يكره قوم قطّ حدَّ السيوف إ لّا ذلّوا؛ هيچ ملتى از تيزى شمشير نهراسيد، جز اين كه خوار و زبون گرديد. (47)

زيد پس از بيرون آمدن از شام، يك راست به سوى كوفه رفت تا مقاصد خويش را عملى سازد و يا از شام به مدينه برگشت و پس از مدتى توقف در مدينه، به سوى عراق رهسپار شد و در كوفه اقامت گزيد.

### ج - ديدگاه امامان وقت درباره قيام زيد

تا اين جا روشن شد كه علل و عوامل قيام زيدبن على عليه‌السلام عبارت بودند از: خون خواهى از قاتلان امام حسين عليه‌السلام، مبارزه با محروميت ها، كوتاه كردن دست ستم كاران و به بيان ديگر، عمل كردن به امر به معروف و نهى از منكر و ايجاد جامعه اسلامى بر اساس عدل علوى.

امام صادق عليه‌السلام فرمود: روزى عمويم زيدبن على عليه‌السلام به محضر پدرم امام محمدباقر عليه‌السلام رسيد و به وى گفت: مى خواهم بر ضد اين طاغى (هشام بن عبدالملك) قيام كنم.

امام محمدباقر عليه‌السلام فرمود: اين كار را نكن. چه اين كه هراس دارم، تو را كشته و به دار آويخته در كوفه به بينند! اى زيد، آيا نمى دانى كه پيش از خروج سفيانى (در عصر مهدى موعود) هر كسى از فرزندان فاطمه عليها‌السلام قيام كند، كشته خواهد شد؟ (48)

هم چنين، روزى زيد به ديدار برادرش امام محمدباقر عليه‌السلام رفت. آن حضرت فرمود: هذا سيّد من اهل بيته و الطّالب باوتارهم. (49)

جابر روايت كرده است كه از امام محمدباقر عليه‌السلام درباره برادرش زيد پرسيدم. آن حضرت فرمود: از من درباره مردى پرسيدى كه ايمان و دانش او از موهاى سر تا گام هايش را گرفته است. او بزرگ خاندان خويش است. (50)

از اين روايات به دست مى آيد كه شخصيت زيد، مورد قبول امام وقت، حضرت امام محمدباقر عليه‌السلام بود و آن حضرت، رفتار زيد و قيامش را تاءييد مى نمود ولى مى دانست كه كارش به جايى نمى رسد و قيامش با شكست روبرو مى گردد. به همين جهت به وى گوش زد مى كرد كه تو را كشته و به دار آويخته مى بينند.

به هر تقدير، زيدبن على عليه‌السلام در عصر برادر بزرگوارش امام محمدباقر عليه‌السلام اقدام به مبارزه و قيام نكرد. امام محمدباقر عليه‌السلام در سال 114 هجرى قمرى به شهادت رسيد و پس از شش سال از شهادت وى، برادرش زيد قيام كرد و در كوفه به شهادت رسيد.

قيام زيد در عصر امامت امام جعفرصادق عليه‌السلام به وقوع پيوست و آن حضرت نيز به مانند پدر بزرگوارش، قيام زيد را موفق نمى دانست. چون آن بزرگواران مى دانستند كه هنوز آمادگى كامل و زمينه لازم براى يك قيام علوى به وجود نيامده است. در چنين زمانى، جز خويشتن دارى و بردبارى، راه ديگرى در ميان نيست.

معمر بن خيثم گفت: روزى در نزد امام صادق عليه‌السلام نشسته بودم. در همان هنگام عمويش زيدبن على عليه‌السلام وارد شد. امام صادق عليه‌السلام فرمود: عموجان، پناه مى برم به خدا از اين كه در كناسه كوفه به دار آويخته شوى!

مادر زيد كه در آن جا حاضر بود، گفت: غير از حسادت چيزى تو را وادار نكرد كه چنين پيشگويى از فرزندم نمايى.

امام صادق عليه‌السلام سه بار فرمود: اى كاش از روى حسادت گفته بودم (و كشته شدن عمويم صحت نداشته باشد).

سپس امام صادق عليه‌السلام فرمود: پدرم امام محمدباقر عليه‌السلام از جدم روايت كرده است: مردى از فرزندانم قيام مى كند كه نامش زيد است. او در كوفه به قتل مى رسد و بدنش را پس از نبش قبر و خارج ساختن از گور، به دار مى آويزند. از روح بلند او، درهاى آسمان بازمى گردد و آسمانى ها از عطر روح او به ابتهاج مى افتند و روحش را در طبقى سبز گذاشته و به هر كجاى بهشت كه بخواهند مى برند. (51)

فضيل بن يسار روايت كرده است كه پس از شهادت زيد، از كوفه به مدينه رفتم و پس از آن كه خبر شهادت زيد را به امام صادق عليه‌السلام دادم، آن حضرت گريست، به طورى كه اشك هايش تمام صورت و محاسن او را گرفته بود. امام صادق عليه‌السلام فرمود: واللّه زيد عمّى و اصحابه شهداء مثل ما مضى عليه على بن ابى طالب عليه‌السلام و اصحاب او؛ به خدا سوگند، عمويم زيد و يارانش، شهيدانى هستند همانند جدش على بن ابى طالب عليه‌السلام و اصحاب او. (52)

در روايت ديگر، عبدالله بن سيابه گفت: ما هفت نفر بوديم كه وارد مدينه شده و به محضر امام صادق عليه‌السلام رسيديم و آن حضرت را از شهادت عمويش زيدبن على عليه‌السلام آگاه كرديم. آن حضرت پس از گريستن بر عمويش، فرمود: همه ما از خداييم و به سوى او بازگشت مى كنيم. از خداى بزرگ اجر مصيبت عمويم زيد را مى طلبم. همانا عمويم، عموى نيكويى بود. او مردى بود براى دنيا و آخرت ما. سوگند به خدا، او شهيد از دنيا رفت همانند آنانى كه با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله، امام على عليه‌السلام، امام حسن مجتبى عليه‌السلام و امام حسين عليه‌السلام به شهادت رسيدند. (53)

اخبار و روايات ديگرى نيز از امام صادق عليه‌السلام و برخى از امامان ديگر وجود دارد كه حكايت از سوگوارى آن بزرگواران در اندوه شهادت زيدبن على عليه‌السلام و ستودن جوان مردى و قيام ضد استكبارى وى دارد.

به هر تقدير، همان طورى كه بيان كرديم، اظهار ناخوشايندى امام محمدباقر عليه‌السلام و امام جعفرصادق عليه‌السلام از آغاز قيام زيدبن على عليه‌السلام، به خاطر اطلاع از شكست قيام و كشته شدن وى بوده است. نه اين كه با اصل مبارزه بر ضد طاغوت زمان، مخالفت كرده باشند.

### د - چگونگى قيام

از برخى روايات به دست مى آيد كه شيعيان و دوستداران اهل بيت عليهم‌السلام در كوفه با آگاهى از روحيه مبارزه جويى زيدبن على عليه‌السلام و مخالفت پنهان و آشكار او با دستگاه خلافت بنى اميه، از او دعوت كردند كه از مدينه به كوفه رفته و رهبريت قيام ضد اموى را بر عهده گيرد.

زيد با برادر بزرگوارش امام محمدباقر عليه‌السلام در اين باره مشورت كرد. امام عليه‌السلام وى را از زود هنگام بودن قيام و بى نتيجه بودن آن، باخبر كرد. (54)

به همين جهت، زيد به احترام نظر امام و برادرش امام محمّد باقر عليه‌السلام در حيات آن حضرت، اقدام به قيام و مبارزه نكرد.

اما چند سال پس از شهادت امام محمدباقر عليه‌السلام، كه زورگويى ها و رفتارهاى تبعيض آميز عامل خليفه در مدينه غيرقابل تحمل شده بود، زيد به شام رفت تا از دست وى در نزد هشام بن عبدالملك شكايت نمايد. ولى هشام، نه تنها به شكايت هاى زيد اعتنايى نكرد، بلكه او را از شام بيرون نمود.

اين امر سبب گرديد كه زيد، تصميم نهايى خود را بگيرد و به سوى كوفه رهسپار گردد تا در جمع مبارزان اين شهر با دستگاه خلافت به مبارزه و قيام برخيزد.

وى پس از آن كه وارد كوفه شد، مردم اين شهر را به طور پنهانى به مبارزه دعوت كرد و عده اى به او پيوستند ولى زيد تعداد آنان را براى يك مبارزه كافى نمى دانست. به همين جهت پس از چهار ماه اقامت در كوفه، تصميم به خروج از اين شهر گرفت تا به مدينه برگردد. اما مخالفان بنى اميه و شيعيان كه از تصميم او آگاهى يافته بودند، به سراغش رفته و او را در قادسيه يافتند و از وى درخواست كردند كه به كوفه برگردد و آنان او را به طور جدى يارى خواهند داد ونيروى رزمى و تجهيزات جنگى لازم را برايش فراهم خواهندكرد.

زيدبن على عليه‌السلام دوباره به كوفه برگشت و به مدت ده ماه در اين شهر اقامت نمود و دو ماه از آن را به بصره رفته و مردم اين منطقه را نيز به مبارزه دعوت كرد.

تشكيلات و نيروسازى زيد چنان با برنامه و پنهان كارى پيش مى رفت كه يوسف بن عمر، استاندار كوفه با تمام تلاشى كه به كار مى بست، اطلاعات چندانى از او به دست نمى آورد. تا اين كه هشام، نامه اى به استاندار كوفه نوشت و او را از خطر قريب الوقوع زيد بن على عليه‌السلام با خبر گردانيد.

يوسف بن عمر از آن زمان، حساس تر شد و با تمام تلاش در پى يافتن زيد برآمد. زيدبن على عليه‌السلام با ارسال نمايندگانى به برخى از شهرهاى ديگر، مانند مدائن، بصره، واسط، موصل، خراسان، رى و جزيره، شيعيان اين مناطق را به قيام ضد اموى دعوت كرد.

تنها در كوفه پانزده هزار نفر با او بيعت كرده و اعلان آمادگى مبارزه نمودند.

در ميان بيعت كنندگان، فرقه هاى مختلف فقهى و كلامى اهل سنت و پيروان اهل بيت عليهم‌السلام حضور داشتند و همگان در مبارزه بر ضد امويان هم راءى شده بودند.

يوسف بن عمر براى يافتن زيد، اقدام به كارهاى مختلفى نمود و فضاى كوفه را بسيار تيره و تار كرد. همين امر سبب گرديد كه زيدبن على عليه‌السلام يك هفته زودتر از موعد مقرر قيامش را آغاز نمايد. بدين جهت تعداد كمى از بيعت كنندگان توانستند خود را به زيد رسانيده و در ركاب او حاضر شوند.

زيد در روز اول صفر سال 120 قمرى (به روايتى 121 و به روايتى ديگر 122) با شعار «يا منصور امت امت» كه شعار پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در جنگ بدر بود، قيام خود را آغاز كرد. تعداد ياران او از 220 تا 500 تن تجاوز نمى كرد. آنان كه با سپاهيان يوسف بن عمر و سپاهيانى كه از شام آمده بودند به جنگ و گريز پرداختند. درگيرى ميان طرفين، دو روز ادامه يافت. تعداد زيادى از سپاهيان شامى به دست ياران زيد كشته و زخمى شدند.

با اين كه ياران زيد نسبت به شاميان و سپاهيان يوسف بن عمر بسيار اندك بودند، در عين حال، دو روز مبارزه را با سرافرازى به پيش بردند.

اما در گرماگرم نبرد تيرى به پيشانى زيدبن على عليه‌السلام اصابت كرد و او را از كار انداخت. يارانش با فرارسيدن شب، پراكنده شده و تعداد اندكى از آنان، بدن نيمه جان وى را در خانه يكى از شيعيان مخفى كرده و براى درمانش پزشكى آوردند. پزشك پس از تلاش زياد، چاره اى جز بيرون آوردن پيكان تير از پيشانى زيد نديد. اما همين كه تير را بيرون آورد، روح شريفش از بدن مفارقت كرد و به لقاءالله پيوست.

ياران و فرزندان او، بدنش را در جويى دفن نموده و بر روى آن آب روان جارى كردند.

از زيدبن على عليه‌السلام در هنگام شهادتش، چهل و دو سال گذشته بود. (55)

بازماندگان سپاه زيد و فرزندان او، از جمله يحيى بن زيد، پس از دفن بدن وى، پراكنده شده و بسيارى از آنان، توانستند از كوفه گريخته و به شهرهاى ديگر روند.

يوسف بن عمر كه براى پيداكردن جسد زيد، جايزه مهمى تعيين كرده بود، با راهنمايى يكى از آنانى كه شاهد دفن وى بود، مدفن او را پيداكرد و پس از نبش قبر، سرش را از بدن جدا كرد و براى هشام بن عبدالملك در شام فرستاد و بدنش را در محله كناسه كوفه به دار آويخت.

به همراه زيد، بدن برخى از ياران نزديك او چون نصربن خزيمه، معاوية بن اسحاق و زيادبن عبدالله فهرى نيز به دار آويخته شد.

بدين ترتيب، قيامى كه مى رفت ريشه ظلم و تجاوز را در جامعه اسلامى، به ويژه در منطقه عراق به خشكاند و نهال عدالت اسلامى را بارور كند، به دست دژخيمان خليفه اموى به شكست و نابودى كشيده شد.

اين واقعه، به همان صورتى كه امام محمدباقر عليه‌السلام و امام جعفرصادق عليه‌السلام پيش گويى و پيش بينى كرده بودند، واقع گرديد.

به دستور دستگاه خلافت جسد زيد و يارانش بر بالاى چوبه هاى دار باقى مانند و براى پاسدارى از آن ها، چهارصد نفر را مأمور كردند.

پس از گذشت چهار سال كه يحيى فرزند زيد در خراسان قيام كرد و به شهادت رسيد و سرش را نزد وليدبن يزيد (دهمين خليفه امويان) در شام بردند، وى دستور داد تا جسد زيد را آتش زده و خاكسترش را بر باد دهند. (56)

خبر شهادت زيد بن على عليه‌السلام و يارانش در كوفه، موجب بيدارى مردم و سرآغاز قيام هاى مختلف آنان گرديد. امام صادق عليه‌السلام هنگامى كه از شهادت زيد با خبر شد، بسيار ناراحت و اندوهناك گرديد و در مرگ او بسيار گريست. آن حضرت به مبلغ هزار دينار در ميان خانواده هايى كه در يارى زيد، خسارت ديده و يا كسان خويش را از دست داده بودند، تقسيم كرد. از جمله به خانواده عبدالله بن زبير، برادر فضيل رسّان مبلغ چهار دينار رسيد. (57)

# پنجم صفر سال 61 هجرى قمرى

## شهادت حضرت رقيه بنت الحسين عليه‌السلام در شام

گرچه اكثر مورخان و سيره نگاران درباره دختران امام حسين عليه‌السلام تنها در سكينه و فاطمه عليهما‌السلام اتفاق نظر دارند و حضور آنان در واقعه كربلا و پس از ماجراى كربلا را بيان كرده اند وليكن برخى از مورخان، دختران ديگرى نيز براى امام حسين عليه‌السلام برشمردند كه معروفترين آنان حضرت رقيه عليها‌السلام است.

حضرت رقيه عليها‌السلام دختر اباعبدالله الحسين عليه‌السلام، چهار يا سه سال پيش از واقعه كربلا (ميان سال هاى 57 و 58 هجرى قمرى) در مدينه منوره ديده به جهان گشود. نام مادرش در منابع تاريخى به درستى بيان نشده است. گويا مادرش «ام الولد» امام حسين عليه‌السلام بوده است.

به هر تقدير، هنگامى كه امام حسين عليه‌السلام از مدينه منوره هجرت كرد و به سوى مكه معظمه و از آن جا به كربلا روان گرديد، اين دختر چهارساله نيز بسان ساير فرزندان آن حضرت، در اين سفر بزرگ حضور داشت و تمام رنج ها و سختى هاى ايام هجرت و دورى از وطن و ناملايمات زندگى را تحمل كرد.

وى پس از شهادت امام حسين عليه‌السلام به همراه ساير بازماندگان واقعه كربلا، به اسارت سپاه يزيد درآمد و از كربلا به كوفه و از كوفه به شام برده شد. پس از چند روز اقامت در شام و مشاهده سنگدلى هاى يزيد و يزيديان، و تحمل سخت ترين ايام اسارت، در دمشق وفات يافت.

از اين كه وفاتش در ماه صفر سال 61 هجرى قمرى واقع شده است، ترديدى در آن نيست. ولى در اين كه چه روزى از ماه صفر بوده است، اطلاع دقيقى به دست نيامده است. تنها برخى از تقويم هاى رايج، پنجم صفر را روز وفات آن حضرت بيان كرده اند.

در اين جا مناسب است آن چه را كه مرحوم شيخ ‌عباس قمى در منتهى الا مال از كتاب «كامل بهايى» درباره اين دختر خردسال امام حسين عليه‌السلام نقل كرده است، بيان كنيم:

زنان خاندان نبوت در حالت اسيرى، حال مردانى كه در كربلا شهيد شده بودند، بر پسران خود و دختران ايشان پوشيده مى داشتند و هركودكى را وعده مى دادند كه پدر تو به فلان سفر رفته است بازمى آيد، تا ايشان را به خانه يزيد آوردند. دختركى بود چهارساله، شبى از خواب بيدار شد و گفت: پدر من حسين عليه‌السلام كجاست؟ اين ساعت او را به خواب ديدم سخت پريشان بود. زنان و كودكان جمله در گريه افتادند و فغان از ايشان برخاست. يزيد خفته بود، از خواب بيدار شد و حال تفحص كرد. خبر بردند كه حال چنين است. آن لعين در حال گفت كه بروند و سر پدر را بياورند و در كنار او نهند. پس آن سر مقدس را بياوردند و در كنار آن دختر چهارساله نهادند. پرسيد اين چيست؟ گفتند: سر پدر توست!

آن دختر بترسيد و فرياد برآورد و رنجور شد و در آن چند روز جان به حق تسليم كرد. (58)

معروف است كه حضرت رقيه در خرابه شام از دنيا رفت. مزار اين مخدره در حال حاضر در يك بازارچه قديمى دمشق كمى دور از مسجد اموى قرارگرفته است و عاشقان حرم حسينى به زيارتش مى شتابند. (59)

# هفتم صفر سال 128 هجرى قمرى

## ميلاد مسعود امام موسى كاظم عليه‌السلام، امام هفتم شيعيان

امام موسى كاظم عليه‌السلام در هفتم صفر سال 128 هجرى قمرى در اءبوا (محلى ميان مكه و مدينه) ديده به جهان گشود و با نور خود جهان هستى را روشن كرد.

پدرش امام جعفر صادق عليه‌السلام امام ششم شيعيان، و مادرش حميده بربريه، معروف به حميده مصفاة است.

امام موسى بن جعفر عليه‌السلام ملقب به كاظم، صابر، صالح، امين و عبد صالح است و كنيه شريف او، ابوابراهيم، ابوالحسن و ابوعلى است كه در ميان محدثان به ابوالحسن اوّل معروف است. (60)

امام كاظم عليه‌السلام در مكتب علمى و معنوى پدرش امام جعفرصادق عليه‌السلام پرورش يافت و در ميان علويان كه نخبگان امت اسلام و پاك ترين ريشه هاى انسانى بودند، به بزرگى و شرافت نايل آمد. به طورى كه پس از شهادت پدرش ‍ امام جعفرصادق عليه‌السلام در شوال 148 قمرى، به مقام عظماى ولايت و امامت رسيد و اكثر ياران و اصحاب پدرش به امامتش اقرار و اعتراف كردند.

امام كاظم عليه‌السلام در عصر حكومت مروان بن محمداموى (معروف به مروان حمار) كه آخرين خليفه امويان بود، به دنيا آمد و در آن زمان جنبش عظيمى بر ضد امويان، جهان اسلام را فراگرفته بود و سرانجام در محرم سال 132 قمرى با كشته شدن مروان حمار، حكومت 98 ساله امويان به پايان آمد و بنى عباس كه شاخه اى از هاشميان بودند، حكومت مسلمانان را به دست گرفتند. آنان گرچه قيام خويش را با عنوان «الرّضا من آل محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله» آغاز كرده و به پيروزى رسانيده بودند ولى پس از به دست گرفتن قدرت، علويان را كه تنها بازماندگان خاندان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بودند، از سياست و حكومت به كنارى نهادند.

بنى عباس، به ويژه منصوردوانقى (دومين خليفه عباسى) مبارزه بى امانى با سادات حسنى و سادات حسينى در پيش گرفتند و چون آنان را رقيبان اصلى و جدى خود مى دانستند، تلاش كردند تا آنان را به طور كلى ريشه كن نمايند.

امام موسى كاظم عليه‌السلام در مدت عمر شريف خويش، علاوه بر حكومت مروان بن محمداموى، حكومت ستم گرانه پنج تن از عباسيان (يعنى: سفاح، منصور، مهدى، هادى و هارون) را تحمل كرد.

آن حضرت چند بار در عصر مهدى، هادى و هاروى از مدينه به بغداد فراخوانده شد و مورد آزار و شكنجه هاى حكومتى قرارگرفت.

امام موسى كاظم عليه‌السلام در 20 سالگى به امامت رسيد. مدت امامت آن حضرت، 35 سال بود و امامت آن حضرت مصادف بود با خلافت و حكومت هاى پى درپى منصور، مهدى، هادى و هارون الرشيد.

آن حضرت جمعا به مدت 14 سال، به روايتى 7 سال و به روايت ديگر 4 سال از عمر شريف خود را در زندان هاى عباسيان گذرانيد.

سرانجام در 55 سالگى، در بيست وپنجم رجب سال 183 قمرى در زندان سندى بن شاهك در بغداد، به دستور هارون مسموم گرديد و بر اءثر اين مسموميت به شهادت نايل آمد.

بدن شريف آن حضرت را پس از شهادت، از زندان بيرون آورده و در مقابر قريش در حوالى بغداد، كه هم اكنون معروف به كاظمين است، دفن نمودند. (61)

صاحب كشف الغمه، در توصيف امام هفتم شيعيان چنين آورده است:

او، پيشوايى كبيرالقدر، عظيم الشاءن و كثيرالتهجد بود. در اجتهاد، تلاش فراوان و در عمل كوشش تمام مى نمود. كرامت هايش براى همگان مشهود بود. در عبادت هايش مواظب طاعات بود. در شب، بيدار و به سجده و عبادت مى پرداخت و در روز، روزه دار بود و تصدق مى كرد. به خاطر بردبارى زياد و بخشش از خطاكاران، به كاظم (فروبرنده خشم) معروف گرديد. در برابر بدى ها، نيكى مى كرد و از جنايت جنايت كاران مى گذشت. به خاطر كثرت عبادت، عبدصالح خوانده شد. در عراق به باب الحوائج الى الله معروف گرديد و برآورده شدن نيازها و حاجت هاى توسل جويان به كرامت ها و مقام هاى وى بستگى تمام يافت و عقل در آن امور به حيرت و علم به حيرانى افتاد. به همين جهت، عقل و علم حكم مى كنند كه او در نزد پروردگار داراى مقام و قدم صدق است و اين، هم چنان تداوم دارد. (62)

اَلسّلامُ عَليك يا بابَ الحَوائج الى اللّه، يا حُجّة اللّه عَلى خَلقِه، يا مَولاىَ مُوسَى بن جَعفر (عَلَيه وَ على آبائه الطّاهرين وَ على اءبنائه المَعصُومين آلاف التحية و السّلام) و رحمة الله و بركاته.

# هشتم صفر سال 35 هجرى قمرى

## وفات سلمان فارسى در مدائن

سلمان فارسى از شخصيت هاى اسلامى بلندآوازه و از صحابه معروف پيامبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله است.

وى با اين كه ايرانى نژاد است در ميان عرب ها و مسلمانان حجاز كه غالبا عرب نژاد بودند، به مقامى رفيع و مرتبه اى بلند دست يافت. در اين جا، شمه اى از شخصيت و زندگى وى را به اختصار بيان مى كنيم:

### الف - شخصيت سلمان

1 - برخودارى از دانش و معرفت

در سال اول هجرى، هنگامى كه پيامبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله ميان هر دو نفر از مسلمانان مهاجر و انصار پيمان برادرى برقرار نمود، ميان سلمان و ابودردا (عويمربن زيد) نيز عقد اخوت بست و در اين ماجرا به سلمان فرمود: يا سلمان اءنت من اءهل البيت و قد آتاك الله العلم الاوّل و الا خر و الكتاب الاوّل و الكتاب الا خر؛ اى سلمان، تو از اهل بيت ما هستى و خداى سبحان به تو دانش نخستين و واپسين را عنايت كرده است و كتاب اوّل (نخستين كتابى كه بر پيامبران الهى نازل شده بود) و كتاب آخر (قرآن مجيد) را به تو آموخته است. (63)

ابوالبحترى روايت كرد: از حضرت على عليه‌السلام درباره شخصيت سلمان فارسى پرسش شد، آن حضرت فرمود: تابع العلم الاوّل و العلم الا خر و لايدرك ما عنده؛ سلمان، به دست آورنده و پيروى كننده دانش نخست و دانش واپسين (يعنى تمامى معارف) بود و آن چه در نزد اوست، بر ديگران پنهان مانده است. (64)

سلمان فارسى به حذيفة بن يمان كه از دوستان وى بود، درباره دانش و معرفت، چنين سفارش كرد: يا اءخا بنى عبس، انّ العلم كثير و العمر قصير فخذ من العلم ما تحتاج اليه فى امر دينك ودع ما سواه فلا تعانه؛ اى برادر طايفه بنى عبس، بدان كه دانش، بسيار است و عمر انسان كوتاه، پس به مقدارى كه در امر دين ات به آن نياز دارى، به دست آور و مابقى را رهاكن و خود را در تحصيل آن به خستگى نينداز. (65)

روزى پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله اين آيه را تلاوت كرد: وَ اِن تَتَوَلَّوا يَستَبدِل قَوما غَيرَكُم ثُمَّ لايَكونُوا اَمثالَكُم؛ (66) اگر شما عرب ها روى از اسلام برتابيد، خداوند مردمى را جانشين شما گرداند كه از شما نيستند و چون شما رفتار نخواهند كرد!

اصحاب آن حضرت پرسيدند: اى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله، آن مردم كيانند كه جانشين عرب ها مى گردند؟ پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله دست بر دوش سلمان نهاد و فرمود: اين مرد و قوم اويند.

سپس افزود: به خدايى كه جانم در دست اوست، اگر ايمان را به ثريا آويزند، سرانجام مردمى از فارس آن را دريابند. (67)

2 - پيش گويى رويدادها

وى در روزگارانى پيش از واقعه كربلا، اين رويداد عظيم عالم اسلام را پيش بينى و پيش گويى كرده بود و اصحاب رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را به يارى خاندان آن حضرت در حوادث و رويدادها تشويق مى نمود.

زهيربن قين كه يكى از ياران فداكار امام حسين عليه‌السلام و از فرماندهان ارشد حسينى در واقعه كربلا است، روايت كرد: من در نبرد مسلمانان با روميان شركت داشته و در تصرف شهر «بلنجر» از بلاد روميان حضور داشتم. در آن نبرد تعدادى از صحابه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نيز حضور داشتند. پس از فتح اين شهر شنيدم كه سلمان فارسى مى گفت: آيا به فتحى كه خدا نصيبتان كرد، خوش حال و خشنوديد؟ در حالى كه شما، آن هنگامى كه جوانان آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله را يافته و به آنان مى پيونديد، به خاطر كشته شدن با آنان بيشترين خوش حالى و خشنودى را خواهيد داشت. (68)

به همين جهت بود، هنگامى كه زهيربن قين در ميان راه مكه و كوفه با امام حسين عليه‌السلام و هدف هاى او آشنا گرديد، سر از پا نمى شناخت و پيوسته در ركابش حضور داشت و با دشمنانش مبارزه اى بى امان نمود و در اين راه جام شهادت نوشيد.

هم چنين سلمان فارسى از بسيارى از رويدادهايى كه در عصر امويان و عباسيان به وقوع پيوست، از قبل پيش گويى كرد و در اين موارد كتب تاريخ و سيره بيان گرديده است و از بازگو كردن آن ها در اين جا خوددارى مى كنيم.

3 - زهد و ساده زيستى

سلمان فارسى چه در حيات رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و چه پس از رحلت آن حضرت، هم چنين وى چه در ايامى كه در مدينه ساكن بود و چه در ايامى كه به حكومت مدائن منصوب شده بود، هميشه زندگى بى آلايش و ساده اى داشت. آن چه از بيت المال به عنوان حقوق سالانه به او مى رسيد، صدقه مى داد و خود با بافت زنبيل و دست رنج هاى خود معيشت مى نمود. هيچگاه مقام و منزلتش و يا حكومتى كه به وى واگذار شده بود، ذره اى وى را به عافيت طلبى و رفاه گرايى سوق نداد.

حتى آن هنگامى كه به حكومت مدائن رسيد، با روش هاى ساده زيستى و قناعت پيشه گى خويش، محرومان و مستمندان را به زندگى اميدوار مى كرد و با آنان همراه و همراز مى گرديد. به همين جهت مورد سرزنش خليفه وقت، عمربن خطاب قرارگرفت. او در پاسخ خليفه چنين نوشت: گفته بودى كه من حكومت خدا را ضعيف و سست كرده و خود را خوار گردانيده و خدمت كار مردم نموده ام به حدى كه اهالى مدائن نمى دانند كه من امير آن هايم! پس مرا به منزله پلى گردانيده اند كه بر من مى گذرند و بارهاى خود را بر دوش من مى گذارند! و نوشته بودى كه اين ها باعث سستى سلطنت خدا مى شود! پس بدان كه ذلت در اطاعت الهى، دوستداشتنى تر است در نزد من از عزت در معيصت و نافرمانى خدا و تو خود مى دانى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله تألیف دل هاى مردم مى نمود و به ايشان نزديكى مى جست و مردم هم به سوى او تقرب مى جستند... (69)

به اين ترتيب وى، خليفه وقت را به سنت هاى فراموش شده رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله تذكر داد كه مردمى بودن و با آنان و همچون آنان زندگى كردن، نه تنها مغاير با زمامدارى نيست بلكه لازمه حكومت الهى و مردمى است و از سنت هاى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله است.

زاذان از سلمان فارسى روايت كرد كه روزى عمربن خطاب به سلمان گفت: اى سلمان! آيا من پادشاه هستم يا خليفه؟

سلمان پاسخ داد: آن چه را از سرزمين هاى مسلمانان گردآورى مى كنى، چه اندك و چه فراوان، حتى كم تر از يك درهم، اگر آن را در غير حق هزينه نمايى، در اين صورت پادشاه خواهى بود و خليفه نيستى!

عمر از گفتارش پند گرفت. (70)

در قناعت پيشه گى و ساده زيستى سلمان، همين بس كه گفته اند: پس از درگذشت سلمان، دانسته شد تمام دارايى او بيش از پانزده دينار ارزش نداشت.

4 - مشاور رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در جنگ خندق

در سال پنجم هجرى يهوديان مقيم حجاز با اهالى قريش مكه و عرب هاى باديه نشين هم پيمان شده و براى از ميان بردن اسلام به مدينه منوره كه محل حكومت اسلامى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بود يورش آوردند.

اين خبر چون به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله رسيد، بى درنگ شوراى دفاعى تشكيل داد و از صحابه صاحب راءى و فرماندهان ارشد نظامى سپاه اسلام، در اين باره نظر خواهى كرد و با آنان به مشورت پرداخت. نظرات و پيشنهادهاى گوناگونى ارائه شد ولى هيچ كدام مورد پذيرش پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله قرارنگرفت. تا اين كه سلمان فارسى، پيشنهاد ايجاد كانال و خندق در اطراف شهر مدينه را مطرح كرد. وى گفت: ايرانيان هرگاه با سپاه عظيم دشمن مواجه شده و ياراى مقابله با آنان را نداشتند، در شهر سنگر زده و اطراف شهر را كانال هايى به وجود آورده و از عبور دشمن جلوگيرى مى كردند و از اين طريق، دشمن را وادار به عقب نشينى مى نمودند.

در اين هجوم نيز سپاه دشمن بى شمار است و جنگيدن ما با آنان در خارج شهر، موجب تلفات سنگينى براى سپاه اسلام و مسلمانان مدينه مى گردد و اگر در داخل شهر باقى بمانيم و از خانه ها و برج ها محافظت كرده و با دشمن درگير گرديم، ياراى مقابله با آنان را نداشته و جلوى ترك تازى ها و طمع ورزى هاى آنان را نمى توانيم بگيريم و در نتيجه، متحمل تلفات و خسارت هاى جبران ناپذيرى خواهيم شد.

بدين جهت پيشنهاد مى گردد كه در اطراف شهر مدينه، آن جاهايى كه نفوذپذير است، كانال هايى حفر كرده و از رخنه دشمن جلوگيرى كنيم. و در پى كانال ها، سنگرهاى دفاعى خويش را به وجود آورده و از طريق آن ها، دشمنان را با سنگ، تير و نيزه مورد هدف قرار داده و از پيش روى آنان جلوگيرى نماييم و بدين وسيله آنان را مستاءصل و زمين گير كنيم تا اين كه مجبور به عقب نشينى گردند.

پيشنهاد سلمان، علاوه بر پذيرش و استقبال رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله مورد تصويب عمومى قرار گرفت و مبناى دفاع مدبرانه مسلمانان در برابر هجوم دشمنان در جنگ احزاب قرار گرفت. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به همراه گروهى از ياران خود، موارد آسيب پذير اطراف شهر مدينه را بررسى كرده و محل حفر كانال ها را با خط مخصوصى معين كردند. قرار شد از «اُحد» تا «راتج» را كانال زده و براى برقرارى نظم، هر چهل ذراع به ده نفر از اهالى مدينه واگذار گردد. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله، نخستين كلنگ را خود به زمين زد و مشغول كندن شد و امام على عليه‌السلام خاك ها را بيرون مى ريخت.

به هر تقدير با پيشنهاد خردمندانه سلمان و فرماندهى بى مانند پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و رشادت و دليرى حضرت على عليه‌السلام در نبرد با مشركان، مدينه منوره از هجوم دشمن در امان ماند و دشمن با سرافكندگى و تحمل خسارات و تلفات، ناچار به عقب نشينى شد. (71)

5 - رابطه و علاقه طرفينى با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و خاندان آن حضرت

سلمان فارسى، سال هاى دراز در پى حقيقت و يافتن پيامبر موعود بود و سرانجام گمشده خود را در شخص پيامبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله يافت. از آن روز تمام عشق و محبت خود را متوجه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و خاندانش، به ويژه اميرمؤمنان عليه‌السلام و خانواده گرامى اش نمود. هيچ گاه راضى نمى شد كه از آنان دور شده و يا ذره اى از محبت و دوستى خويش را نسبت به آنان كاهش دهد. حتى آن هنگامى كه مهاجر و انصار، هم دست شده و پس از رحلت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله، خلافت اسلامى را غاصبانه از اميرمؤمنان عليه‌السلام ربودند و آن حضرت و همسر گرامى اش حضرت فاطمه زهرا عليها‌السلام را در اذيت و آزار قرار دادند، لحظه اى از آن بزرگواران جدا نشد.

وى از جمله كسانى بود كه خواهان خلافت حضرت على عليه‌السلام پس از رحلت پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله بنا به سفارش آن حضرت بود. هم چنين وى اعتقاد راسخ داشت بر اين كه اميرمؤمنان على بن ابى طالب عليه‌السلام، نخستين مردى است كه به پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله ايمان آورد و آيين مسلمانى را برگزيد. (72)

سلمان با اين كه در حيات خود، حكومت و خلافت حضرت على عليه‌السلام را درك نكرده و پيش از خلافت آن حضرت و امامت امامان بعدى، رحلت كرده بود، در عين حال، عارف به مقام آنان و معتقد به امامت امامان معصوم عليهم‌السلام از ذريه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و از نسل اميرمؤمنان عليه‌السلام بود.

اصبغ ‌بن نباته (از ياران اميرمؤمنان عليه‌السلام) كه در لحظات واپسين زندگى سلمان در نزد وى در مدائن حاضر بود، روايت كرد كه سلمان در آخرين نفس هاى خود دست هاى خويش را بلند كرد و گفت: يا من بيده ملكوت كلّ شيئٍى و اليه يرجعون، و هو يجير و لايجار عليه، بك آمنت، و عليك توكلت، و بنبيّك اءقررت، و بكتابك صدّقت، و قد اءتانى ما وعدتنى، يا من لايخلف الميعاد، فلقنى بجودك، و اقبضنى الى رحمتك، و انزلنى الى دار كرامتك فانّى اءشهد ان لا اله الّا اللّه وحده لاشريك له و اءشهد انّ محمّدا عبده و رسوله، و انّ عليا اميرالمؤمنين و امام المتّقين و الا ئمّة من ذرّيته اءئمّتى و سادتى. (73)

اين روايت نشان مى دهد كه سلمان فارسى تا آخرين لحظات عمرش به امامت حضرت على عليه‌السلام و ساير امامان معصوم عليه‌السلام معتقد بوده و نسبت به آنان، معرفت كامل داشت.

از سوى ديگر، سلمان هميشه مورد محبت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و خاندانش قرارداشت و اين رابطه و علاقه، طرفينى و متقابل بود. به همين جهت، سلمان ايرانى نژاد و عجم زاده، به مقام منيع و منزلت رفيع وابستگى به خاندان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نايل گرديد و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله درباره وى فرموده است: سلمان منّا اهل البيت.

واقدى (متوفاى 207 ق) در المغازى گفته است: پيامبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله و مسلمانان مدينه (اعم از مهاجر و انصار) با روحيه شاد و قوى به كندن خندق ادامه مى دادند. سلمان فارسى نيز در آن جمع تلاش فراوان داشت و به خاطر توانايى بالا و آزمودگى كار كندن خندق، مورد توجه مسلمانان بود. وى كار ده تن از مردان عرب را انجام مى داد. به همين جهت هر دسته اى از آنان، مى گفت: سلمان از ما باشد!

پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله پس از باخبر شدن از اختلاف آنان، فرمود: سلمان رجلٌ منّا اءهل البيت؛ سلمان، مردى از ما اهل بيت است. (74)

از امام على بن ابى طالب عليه‌السلام روايت شد، كه حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: براى هر پيامبرى هفت رفيق و يار است ولى براى من چهارده تن مى باشند.

از حضرت على عليه‌السلام پرسيدند: يا اميرمؤمنان عليه‌السلام، آن چهارده تن كيانند؟

حضرت فرمود: آنان عبارتند از: من، دو فرزندم (حسن و حسين)، حمزه، جعفرطيار، مصعب بن عمير، بلال، سلمان، عمار، عبدالله بن مسعود و... (75)

در اين روايت، سلمان فارسى از نزديك ترين ياران رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و از خواص آن حضرت، در كنار شخصيت هايى چون اميرمؤمنان عليه‌السلام و جعفرطيار و حمزه سيدالشهداء قرار گرفته است.

اين حديث، مقام بلند سلمان فارسى و نزديكى وى به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و اهل بيت عصمت عليه‌السلام را نشان مى دهد.

6 - دوست خدا

از پيامبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله روايت شد: روح الا مين بر من نازل گرديد و به من گفت كه خداى متعال، چهار تن از صحابه مرا دوست دارد.

از آن حضرت پرسيدند: يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله، آن چهار تن كيانند؟

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: آنان عبارتند از: على، سلمان، ابوذر و مقداد. (76)

هم چنين قنبر از اميرمؤمنان عليه‌السلام و آن حضرت از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله روايت كرد: آگاه باشيد كه بهشت برين، مشتاق چهار تن از ياران من است. خداوند سبحان به من دستور داده است كه آنان را دوست داشته باشم.

در اين هنگام، تنى چند از صحابه مانند صهيب، بلال، طلحه، زبير، سعد بن اءبى وقاص، حذيفه و عمارياسر به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نزديك شده و از آن حضرت پرسيدند: اى پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله، آن چهار تن كيانند؟ به ما نيز بشناسان تا ما هم آنان را دوست داشته باشيم.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: اى عمار، تو همانى كه خداوند سبحان، شناخت منافقان را به تو عنايت كرد. اما آن چهار نفر عبارتند از: اوّل: على بن ابى طالب عليه‌السلام، دوّم: مقدادبن اسود، سوّم: سلمان فارسى و چهارم: ابوذرغفارى. (77)

آرى، سلمان فارسى به چنان مقامى مى رسد كه دوست خدا و پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله مى گردد و بهشت مشتاق او مى شود.

از اين مسلمان ايرانى و يا ايرانى مسلمان، هر آن چه گفته شود، باز نيز ناگفته هايى باقى مى ماند و حق او ادا نمى گردد.

### ب - زندگى نامه سلمان

ابن عساكر در تاريخ دمشق، گفت: سلمان فارسى، مكنّى به ابوعبداللّه، از اهالى رامهرمز (در استان خوزستان) و يا از اهالى اصفهان، از روستايى به نام «جى» بود و پدرش در اين روستا كشاورزى مى كرد و بر كيش زرتشتيت قرار داشت. سلمان نيز بر همين كيش بود، تا اين كه به مسيحيت تمايل پيدا كرد و مسيحى شد و پس از چندى با يهوديت آشنا شد و اين دين را پذيرفت. آن گاه به مدينه رفت و برده مردى از يهوديان قرار گرفت. هنگامى كه پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله به اين شهر هجرت كرد، سلمان به نزد آن حضرت آمد و مسلمان شد و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله با مولاى او قراردادى بست بر اين كه سلمان كار كند و از درآمدهاى خويش، خود را آزاد كند. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و مسلمانان مدينه او را كمك كردند تا اين كه بهاى خويش را به يهودى پرداخت و آزاد گرديد. وى در خلافت عثمان، در مدائن وفات يافت. (78)

ابن عساكر در جاى ديگر از محمدبن سعد روايت كرد: سلمان فارسى مكنّى به ابوعبدالله است. وى در هنگام آمدن رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به مدينه، مسلمان شد و پيش از آن، كتب آسمانى را مطالعه مى كرد و به دنبال دين (دين موعود در عهدين) بود. وى برده قومى از يهوديان بنى قريظه قرارگرفت كه با عقد مكاتبه و يارى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله خود را از دست آنان رهانيد و پس از آزادى به بنى هاشم ملحق شد و نخستين جنگى كه در آن حضور يافت، جنگ خندق بود و در خلافت عثمان بن عفان در مدائن بدرود حيات گفت. (79)

نام وى پيش از اسلام، مابه، فرزند يوذخشان بود و در حدود 250 سال عمر نمود و گفته شد كه بيش از اين عمر كرد و جانشين حضرت عيسى عليه‌السلام را درك نمود. (80)

مؤ لف شهير «اُسدالغابة»، زندگى نامه سلمان را از ابن عباس به تفصيل نقل كرده است كه خلاصه آن چنين است: وى از اهالى روستاى «جى» از توابع اصفهان بود و پدرش دهقان تلاشگر و از پيروان دين زرتشتى در اين روستا بود و به خاطر علاقه و محبت زياد به فرزندش سلمان، او را از كار بازمى داشت و خدمت كار آتشكده زرتشتيان نمود. اما سلمان با مسيحيان منطقه خود آشنا شد و به كيش مسيحيت درآمد. ولى با مخالفت شديد پدرش مواجه گرديد. پدرش براى جلوگيرى سلمان از پيوستن به مسيحيان، وى را در بند نمود و در خانه خويش زندانى كرد. سلمان از مسيحيان يارى جست و از بند و زندان پدر رها شد و به سوى شام هجرت كرد. در آن جا با مسيحيت آشنايى بيشترى پيدا كرد و در كنار اسقف شام به خدمت كارى اين دين پرداخت. پس از درگذشت بزرگ مسيحيان در شام، به موصل رفت و پس از مدتى به «عموريه» نقل مكان كرد و در اين مدت نيز به مسيحيت و مسيحيان خدمت مى كرد و هم درباره اين دين الهى، تحقيق و تفحص بيشترى به عمل مى آورد. پس ‍ از درگذشت بزرگ مسيحيان عموريه، به همراه گروهى از عرب هاى طايفه بنى كلب به شبه جزيره عربستان هجرت كرد و عرب ها ناجوانمردانه وى را در وادى القرى به مردى از يهود فروختند. چند مدتى نگذشته بود كه مردى از يهوديان بنى قريظه، او را از آن يهودى خريد و به همراه خود، به مدينه برد. سلمان چند مدتى در اين شهر به خدمت كارى يهوديان پرداخت. تا اين كه با دعوت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله آشنا گرديد و گمشده خود را در وجود شيرين پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله يافت.

وى، مسلمان شد و به فرمان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله با صاحب خود پيمان بست كه قيمت خود را پرداخت كند و آزاد گردد. مرد يهودى با وى عقد مكاتبه بست كه در قبال غرس سيصد نهال خرما و يك ديه كامل و چهل اوقيه طلا، وى را آزاد نمايد.

پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله و برخى از صحابه آن حضرت، وى را يارى كردند تا قيمت كامل خويش را به يهودى پرداخت كرد و طعم آزادى را بار ديگر چشيد و در زمره مسلمانان آزاد و ياران نزديك رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله درآمد.

سلمان در سالى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله ميان هر دو مسلمانان عقد اخوت بست، به عقد اخوت ابودرداء درآمد و در جنگ خندق، از طراحان اصلى جنگ بود و از آن بعد در تمامى جنگ هاى مسلمانان شركت نمود و حتى پس از رحلت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در برخى از فتوحات اسلامى حضور فعال داشت.

وى پس از رحلت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به كوفه رفت و در آن جا مقيم گرديد. سرانجام در سال 35 هجرى قمرى در آخر خلافت عثمان و به قولى در اوّل سال 36 هجرى قمرى، بدرود حيات گفت. (81)

برخى از مورخان روز وفات سلمان را، هشتم صفر دانسته اند. اگر منظورشان صفر سال 35 قمرى باشد، پس وفاتش در آخرين سال خلافت عثمان بن عفان روى داده است. ولى اگر مرادشان صفر سال 36 قمرى باشد، دانسته مى شود كه وى در اوائل خلافت حضرت على عليه‌السلام زنده بود و حكومت مدائن را هم چون گذشته بر عهده داشت و پس از قريب به پنجاه روز از خلافت آن حضرت، در مدائن وفات يافت. حضرت على عليه‌السلام آن هنگام در مدينه ساكن بود و هنوز به كوفه مهاجرت نكرده بود. آن حضرت، در عالم غيب از مدينه به مدائن رفت و بر جنازه سلمان نماز خواند و وى را در همان مكان دفن نمود.

سلمان فارسى چه آن هنگامى كه در مدينه ساكن بود و چه آن هنگامى كه به كوفه هجرت كرد و چه آن هنگامى كه از سوى عمربن خطاب به حكومت مدائن منصوب شد، لحظه اى از محبت و دوستى حضرت على عليه‌السلام و خاندان آن حضرت غافل نشد. او از ياران نزديك رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و امام على عليه‌السلام و از شيعيان نخستين و راستين صدر اسلام است.

وى در مدائن وفات يافت و حضرت على عليه‌السلام در عالم معنى و غيب، خود را به مدائن رسانيد و او را غسل و كفن كرد و بر جنازه اش نماز خواند و در همان جا دفن نمود. هم اكنون مرقد او زيارت گاه شيفتگان حقيقت و معرفت است. (82)

# هشتم صفر سال 233 هجرى قمرى

## بازداشت و شكنجه كردن محمّد بن عبدالملك بن زيّات، به دستور متوكل عباسى.

محمد بن عبدالملك، معروف به زيّات و وزير، در دوران خلافت معتصم عباسى (هشتمين خليفه عباسيان) به خاطر برخوردارى از فضل و دانش و تبحّر در علم نحو و لغت، جذب دستگاه خلافت عباسى گرديد.

وى به معتصم عباسى، بسيار نزديك و از خواص وى به شمار مى آمد. به همين جهت، معتصم عباسى مقام وزارت را به وى واگذار كرد و بر ارج و منزلت او افزود.

زيات به خاطر برخوردارى از ذوق شعر، دانايى و حسن سلوك و پشتيبانى از دستگاه خلافت و فروتنى در برابر خليفه وقت، موقعيت مناسبى براى خويش به وجود آورد.

وى در دوران خلافت سه تن از خلفاى عباسى (معتصم، واثق و متوكل) نقش مؤ ثرى در حكومت و خلافت داشت و براى خوش خدمتى خلفا و تدبير امور سياسى و نظامى، تلاش هاى بليغى به عمل آورد.

پس از مرگ معتصم عباسى در نيمه ربيع الاوّل سال 227، با پسرش ابوجعفرهارون، ملقب به الواثق باللّه بيعت شد.

در تمام دوران خلافت پنج سال و نُه ماهه واثق عباسى، زيّات، مقام وزارت را بر عهده داشت و يكه تاز ميدان سياست بود.

وى در اين مدت، تنورى چوبين كه اطراف آن را از داخل با ميخ ‌هاى آهنين برجسته كرده بودند، درست كرد و مخالفان خود و حكومت را در داخل آن شكنجه مى كرد.

متوكل عباسى كه در دوران خلافت معتصم و واثق، يك جوان عياش، بى بندوبار و هوس باز بود و طمع به خلافت داشت، هميشه مورد بى مهرى و تحقير واثق عباسى و وزيرش زيات قرار مى گرفت.

قاضى احمدبن ابى داود كه شاهد رشد روزافزون مقام و قدرت زيّات در دستگاه خلافت عباسى بود، بر او رشك مى ورزيد و دشمنى او را در قلب خود پنهان مى كرد.

قاضى احمدبن ابى داود، برعكس زيات، نسبت به متوكل مهربانى كرده و وى را محترم مى شمرد. در ذى حجّه سال 232 قمرى، واثق عباسى وفات يافت و متوكل عباسى، به عنوان دهمين خليفه عباسى بر تخت خلافت تكيه زد. وى در آغاز، زيات را از وزارت عزل و احمدبن ابى داود را به وزارت خويش نصب كرد. متوكل روز به روز با تحريكات احمدبن ابى داود، نفرت خويش نسبت به زيات را آشكار مى ساخت. تا در هشتم صفر سال 233 قمرى، دستور دستگيرى و حبس زيات را صادر كرد. ايتاخ به دستور متوكل، زيات را زندانى و به انواع شكنجه ها آزرد و تمام دارايى اش را مصادره كرد و سرانجام وى را در همان تنورى كه براى شكنجه مخالفان خود درست كرده بود، انداخته و آن قدر وى را شكنجه كردند، تا به ديار نيستى شتافت. برخى گفته اند كه در زير تازيانه جان داد. (83)

# نهم صفر سال 37 هجرى قمرى

## شهادت عمّاربن ياسر در جنگ صفين.

عمّار بن ياسر، مكنّى به اءبى يقظان، از صحابه نزديك رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و از ياران باوفاى اميرمؤمنان عليه‌السلام است. وى حدودا 54 سال پيش از هجرت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله، در مكه معظمه ديده به جهان گشود.

هنگامى كه پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله به رسالت برانگيخته شد، عمّار از نخستين افرادى بود كه به آن حضرت ايمان آورد. پس از او، برادرش عبدالله، پدرش ياسر، و مادرش سميه نيز ايمان آورده و از اسلام آورندگان نخستين مكه شدند.

اين خانواده به خاطر اظهار ايمان و علاقه به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله مورد فشار روانى و آزار جسمى قرار گرفتند. مشركان قريش آنان را به همراه ايمان آورندگان ديگر، شكنجه هاى سخت و توان فرسا مى دادند. پدر و مادرش به دست مشركان مكه به شهادت رسيدند. مادرش نخستين زنى بود كه در راه اسلام، شربت شهادت نوشيد و با خون خويش نهال اسلام را بارور كرد.

عمّار، از مهاجران به حبشه و از نمازگذاران به دو قبله بود. وى در جنگ بدر و تمامى جنگ هاى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله حضور يافت و در ركاب آن حضرت، با دشمنان اسلام با تمام توان مبارزه كرد. عمّار، به هنگام ساختن مسجدالنّبى صلى‌الله‌عليه‌وآله، علاوه بر انجام كارهايش، كار پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را نيز بر عهده مى گرفت و دو برابر ديگران تلاش مى كرد.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نيز به وى علاقه ويژه اى داشت و او را يكى از خواص خود مى دانست. آن حضرت درباره عمّار، سخنان فراوانى دارد. از جمله، آن هنگامى كه مشركان قريش، عمّار را براى شكنجه دادن در آتشى انداخته بودند، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله درباره اش فرمود: يا نارُ كُونى بَردا وَ سَلاما عَلى عَمّار كَما كُنتِ بَردا و سَلاما عَلى اِبراهيم؛ اى آتش! براى عمّار، خنك و مايه سلامت باش، همان طورى كه براى ابراهيم عليه‌السلام، خنك و مايه سلامت بودى.

پس از دعاى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله، آتش سوزان، بر بدن عمار اثر نمى گذاشت. (84)

عمّار، پس از رحلت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله از معتقدان به ولايت و خلافت امام على بن ابى طالب عليه‌السلام بود و در اين راه به مانند ساير اصحاب باوفاى آن حضرت، تلاش بليغى به عمل آورد. وى پيوسته در كنار اميرمؤمنان عليه‌السلام و از علاقه مندان به آن حضرت بود و مقام و حق آن حضرت را به نيكى مى شناخت. به همين جهت هيچ گاه از او فاصله نگرفت و او را در عرصه هاى مهم سياسى و اجتماعى، تنها نگذاشت.

وى در زمان عمربن خطاب، حدود دو سال (از سال 21 تا 22 قمرى) حكومت كوفه را بر عهده داشت (85) و با راهنمايى هاى حضرت على عليه‌السلام تلاش زيادى به عمل آورد تا سنت هاى نبوى صلى‌الله‌عليه‌وآله در جامعه برقرار ماند و روحيه عدل پرورى و ستم ستيزى در ميان مسلمانان حكم فرما باشد.

عمّار پس از بركنارى از حكومت كوفه، به مدينه برگشت و در جبهه امام على بن ابى طالب عليه‌السلام قرار گرفت و در برابر رفتارها و كردارهاى ناروا و غير اسلامى زمامداران وقت، واكنش نشان داده و آنان را اندرز مى داد.

وى در زمان عثمان بن عفان به خاطر اندرز دادن خليفه در برابر رفتار ناشايست و تبعيض آميز او و كردار غيراسلامى فرمانروايانش در شهرها، مورد ضرب و شتم مجلس نشينان و قراولان خليفه قرار گرفت و به سختى بيمار گرديد.

عمّار در قيام سراسرى مسلمانان انقلابى شهرها بر ضد عثمان، با آنان همفكرى و هميارى مى كرد و در انتخاب اميرمؤمنان على بن ابى طالب عليه‌السلام به خلافت اسلامى، نقش به سزايى داشت.

حضرت على عليه‌السلام پس از انتخاب به خلافت، با اين كه بسيارى از ياران وفادار و شايسته خويش را براى حكمرانى به شهرها اعزام كرده بود، ولى عمّار را به عنوان يك مشاور و همراز ديرين در نزد خود نگه داشت و در تمامى امور سياسى، اجتماعى و نظامى با او مشورت مى كرد و احترامش را به نيكى نگه مى داشت. عمّار نيز با اين كه در حدود 90 سال از عمرش گذشته بود، هم چون يك سرباز فداكار و پا در ركاب، در خدمت امام على بن ابى طالب عليه‌السلام قرار داشت و تمام مأموريت ها و دستورات آن حضرت را به مانند مأموريت ها و دستورات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله، به خوبى و نيكى انجام مى داد.

عمّار در دو جنگ جمل و صفين از عناصر اصلى ياران حضرت على عليه‌السلام بود و كارهاى مهمى در اين دو جنگ بر عهده داشت.

وى پيش از جنگ جمل، از سوى حضرت على عليه‌السلام مأموريت يافت به همراه امام حسن عليه‌السلام و چند تن از ياران حضرت على عليه‌السلام به كوفه اعزام شده و مردم را براى نبرد با اصحاب جمل آماده سازند.

وجود عمّار در سپاه امام على عليه‌السلام، خنثى كننده دسيسه هاى صحابى نماهايى بود كه كه مى گفتند حضرت على عليه‌السلام با بزرگان صحابه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به نبرد پرداخته است.

عمّار در جنگ صفين نيز از آغاز، در ركاب حضرت على عليه‌السلام حاضر بود.

وى در يكى از روزهاى صفين در جمع مبارزان ايستاد و خطبه اى خواند و در اين خطبه، پاسخ روشن به بهانه جويى هاى فتنه جويان در مورد انتقام خون عثمان مقتول داد.

در بخشى از خطبه خود گفت: اى بندگان خدا، بپاخيزيد و با من بياييد براى مبارزه با گروهى كه انتقام خون كسى را درخواست دارند - بر آن چه گمان دارند - كه بر خودش ستم كرده است. همان كسى كه بر بندگان خدا به غير آن چه در كتاب خدا است، حكومت مى كرد. همانا او را صالحان و شايستگان كه منكران دشمن و آمران به احسان بوده اند كشته اند.

پس از آن، گروه هايى پيدا شده اند كه اگر دنياى آن ها سالم بماند و به عافيت دنيوى دست پيدا كنند و دين آنان مندرس شده و به تباهى افتد، هيچ باكى ندارند. چنين كسانى مى گويند: چرا او (عثمان) را كشتند؟

آنان مى گويند: او چه بدعتى را ايجاد كرد؟

در حالى كه او آن قدر به آنان تمكن داد و ثروت و دارايى بخشيد كه هر چه مى خورند و مصرف مى كنند، باز هم كم نمى آيد. حتى اگر كوهى بر سر آنان خراب شود، باز باكى ندارند.

به خدا سوگند، من گمان نمى كنم كه اين ها، خون او را طلب داشته باشند. زيرا خودشان مى دانند كه ستم گر بود، ولى اين ها به دنيا دل بسته اند و طعم آن را چشيده اند و براى آنان بسيار خوش گوار آمد و مى خواهند همين را ادامه بدهند.

اين ها دانسته اند كه صاحب حق (اميرمؤمنان عليه‌السلام) ميان اين ها و خوش گذرانى ها و دنياطلبى شان مانعى ايجاد مى كند و نمى گذارد همانند سابق به شيوه خويش ادامه دهند.

براى اين قوم (خون خواهان عثمان)، پيشينه اى در اسلام نيست، تا با بازگشت به آن در برابر ولايت سر فرودآورند. پس پيروان خود را فريب داده و به آنان گفته اند: پيشواى ما مظلوم كشته شد! تا از اين راه به ستمگرى و فرمانروايى رسند. اين دسيسه اى است كه فراگير شده است و شما آن را مى بينيد. اگر اين بهانه براى آنها نبود، حتى دو نفر نيز با آنان بيعت نمى كردند. (86)

عمّارياسر در جنگ صفين، مبارزات زيادى به عمل آورد و به سپاه معاويه مى گفت: ولوددتُ اءنّكم خلق واحد فذبحتكم؛ (87) (به خدا سوگند) دوست داشتم كه شما همه يك خلق بوديد و تمامى شما را ذبح مى كردم!

سرانجام در يك عمليات بزرگ، سپاهيان امام على عليه‌السلام ضربه هاى سهمگين و مهمى بر سپاه معاويه وارد كرده و شيرازه صفوف لشكريان شامى را در هم ريختند.

در معركه جنگ، از دو طرف، زنانى بودند كه پرستارى زخميان و مددرسانى رزمندگان را بر عهده داشتند. در اين ميان، يكى از پرستاران به عمّار رسيد و از وى پرسيد: آيا چيزى مى خواهيد؟

عمّار كه بسيار تشنه بود، از وى تقاضاى آب كرد.

زن پرستار، مقدارى شير براى عمّار آورد. عمّار هنگامى كه شير را مى نوشيد، مى گفت: بهشت در زير گام هاى پيران است. امروز دوستان خود را ملاقات مى كنم. امروز حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله و حزبش را ديدار مى نمايم. به خدا سوگند، اگر دشمنانمان آن قدر بر ما شمشير مى زدند كه ما را به حد ناتوانى مى رساندند، باز هم يقين داشتيم كه ما بر حقيم و آنان بر باطل.

پس از نوشيدن شير، دوباره به رزم بى امانش ادامه داد و صفوف دشمن را از هم گسست و بسيارى از آن سياه بختان را به خاك مذلت انداخت. ولى در گرماگرم نبرد، فردى به نام ابوعاديه، از سپاهيان دشمن، بدن عمّار را نشانه گرفت و نيزه اى بر او فرود آورد و فرمانده عالى مقام حضرت على عليه‌السلام را از زين به زمين انداخت. فردى ديگر از سپاه دشمن به نام ابن جون، سرش را از بدن جدا كرد.

اين دو نفر، در حالى كه سر بريده عمّار را به نزد معاويه بردند، از او تقاضاى پاداش و جايزه كردند و هر كدام از آن دو تلاش مى كرد كه ثابت كند، او عمّار را كشته است و در اين باره به نزاع برخاسته بودند.

عبدالله بن عمروبن عاص كه در نزد معاويه بود و آن دو را مشاهده مى كرد، گفت: درباره سر عمّار شتاب زدگى نكنيد و به آن خوشحال نباشيد. زيرا از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله شنيدم كه مى فرمود: عمّار را گروه سركشان و ستم كاران مى كشند. معاويه كه سخنان وى را شنيد، بسيار ناراحت و خشمگين شد و به عمروبن عاص گفت: آيا نمى شود اين ديوانه را از پيش چشمان ما دور كنى!

سپس به عبدالله بن عمروبن عاص گفت: تو به جاى اين حرف ها، چرا جنگ نمى كنى؟

عبدالله گفت: پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله روزى مرا امر به فرمانبردارى از پدرم كرد. من نيز به خاطر فرمان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله از پدرم اطاعت مى كنم و به اصرار او به اين نبرد آمده ام و با شما هستم ولى با كسى مبارزه نمى كنم.

هم چنين، پيش از شهادت عمّار، بارها عمربن عاص گفته بود كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: عمّار را گروه ستم كاران مى كشند.

از وى پرسيدند: پس چرا او با ما مى جنگد؟ آيا ما ستم كاريم؟

عمروبن عاص براى فريب آنان گفت: نه، بلكه عمّار سرانجام به ما خواهد پيوست و به دست ياران على عليه‌السلام كشته خواهد شد.

شهادت عمّار، ضربه سهمگين و تزلزل آورى بر سپاهيان معاويه وارد كرد و بسيارى از آنان را به ترديد و دودلى انداخت. ولى معاويه براى سرپوش گذاشتن بر اين فضاحت آشكار، در ميان سپاهيان خود شايع كرد كه عمّار را على عليه‌السلام كشت. زيرا عمّار به دستور على عليه‌السلام به جنگ شاميان آمد و به دست شاميان كشته شده است. پس قاتل او، على عليه‌السلام است!

ادعاى واهى و بى ارزش معاويه شايد برخى از دودلان شامى را ساكت مى كرد و تسكينى بر التيام آنان بود، ولى در ياران امام على عليه‌السلام تاءثيرى نداشت. بلكه موجب تقويت ايمان و تثبيت بيشتر اعتقادات آنان گرديد.

عمّارة بن خزيمه گفت: پدرم خزيمه بن ثابت (كه از ياران رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و اميرمؤمنان عليه‌السلام بود) در جنگ جمل، حضور يافت و در ركاب حضرت على عليه‌السلام بود وليكن شمشيرش را از غلاف بيرون نياورد و با كسى نبرد نكرد. هم چنين در جنگ صفين حضور يافت و مى گفت: من با كسى نبرد نمى كنم تا اين كه عمّاربن ياسر كشته شود. آن گاه نگاه مى كنم كه چه كسى او را كشته است. زيرا از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله شنيده ام كه فرمود: تقتله الفئة الباغية؛ او را گروه سركش و ستم كار مى كشند.

پس از آن كه عمّار به دست سپاهيان معاويه كشته شد، خزيمه بن ثابت گفت: هم اكنون برايم آشكار شد كه گمراه كيست؟

آن گاه لباس رزم پوشيد و به صفوف سپاهيان ستم پيشه معاويه حمله كرد، آن قدر با آنان جنگيد، تا اين كه او نيز به مانند عمّار در آوردگاه صفين به دست فريب خوردگان معاويه، شربت شهادت نوشيد.

عمّارياسر به هنگام شهادت، 91 سال، و به روايتى 93 سال و به روايتى ديگر 94 سال از عمرش گذشته بود.

علاوه بر ابوالعاديه، افراد ديگرى نيز به عنوان قاتل عمّار، در منابع تاريخى بيان شده اند، مانند: عقبة بن عامرجهنى، عمرو بن حارث خولانى، شريك بن سلمه مرادى و ابوحراءسكسكى.

پس از فروكش كردن جنگ، حضرت على عليه‌السلام بدن عمّار و هاشم مرقال را كه در يك نبرد به شهادت رسيده بودند، در كنار هم قرار داد و بر آنان نماز گزارد و در همان جا دفن نمود. آن حضرت در غم از دست دادن عمّار، بسيار ناراحت بود و مى فرمود: هر كس از وفات عمّار، دلتنگ نشود، او را از مسلمانى نصيبى نباشد. (88)

# نهم صفر سال 38 هجرى قمرى

## وقوع جنگ نهروان

پس از آن كه اميرالمؤمنين على بن ابى طالب عليه‌السلام در جنگ صفين، با اصرار و درخواست بسيارى از فرماندهان و سپاهيان خود، حكميت را با اكراه پذيرفت و جنگ ميان سپاهيان خود و سپاهيان معاويه را به پايان آورد، گروهى از لشكريان آن حضرت، به پذيرش حكميت اعتراض كرده و آن را اقدامى غيرمشروع و اهانت آميز براى خود به حساب آوردند.

آنان مى گفتند: اءتحكّمون فى امرالله الرجال؟ اءشرط اءوثق من كتاب اللّه و شرطه، اءكنتم فى شكّ حين قاتلتم، لا حكم الّا للّه، (89) آيا مردم را در امر خدا، به حكميت برمى گزينيد؟ آيا پيمانى محكمتر از كتاب خدا و پيمان خدا سراغ داريد؟ آيا آن زمان كه مبارزه مى كرديد در ترديد و دودلى بوديد؟ جز خدا، حكمى براى كسى نيست.

البته آن هايى كه با حكميت و نيرنگ هاى معاويه و عمروبن عاص مبنى بر بالا بردن قرآن ها بر روى نيزه و درخواست پايان جنگ، مخالف بودند، تنها اين ها نبودند، بلكه اين عده، دو دسته از ياران حضرت على عليه‌السلام بودند.

دسته اول، افرادى چون مالك اشترنخعى، قيس بن سعد، احنف بن قيس، جارية بن قدامه و بسيارى ديگر چون رهبرشان اميرمؤمنان عليه‌السلام در برابر نيرنگ هاى معاويه، مقاومت كرده و خواهان ادامه جنگ تا پيروزى كامل بودند. ولى چون شرايط را نامساعد ديده و عده اى از فرماندهان و لشكريانى كه خواهان پذيرش حكميت بودند، سر به شورش زده و آماده جنگ و خونريزى داخلى شدند، آنان نيز همانند اميرمؤمنان عليه‌السلام با اكراه تمام، حكميت را مشروط بر اين كه بر اساس ‍ كتاب خدا باشد، نه از روى هوا و هوس، پذيرفتند و بر آن پايبند ماندند.

ولى دسته دوم، كسانى بودند كه حكميت را در آغاز پذيرفته و سپس از پذيرش آن پشيمان شده و آن را نامشروع دانسته و بر حضرت على عليه‌السلام مبنى بر رضايت آن، اعتراض كردند. اينان خواهان ادامه جنگ شدند و جز نابودى معاويه و سپاه شام به چيز ديگرى رضايت نمى دادند. (90)

پس از مراجعت دو سپاه به سوى شهرهاى خويش، اين عده با نارضايتى تمام در ميان سپاهيان امام عليه‌السلام به شايعه پراكنى، ايجاد شبهه و دودلى، و پراكندگى مبارزان پرداختند و از اين راه، تعداد زيادى را منحرف كردند.

آنان مى گفتند: آن هنگامى كه ما فريب نيرنگ هاى معاويه و عمروبن عاص را خورديم و حكميت را پذيرفته و به حضرت على عليه‌السلام و ياران فداكارش، جهت پذيرش حكميت اصرار و تاكيد نموديم، در آن زمان ما اشتباه كرده و مرتكب خطا و گناه شديم. امّا به گناه خويش پى برده و در درگاه خداوند متعال توبه نموديم و از اين كار ناپسند برگشت نموديم. هم اكنون از حضرت على عليه‌السلام و ساير ياران او مى خواهيم از گناه خويش، توبه كرده و به عقيده ثابت و سابق ما كه نبرد با شاميان تا پيروزى كامل است برگردند. در غير اين صورت، ما از آنان تبرى جسته و آنان را ترك خواهيم نمود و ديگر با آنان نخواهيم بود.

حضرت على عليه‌السلام در پاسخ آنان فرمود: من از آغاز، نيرنگ هاى معاويه و عمروبن عاص را مى دانستم و بالا بردن قرآن ها را بر روى نيزه ها، جز فريب، چيز ديگرى نمى ديدم. ولى شما فريفته نيرنگ هاى آنان شديد و بر روى من شمشير كشيده و گفتيد: يا على! يا دستور آتش بس و خاتمه جنگ را بده و يا با تو مى جنگيم و تو را همانند عثمان مقتول، به قتل مى آوريم!

حال كه با اصرار شما، حكميت را پذيرفتيم و به آن رضايت داديم، نمى توانيم بى جهت برگرديم و نقض عهد كنيم. آيا نشنيده ايد كه خداوند سبحان در قرآن مجيد مى فرمايد: وَ اَوْفُوا بِعَهْدِ اللّهِ اِذا عاهَدتُمْ وَ لاتَنْقُضُوا الا يمانَ بَعْدَ تَوْكيدِها وَ قَدجَعَلْتُمُ اللّهَ عَلَيْكُم كَفيلا، إ نّ اللّهَ يَعْلَمُ ما تَفعَلُونَ. (91)

از آن پس، آنان راه خود را از حضرت على عليه‌السلام جدا كردند و حضرت على عليه‌السلام نيز از آنان تبرى نمود.

هنگامى كه حضرت على عليه‌السلام پس از پايان جنگ صفين، در ربيع الاوّل سال 37 قمرى به كوفه بازگشت، اين دسته از معترضان كه به خوارج معروف شدند، از ورود به كوفه خوددارى كرده و به «حرورا» در ناحيه كوفه رفتند و در آن جا متمركز شدند.

ساير همفكران آنان و كسانى كه از حكومت عدل پرور امام على عليه‌السلام ناراضى بودند، به آنان پيوستند.

همگان، منتظر اعلام نتيجه حكميت ماندند. خوارج در اين مدت، اقدام به خلاف كارى هاى زيادى نمودند و مرتكب جناياتى گرديدند. از جمله چند تن از مؤمنان و هواداران حضرت على عليه‌السلام، مانند عبدالله بن خبّاب و همسرش و عدى بن حارث را ناجوانمردانه به شهادت رسانيدند. تا اين كه حَكَمَيْن سپاه عراق و سپاه شام در اجتماع بزرگان دو طرف، اعلام نتيجه كرده و با خيانت ابوموسى اشعرى و نيرنگ هاى عمروبن عاص، حكميت به سود معاوية بن ابى سفيان به پايان رسيد. اين امر، آتش اختلاف هاى داخلى و آتش افروزى هاى خوارج و منافقان را شعله ورتر كرد.

منافقان كه ضديت خود با امام على عليه‌السلام را شدت بخشيده بودند، از حرورا خارج شده و به منطقه اى به نام «نهروان» رفته و در آن جا، همه منافقان و دشمنان آن حضرت را گردآمده و اعلان جنگ نمودند.

حضرت على عليه‌السلام كه هميشه از خون ريزى ميان مسلمانان گريزان بود، تلاش زيادى به عمل آورد كه بار ديگر، آتش جنگ شعله ورتر نگردد.

به همين جهت برخى از ياران اهل سخن و بيان خود، مانند عبدالله بن عباس و صعصعة بن صوحان را به نزد آنان فرستاد، تا با آنان به تفصيل گفت وگو كنند. ولى از اين راه نيز نتيجه مطلوبى به دست نيامد.

منافقان، براى امام على عليه‌السلام مزاحمت هاى زيادى به عمل آورده و هر روز مرتكب جنايت ديگرى مى شدند كه صحنه را بر آن حضرت، تنگ كرده و آن حضرت را ناچار به مقابله نمودند.

آن حضرت اعلام بسيج عمومى كرد و با فراهم آورى لشكرى توانمند به سوى نهروان حركت كرد.

امام على عليه‌السلام در آغاز، از آنان درخواست كرد كه قاتلان عدى بن حارث، عبدالله بن خبّاب و همسرش را به آن حضرت تحويل داده، تا به كيفر جنايات خود برسند.

ولى خوارج از تحويل قاتلان و جنايت كاران امتناع كرده و در پاسخ آن حضرت گفتند: ما همه قاتل آنان هستيم!

امام على عليه‌السلام خود، با آنان چندين بار گفت وگو كرد و سرآخر در ميدان نهروان، ضمن خطبه اى با آنان اتمام حجت كرد و آنان را از آتش افروزى و خون ريزى بى حاصل مسلمانان برحذر نمود.

هنگامى كه سخنان آن حضرت به پايان آمد، شيون و صداى گريه و ناله تعداد زيادى از منافقان برخاست و از آن حضرت عذرخواهى كرده و توبه نمودند و سپاه نفاق پيشه نهروان را ترك كرده و به آن حضرت پيوستند.

حضرت على عليه‌السلام به آنان امان داد و آنان را به شهرهاى خود بازگردانيد. از تعداد دوازده هزار نفر از منافقان كه آماده نبرد بودند، حدود هشت هزار نفر، پس از سخنان حضرت على عليه‌السلام اظهار ندامت و پشيمانى نمودند و به آن حضرت پيوستند. ولى چهارهزار نفر ديگر بر لجاجت و جهالت خود ادامه داده و آماده نبرد شدند و با شمشيرهاى كشيده به سوى ياران حضرت على عليه‌السلام حمله آوردند. امام على عليه‌السلام در اين نبرد، فرماندهى بخش ميمنه سپاه خويش را بر عهده حجر بن عدى كندى، فرماندهى بخش ميسره را بر عهده شبث بن ربعى، فرماندهى سواره نظام را بر عهده خالدبن زيدانصارى، فرماندهى پياده نظام را بر عهده ابوقتاده انصارى و فرماندهى رزمندگان اهل مدينه را (كه هفتصد يا هشتصد نفر بودند) بر عهده قيس بن سعدانصارى گذاشت و خود فرماندهى باقى رزمندگان را در قلب سپاه بر عهده گرفت.

آن حضرت به ياران خود فرمان داد كه آغاز حمله نكنند و منتظر هجوم دشمن باشند. ولى سران خوارج كه وضعيت را به زيان خود مى ديدند و دوسوم نيروهايشان به امام على عليه‌السلام پيوسته و ضربت مهلك روانى بر آنان وارد شده بود، تحمل را از كف داده و دستور حمله را صادر كردند.

شعله هاى جنگ بار ديگر در روز نهم ماه صفرالمظفّر سال 38 هجرى قمرى برافروخته شد و ياران حضرت على عليه‌السلام و دشمنان آن حضرت به نبردى بى امان پرداختند. (92)

نيروهاى خوارج، در مقابل سپاهيان حضرت على عليه‌السلام پس از ساعتى نبرد تن به تن، توان خويش را از دست داده و به شكست قاطع و شكننده اى مبتلا گرديدند. به طورى كه تمامى جنگ افروزان خوارج، در اين صحنه بى امان به هلاكت رسيدند و تنها نُه نفر از آنان، از ميدان نبرد گريخته و جان سالم به در بردند.

هم چنين چهارصد نفر از آنان به شدت زخمى شدند. حضرت على عليه‌السلام از كشتن آنان منع كرد و آنان را به خانواده و عشيره هاى آنان بازگردانيد.

برخى از آتش افروزان خوارج كه در اين نبرد به هلاكت رسيدند، عبارتند از: عبدالله بن وهب راسبى (رهبر خوارج)، حرقوص بن زهير سعدى (از فرماندهان خوارج)، عبدالله بن شجره سلمى (فرمانده بخش ميمنه سپاه خوارج)، زيدبن حصين طايى، اءخنس طايى (از دلاوران خوارج)، مالك بن وضّاح، زيدبن عدى (فرزند عدى بن حاتم)، جواد بن بدر، يزيدبن عاصم محاربى و چهارتن از برادرانش و حمزة بن سنان اسدى.

اما آن نه نفرى كه جان سالم به در بردند، دو نفر به سرزمين سجستان، دو نفر به سرزمين عمّان، دو نفر به يمن، دو نفر به سرزمين جزيره (ميان دجله و فرات، در شمال غربى عراق)، و يك نفر به تل موزن، گريختند و در همان جاها ساكن گرديدند.

اسامى برخى از افرادى كه در آغاز، شيوه خارجى گرى پيشه كرده وسپس با نصيحت هاى حضرت على عليه‌السلام و ياران آن حضرت، پشيمان شده و سپاه خوارج را ترك كردند، عبارت است از: شبث بن ربعى، معقل بن قيس، مِسعَربن فدكى و ابن كواء.

اما از ياران حضرت على عليه‌السلام تنها نُه نفر در اين جنگ به شهادت رسيدند كه اسامى برخى از آنان عبارت است از: عروة بن اءناف، صلت بن قتاده، يزيدبن نويره، روبية بن وبربجلى، سعدبن خالد، عبدالله بن حماد و فياض بن خليل ازدى.

حضرت على عليه‌السلام پس از پيروزى بر منافقان و شكست قاطع خوارج، به تسليم شدگان امان داد و با ظفرمندى به كوفه برگشت. (93)

بدين ترتيب، فتنه اى كه به تدريج مى رفت نظام عدالت پرور اسلامى و حكومت علوى را با مشكل جدى روبرو كند و مسلمانان و مؤمنان را از داخل تهى كرده و به اختلاف و پراكندگى ريشه اى دچار كند، به دست حضرت على عليه‌السلام و ياران باوفايش به نابودى كشيده شد. ولى باقى مانده هاى فرارى كه پس از واقعه نهروان، دوباره به اختلاف و فتنه انگيزى مبادرت كردند، سرانجام كار خود را كرده و به دست يكى از جنايت كاران، به نام عبدالرحمن بن ملجم مرادى، در شب نوزدهم ماه مبارك رمضان سال 40 قمرى، ضربتى بر اميرالمؤمنين عليه‌السلام وارد كرده و آن حضرت را پس از دو شب به شهادت رسانيدند.

# دهم صفر سال 99 هجرى قمرى

## درگذشت سليمان بن عبدالملك (هفتمين حاكم بنى اميه)

سليمان فرزند عبدالملك بن مروان، هفتمين حاكم و خليفه اموى است كه پس از هلاكت برادرش وليدبن عبدالملك در سال 96 قمرى به حكومت رسيد.

وليدبن عبدالملك در زمان حكومت و اقتدار خويش تصميم گرفته بود كه على رغم وصيت پدرش عبدالملك مبنى بر ولايت عهدى سليمان، فرزند خود، عبدالعزيزبن وليد را به ولايت عهدى منصوب گرداند و سليمان را از اين مقام معزول دارد. در اين راه تلاش فراوانى به عمل آورد و برخى از عاملان و فرماندهان عمده وى، مانند حجاج بن يوسف ثقفى و قتيبة بن مسلم كه بر پهنه گسترده اى از جهان اسلام حكومت مى كردند، وى را در اين تصميم، ترغيب و هميارى مى كردند و براى پذيرش ‍ آن، اعلام آمادگى نمودند.

وليكن سليمان بن عبدالملك، در اين راه مقاومت مى كرد و با هيچ شرطى حاضر به استعفا و يا پذيرش عزل از ولايت عهدى نبود و بر اجراى سفارش هاى پدرش عبدالملك، پافشارى مى كرد. سرانجام، وليد به هلاكت رسيد، در حالى كه به هدف هاى خود نايل نگرديد و سليمان بن عبدالملك در نيمه جمادى الا خر سال 96 قمرى پس از مرگ برادرش وليد به خلافت رسيد.

سليمان، در آغاز حكومت خود بنا به پيشنهاد عمربن عبدالعزيز كه از نزديكان و مشاوران عالى او بود، دست نشاندگان حجاج بن يوسف ثقفى را از مناصب حكومتى عزل كرد و به جاى آنان، افراد ديگرى را منصوب كرد و بسيار كسانى را كه از سوى حجاج و عاملان او در عراق زندانى و شكنجه مى شدند، از زندان ها رها ساخت. هم چنين قتيبة بن مسلم را كه از محركان اصلى وليد در عزل سليمان بود، از حكومت خراسان معزول ساخت و او را موظف نمود كه تمام دارايى هايى را كه به ناحق گردآورى كرده است، به بيت المال برگرداند.

قتيبه كه مورد خشم خليفه قرار گرفته بود، در برابر او ايستادگى كرد و حاضر نشد مناصب خود را از دست بدهد. بدين جهت ميان سپاه او و سپاهيان اعزامى خليفه نبردهاى خونينى به وقوع پيوست و از طرفين تعداد زيادى كشته و زخمى گرديدند.

سرانجام نيروهاى قتيبه به تدريج پراكنده شده و او را در برابر سپاهيان خليفه تنها گذاشتند. قتيبه در واپسين نبرد خود، شكست را پذيرا گرديد و به دست سپاهيان خليفه گردن زده شد و به همراه وى، يازده تن از فاميلان و نزديكان او نيز كشته شدند. (94)

سليمان بن عبدالملك به پيروى از سفارش ها و پيشنهادهاى عمر بن عبدالعزيز تلاش مى كرد از شدت انزجار و تنفرى كه در مردم به خاطر رفتار و كردارهاى غيراسلامى و غيرانسانى خلفاى پيشين اموى و ستم كارى هاى آنان نسبت به عموم مردم پديد آمده و جامعه اسلامى را ملتهب كرده بود و به پرتگاه سقوط كشانده بود، به كاهد و تعادلى در ارتباط ميان مردم و زمامداران به وجود آورد، كه نمونه هاى آن عبارت است از آزاد كردن زندانيان، عزل عاملان خودسر و ستم كار، دستور عمومى به انجام نمازها در اوّل وقت و مبارزه با مشركان و مخالفان اسلام.

به هر تقدير، او نيز از خاندان غاصب بنى اميه و از مخالفان اهل بيت عليهم‌السلام بود و چاره اى جز ادامه راه اسلاف نابكار خود نداشت.

مورخان نوشته اند كه وى ازخودراضى بود و روزى در آينه اى نگاه مى كرد و با شگفتى گفت: من پادشاه جوانى هستم! (95)

هم چنين درباره زيادى خوردن و شكم بارگى وى داستان هاى فراوانى نقل شده است كه مشابه آن را در ديگران كمتر مى توان تصور كرد.

در زمان وى، مسلمانان تهاجم هاى گسترده اى بر ضد مشركان و همسايگان خود به عمل آوردند. در جانب غرب به قسطنطنيه (اسلامبول) و مناطق تحت حكومت روم، تهاجم آورده و پيروزى هايى به دست آوردند، (96) و در جانب شمال، گرگان و طبرستان را گشودند ومناطق ديگرى مانند حصن الحديد (آهنين دژ)، سردانيه، شقى و سقالبه را نيز فتح نمودند. (97)

سرانجام خود وى در لشكركشى به روم، در منطقه قنسرين، در شهر دابق وفات نمود. (98) درگذشت او به خاطر بيمارى تب بود كه بر وى و بسيارى از افراد خانواده و همراهيانش عارض گرديده بود.

از جمله كارهاى نيك و پسنديده اى كه مى توان از او اشاره كرد، ولايت عهدى عمربن عبدالعزيز است كه در واپسين لحظات عمرش، وى را به اين مقام منصوب كرد. (99)

# دهم صفر سال 99 هجرى قمرى

## آغاز خلافت عمربن عبدالعزيز (هشتمين خليفه اموى)

عمربن عبدالعزيز، هشتمين نفرى است كه از خاندان بنى اميه به خلافت دست يافت. وى گرچه از اين طايفه ناحق و ضدولايت است، وليكن نسبت به خلفاى پيش از خود و پس از خود از بنى اميه، نام نيكى از خود برجاى گذاشت و بسيارى از كردارهاى وى، مورد ستايش دوستان و مخالفان بنى اميه، از جمله مورخان و سيره نگاران اهل سنت قرار گرفته است.

ابن عساكر، تاريخ ‌نگار شافعى مذهب درباره شخصيت عمر بن عبدالعزيز گفت: و كان عمربن عبدالعزيز ثقة مأمونا، له فقه، و عِلم، و ورع، و روى حديثا كثيرا، و كان امامَ عدل... (100)

عمربن عبدالعزيز، مكنّى به «ابوحفص» در سال 61 و به روايتى سال 63 قمرى، همان سالى كه ام المؤمنين «ميمونه» همسر پيامبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله بدرود حيات گفت، ديده به جهان گشود.

پدرش عبدالعزيزبن مروان بن حكم و مادرش ام عاصم بنت عاصم بن عمر بن خطاب است. (101) بنابراين، وى از سوى پدر با يك واسطه به مروان بن حكم و از سوى مادر، با دو واسطه به عمربن خطاب منتهى مى گردد.

وى در مدينه منوره به تحصيل علم و معارف پرداخت و در همين شهر رشد و نمو يافت. پدرش عبدالعزيز به خاطر نزديكى به خلفاى اموى، در شام زندگى مى كرد و در سالى فرماندارى مصر را به دست آورد و از شام عازم مصر گرديد و خانواده اش را به همراه خود به مصر منتقل كرد. ولى عُمَر حاضر نشد به همره آنان برود و از پدرش تمنا كرد كه به او اجازه دهد به جاى مصر، به مدينه برود و در نزد فقها و علماى معروف اين شهر به كسب علوم و معارف پردازد. پدرش به وى اجازه داد و او راهى مدينه گرديد.

وى در مدينه از اساتيد متعددى استفاده برد، از جمله، از عبيداللّه بن عبداللّه كه از دوستداران اهل بيت عليهم‌السلام و از ارادتمندان به اميرمؤمنان على بن اءبى طالب عليه‌السلام بود.

اين استاد، هنگامى كه متوجه شد عمربن عبدالعزيز بسان ساير بنى اميه، فاسدالعقيده است و نسبت به اميرمؤمنان عليه‌السلام دشنام و ناسزا روا مى دارد، درصدد اصلاح وى برآمد و با شگرد ويژه خود، وى را تاءديب كرد و از وى تعهد ستاند كه ديگر هيچ گاه نسبت به آن حضرت اسائه ادب نكند.

عمربن عبدالعزيز به تعهدش پاى بند ماند و از آن زمان به بعد، هيچ گاه شنيده نشد كه وى مرتكب اين گناه عظيم گرديده باشد. و بالعكس، از ارادتمندان آن حضرت گرديد و بنا به گفته مورخان اهل سنّت، هميشه از آن حضرت به نيكى ياد مى كرد. فما سمع بعد ذلك يذكر عليّا الّا بخير. (102)

هم چنين روايت شده است كه عمربن عبدالعزيز در عرفه، چنين نيايش و مناجات مى كرد: اللّهم زِد محسن آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله إ حسانا، اللّهم راجع بمسيئهم الى التّوبة، اللّهم حط من اءوزارهم برحمتك. (103)

بنا به گواهى تاريخ، پس از شهادت اميرمؤمنان عليه‌السلام و صلح تحميلى امام حسن مجتبى عليه‌السلام با معاوية بن ابى سفيان در سال 41 قمرى و استقرار كامل معاويه بر سراسر عالم اسلام، دشنام و ناسزاگويى به اميرمؤمنان عليه‌السلام روز به روز در ميان صاحبان قدرت و سياست و سپس در ميان توده مردم گسترش پيدا كرد، به طورى كه آن را از جمله عبادت به شمار مى آوردند و در عصر تمام خلفاى سفاك اموى، اين رويه ناپسند رواج داشت، مگر در عصر عمربن عبدالعزيز.

ابن خلدون در اين باره گفت: هم چنين بنى اميه تا آن هنگام اميرمؤمنان على عليه‌السلام را سب مى كردند. عمر به سرتاسر بلاد نوشت تا از اين كار بازايستند. (104)

به هر تقدير، پدرش در سنين كودكى عمر وفات يافت و سرپرستى وى را عمويش عبدالملك بن مروان (پنجمين خليفه اموى) بر عهده گرفت و وى را به جمع فرزاندان خود افزود و حتى بر برخى از آنان، او را ترجيح مى داد.

عبدالملك، يكى از دختران خود، بنام فاطمه را به عقد عمر بن عبدالعزيز درآورد. (105)

عمر بن عبدالعزيز در 25 سالگى از سوى پسرعمويش وليد بن عبدالملك به فرماندارى مكه، مدينه و طائف منصوب گرديد و اين مقام را از سال 86 تا 93 قمرى بر عهده داشت. (106) وى در آغاز فرماندارى خود بر حجاز، ده تن از فقهاى برجسته مدينه را گردآورد و آنان را مشاور خود ساخت و به آنان سوگند داد كه او را در احقاق حق و نهى از باطل يارى دهند و خود را موظف ساخت كه از رايزنى و پيشنهادات آنان، لحظه اى غافل نسازد. (107)

سرانجام با حسادت حجاج بن يوسف ثقفى (عامل وليد در عراق) و شكايت وى در نزد خليفه نسبت به عمربن عبدالعزيز، مبنى بر اين كه وى مخالفان دولت بنى اميه را در مكه و مدينه پناه مى دهد و آنان را در ابراز عقيده خويش آزاد مى گذارد، خليفه از او ناخرسند شد و وى را در سال 93 قمرى، از امارت حجاز معزول ساخت و به جاى وى، عثمان بن حيان را منصوب كرد. (108)

امّا پس از آن كه سليمان بن عبدالملك، پس از برادر خود وليد به خلافت رسيد، از عمربن عبدالعزيز دل جويى كرد و مقام اش را در نزد خود گرامى ساخت و وى را از مشاوران عالى رتبه خويش قرارداد تلاش كرد از انديشه ها و نظرات وى پيروى كند.

عمربن عبدالعزيز بر اين عقيده بود كه با سفارش ها و اندرزهاى خويش، سليمان بن عبدالملك را به اصلاح وادارد و از منكرات و رفتارهاى ناپسند بازدارد. (109)

سليمان بن عبدالملك در دهم و به روايتى در بيستم صفر سال 99 قمرى در شهر دابق، در سرزمين قشرين، وفات كرد و در هنگام وفاتش، طى وصيت نامه اى، عمربن عبدالعزيز را ولى عهد و جانشين خود معرفى كرد. (110)

عمربن عبدالعزيز پس از به دست گرفتن خلافت، نخستين كارش اين بود كه هر چه از همسرش فاطمه بنت عبدالملك، از قبيل جواهرات، زينت آلات، اراضى و دارايى هاى ديگر در نزدش بود به بيت المال بازگردانيد و به همسرش گفت: من و تو و اين اموال در يك خانه نمى گنجيم!

ولى هنگامى كه وفات كرد و يزيد، برادر همسرش به خلافت رسيد، همه آن دارايى ها را به خواهرش بازگردانيد. فاطمه نپذيرفت و گفت: نمى خواهم به هنگام زنده بودن همسرم از او اطاعت كرده باشم و پس از مرگش نافرمانى كنم. آن گاه، يزيد همه آن دارايى ها را در ميان اهل خانه و كسان خود تقسيم كرد. (111)

يكى از رويدادهاى مهم عصر خلافت عمربن عبدالعزيز، عزل يزيد بن مهلب از خراسان بود. (ماجراى آن، پس از اين خواهد آمد)

گفتنى است كه دعوت بنى عباس و جنبش هاى عباسيان بر ضد امويان، در عصر خلافت عمربن عبدالعزيز، از منطقه خراسان آغاز گرديد، (112) و پس از حدود 30 سال در عصر خلافت مروان حمار به پيروزى نايل آمد.

سرانجام عمربن عبدالعزيز، پس از دو سال و پنج ماه خلافت، در 39 سالگى بدرود حيات گفت.

تاريخ درگذشت وى، رجب سال 101 و بنا به روايتى جمادى سال 102 هجرى قمرى در «ديرسمعان» از مناطق شام است.

عمربن عبدالعزيز، پيش از وفات، به مدت بيست روز بيمار بود و پس از آن وفات كرد و در همان دير سمعان به خاك سپرده شد. (113)

پس از او، يزيدبن عبدالملك به عنوان نهمين خليفه اموى بر تخت خلافت تكيه زد و آن چه را كه عمربن عبدالعزيز انجام داده بود، همه را دگرگون ساخت، (114) و روش نابخردانه خلفاى پيشين بنى اميه را در پيش گرفت.

# سيزدهم صفر سال 303 هجرى قمرى

## وفات احمدنسايى (صاحب سنن نسايى)

ابوعبدالرحمن احمدبن شعيب بن على، و به روايتى ديگر احمد بن على بن شعيب بن على، معروف به نسايى، صاحب كتاب «السّنن الكبير» يكى از منابع معتبر و معروف روايى اهل سنّت، در سال 215 قمرى در منطقه نساء (از مناطق خراسان بزرگ) ديده به جهان گشود.

در آغاز نوجوانى به دنبال تحصيل علم رفت. بدين منظور از روستاى خود به بغلان (در طخارستان) در نزد قتيبة بن سعيدبن جميل (عالم معروف منطقه) رفت. پس از چندى به نيشابور، سپس به حجاز، مصر، عراق، جزيره (سرزمين هاى دجله و فرات)، شام و ثغور مهاجرت كرد. وى پس از مدتى گشت و گذار علمى و زيارتى، در محله قناديل مصر، ساكن گرديد. (115)

نسايى پس از تلاش هاى فراوان علمى، به يكى از دانشمندان بزرگ عصر خويش تبديل شد. درباره ويژگى هاى شخصى اش گفته شد: داراى چهار همسر، خوش خوراك و يك روز در ميان روزه مى گرفت و هر روز يك مرغ بريان تناول مى كرد. (116)

نسايى در رشته هاى حديث، فقه، رجال و درايه، سرآمد روزگار خود بود. به طورى كه برخى گفته اند: وَ كان اءفقه مَشايخ مِصر فى عصره، و اءعلمهم بالحديث و الرّجال. (117)

وى داراى تألیفات چندى است كه برخى از آن ها، معروف و مشهور است. برخى از نوشته هاى وى عبارتند از: 1 - السنن الكبير (جامع روايى اهل سنت). 2 - خصائص على عليه‌السلام. اين كتاب كه جزئى از سنن كبير او است، درباره ويژگى ها و فضايل امام على بن ابى طالب عليه‌السلام به رشته تحرير آورده است. نوشتن اين كتاب براى وى سنگين تمام شد و در جوامع اهل سنت، به ويژه در ميان نواصب و خوارج منطقه شام، به شيعه گرى متهم شد و با وى در اين باره برخورد نامناسب و ناروايى به عمل آوردند.

3 - مسند على عليه‌السلام. 4 - عمل يوم و ليلة. اين كتاب در برخى از چاپ هاى سنن كبير، جزيى از اين كتاب به حساب مى آيد و گاهى به طور جداگانه چاپ و منتشر شده است. 5 - التفسير. درباره تفسير قرآن كريم است. 6 - فضائل الصّحابة. 7 - كتابى درباره كنيه ها. (118)

درباره وى گفته شد: مدتى امارت شهر «حمص» (از توابع شام) را بر عهده داشت. (119)

نسايى در اواخر عمر خود از مصر به شام مسافرت كرد. در آن هنگام نوشتن كتاب خصائص على عليه‌السلام بسيار معروف شده بود. به همين جهت هنگامى كه وارد شام شد، به تحريك بدخواهان و رشك ورزان هر روز عده اى براى وى مزاحمت هايى به وجود مى آوردند.

در اين باره، تاريخ ‌نگاران و سيره نويسان سخن هاى زيادى گفته اند. از جمله اين كه گفته شد: گروهى بر او خورده گرفته و وى را مورد اعتراض قرار دادند. چون او درباره امام على بن ابى طالب عليه‌السلام كتاب «خصائص» را نوشته بود ولى درباره شيخين (ابوبكر و عمر) كتابى تألیف نكرده بود. اين گلايه به وى گفته شد. وى در پاسخ منتقدان خود گفت: هنگامى كه وارد دمشق شده بودم، در مردم انحراف هاى زيادى درباره حضرت على عليه‌السلام مشاهده كردم. همين امر سبب گرديد كه كتابى درباره فضايل آن حضرت به عنوان «خصائص» تألیف كنم. تا شايد خداوند سبحان به وسيله آن، اهالى دمشق را هدايت كند.

نسايى پس از كتاب خصائص على عليه‌السلام، كتابى با عنوان « فضايل صحابه» تألیف كرد.

در آن زمان به وى گفتند: چرا فضايل معاويه را در اين كتاب، نقل نكردى؟

وى در پاسخ گفت: براى معاويه چه فضيلتى نقل كنم؟ من فضلى براى او نيافتم مگر اين كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله درباره او فرموده بود: اءللّهم لاتشبع بطنه؛ خدايا هيچ گاه شكمش را سير مگردان. (120)

پس از اين گفت وگو، بدخواهان و بى خردان دمشق بر وى هجوم آورده و به صورت تحقيرآميزى، شكنجه و آزار دادند و وى را بيمار نمودند.

نسايى از آن ماجرا، جان سالم به در نبرد و بر اثر همان آزارها، بدرود حيات گفت.

وى سفارش كرد كه او را از دمشق خارج كرده و به رمله (در منطقه فلسطين) ببرند. به روايتى ديگر سفارش كرد كه وى را به مكه معظمه، منتقل نمايند.

درباره تاريخ وفات، محل وفات و محل دفنش، اتفاقى در ميان تاريخ ‌نگاران نيست. برخى مى گويند: وى در رمله، وفات يافت و در بيت المقدس دفن شد. برخى ديگر مى گويند: وى در شام يا رمله وفات يافت و جسدش را به مكه منتقل كردند. برخى هم گفته اند: وى در حال بيمارى از شام به مكه رفت و در مكه وفات يافت و ميان صفا و مروه دفن شد. تاريخ وفات وى را برخى شعبان سال 302 قمرى و برخى ديگر صفر سال 303 قمرى دانسته اند. (121)

اكثر مورخان، سيزده صفر سال 303 قمرى را صحيح تر از موارد ديگر مى دانند.

به هر تقدير، مردى از دانشمندان اهل سنت، به جرم دوستى امام على بن ابى طالب عليه‌السلام و خاندان رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله، به دست سنيّان متعصّب و نادان كشته گرديد.

# چهاردهم صفر سال 127 هجرى قمرى

## خلع ابراهيم بن وليد از خلافت

ابراهيم بن وليد، پس از درگذشت برادرش يزيدبن وليد در ذى حجه سال 126 قمرى، بنا به سفارش برادرش، به خلافت رسيد.

در آن هنگام ميان پسرعموهاى بنى اميه از تيره مروانيان بر سر تصاحب كرسى خلافت، رقابت و دشمنى سختى بود.

هر كدام از آنان كه از توانايى و توانمندى بيشترى برخوردار بودند، خود را براى تصاحب كرسى خلافت شايسته تر مى ديدند و همين امر، موجب شورش و درگيرى هاى نظامى ميان آنان مى گرديد.

ابراهيم بن وليد كه ولى عهد برادرش يزيدبن وليد بود و پس از او به خلافت رسيد، رقيبان سختى چون مروان بن محمد داشت. به همين جهت خلافت وى از آغاز، از استحكام و اطمينان كاملى برخوردار نبود. مردم شام، گاهى وى را به خلافت سلام مى كردند و گاهى به امارت.

مروان بن محمد، معروف به مروان حمار و مروان جعدى كه در عصر خلافت يزيدبن وليد شورش كرده و به سوى شام هجوم آورده بود، با يزيد مصالحه كرد كه حكومت تمام سرزمين هايى كه عبدالملك بن مروان، به پدرش محمدبن مروان سپرده بود، به او بسپارد.

يزيد نيز سرزمين هاى جزيره (مناطق ميان دجله و فرات)، ارمنستان، موصل و آذربايجان را به مروان سپرد.

مروان حمار كه از قدرت بالايى برخوردار بود، پس از درگذشت يزيد، خلافت برادرش ابراهيم را به رسميت نشناخت و براى سرنگونى وى از ارمنستان به سوى شام لشكركشى كرد.

سليمان بن هشام از سوى ابراهيم بن وليد با يكصدوبيست هزار سپاهى به نبرد با مروان حمار پرداخت و مروان تنها هشتادهزار نيروى جنگى داشت. ميان دو طرف، جنگ سختى درگرفت. ولى سپاه مروان بر سپاه سليمان بن هشام پيروز شد و تعداد هفده هزار تن از آنان را كشته و به همين مقدار اسير گرفتند. باقيمانده سپاه سليمان بن هشام به سوى حران، مقر خلافت ابراهيم بن وليد عقب نشينى كردند.

سپاهيان مروان حمار بر تمامى شهرها و مناطق اسلامى تسلط پيدا كرده و بر آن ها، عاملانى از خود به حكومت گماشتند.

مروان حمار، پيروزمندانه وارد دمشق شد و از مردم اين شهر براى خويش بيعت گرفت و ابراهيم بن وليد را پس از گذشت سه ماه از خلافتش، خلع كرد. سپس به حران رفت و ابراهيم بن وليد و سليمان بن هشام كه در حران بودند، از او امان خواستند. مروان به آنان امان داد و آن دو با مروان حمار بيعت كردند.

بدين ترتيب مروان بن محمد به عنوان آخرين خليفه امويان، بر خلافت دست يافت و رقيب خود را از كار بر كنار كرد.

ابراهيم بن محمد پس از واگذارى امر خلافت به مروان حمار، در شام زندگى مى كرد. تا اين كه در سال 132 قمرى با شكست مروان حمار در برابر جنبش عباسيان و سقوط شهر دمشق، وى به همراه بسيارى از امويان به دست انقلابيون عباسى كشته شد و پرونده خلافت امويان بسته گرديد. (122)

# 15 صفر سال 102 هجرى قمرى

## نبرد خونين ميان سپاهيان يزيدبن مهلب و سپاهيان يزيدبن عبدالملك.

يزيدبن مهلب در خلافت سليمان بن عبدالملك (هفتمين خليفه اموى) به حكومت خراسان و بخش عظيمى از ايران و عراق منصوب گرديد و چون گرگان و طبرستان از فرمانبردارى خليفه وقت سربرتافته و خود حكومت مستقل محلى داشتند، به اين نواحى هجوم آورد. او در آغاز، گرگان را به سختى گشود و به سوى طبرستان رهسپار شد ولى چون جنگ با اسپهبد و طبرى هاى مبارز در جنگل هاى انبوه و كوهستان هاى پوشيده از برف، براى سپاهيان يزيدبن مهلب سخت و ناكارآمد بود، به ناچار با اسپهبد طبرستان مصالحه كرد.

وى در مدت خلافت سليمان بن عبدالملك، پايه هاى حكومت خويش در عراق، ايران و خراسان بزرگ را مستحكم نمود و فرزندان و كسان خود را به حكومت شهرها و فرماندهى لشكرها منصوب كرد و از اين راه به كسب ثروت و دارايى فراوان و قدرت نظامى و سياسى شگفتى دست يافت.

امّا پس از درگذشت سليمان بن عبدالملك در صفر سال 99 قمرى و جانشينى عمربن عبدالعزيز به خلافت اسلامى، ابهت يزيدبن مهلب شكسته شد و ستاره قدرتش افول يافت. زيرا عمربن عبدالعزيز وى را به خاطر گردآورى دارايى فراوان و غصب بيت المال مسلمانان و اجحاف و ستمگريش نسبت به مسلمانان، از حكومت خراسان عزل كرد و پس از دستور بازگشتش به سوى دارالخلافه، دستور داد در ميان راه، وى را دستگير و زندانى نمايند.

يزيد بن مهلب در زندان بسر مى برد تا اين كه عمربن عبدالعزيز به بيمارى افتاد و بيمارى اش روز به روز شدت گرفت.

يزيد بن مهلب با همدستى نفوذى هاى خويش از زندان عمر بن عبدالعزيز گريخت و در جنوب عراق (بصره و كوفه) پنهان گرديد.

پس از وفات عمر بن عبدالعزيز، در سال 101 قمرى، يزيد بن عبدالملك به خلافت رسيد. وى نيز خواهان دستگيرى يزيد بن مهلب شد.

به همين جهت به عاملان خود در عراق نوشت كه يزيدبن مهلب را يافته و وى را دستگير نموده و به شام اعزام كنند.

يزيدبن مهلب با گردآورى فرزندان، برادران و كسان خود، سپاهى به وجود آورد و براى عاملان خليفه در بصره، واسط، كوفه و بسيارى از نقاط جنوب غربى ايران مزاحمت هايى پديد آورد و با تصرف بصره و واسط و گردآورى هواداران خود از كوفه، تصميم جدى براى نبرد با سپاهيان خليفه گرفت.

از سوى ديگر، يزيدبن عبدالملك، سپاهى به فرماندهى مسلمة بن عبدالملك به سوى عراق حركت داد تا فتنه يزيدبن مهلب را خاموش سازد.

دو سپاه در ميان بصره و كوفه در برابر هم قرارگرفتند و پس از هشت روز تاءمّل و ردّوبدل كردن پيام ها، سرانجام در نيمه صفر سال 102، نبردى خونين ميان دو سپاه آغاز شد و از دو طرف، تعداد زيادى كشته و زخمى گرديدند.

مسلمه فرمان داد پلى را كه پشت سر سپاه يزيدبن مهلب بود، آتش زنند تا راه تداركات و پشتيبانى آنان بسته گردد.

سپاهيان يزيد، به تدريج روحيه خود را از دست داده و تعداد زيادى از آنان از ميدان نبرد گريختند و بقيه در برابر سپاهيان خليفه، توانايى خويش را از دست داده و به ناچار، متحمل شكست سنگين شدند.

در اين نبرد، يزيدبن مهلب و برادرانش حبيب و محمد و برخى از كسان او، كشته شدند و تعداد سيصد تن از سپاهيان او اسير شده و آنان را به كوفه منتقل كردند و در زندان كوفه تعداد هشتاد تن را كشته و مابقى را آزاد كردند. (123)

ساير برادران و فرزندان يزيدبن مهلب كه تعدادشان زياد بود، متوارى شدند ولى يكى پس از ديگرى شناسايى و دستگير شده و به اعدام محكوم گرديدند.

بدين سان قدرت و حكومت يزيدبن مهلب و خاندان او درهم شكست و به نيستى سپرده شد. (124)

# 15 صفر سال 127 هجرى قمرى

## آغاز خلافت مروان حمار، پس از خلع ابراهيم بن وليد

ابراهيم بن وليدبن عبدالملك بن مروان، سيزدهمين نفرى است كه از طايفه غاصب بنى اميه به حكومت رسيد. وى پس از كشته شدن برادرش يزيدبن وليد، در ذى قعده سال 126 قمرى به خلافت رسيد. (125)

در زمان اين دو خليفه اموى، جهان اسلام را اغتشاش و چند دستگى فراگرفته بود. از يك سو، مردم به عاملان و فرمانداران خليفه بى اعتنايى كرده و بسيارى از آنان را از شهرهاى خود مى راندند و از سوى ديگر داعيان بنى عباس در حال مبارزه بى امان با اصل حكومت بنى اميه بودند و مردم را به حكومت «رضا من ال محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله» فرامى خواندند.

مروان بن محمد بن مروان، عامل خليفه در منطقه ارمنستان، پس از شنيدن خبر مرگ يزيد و جانشينى برادرش ابراهيم بن وليد، با سپاهى منظم و توانمند از ارمنستان به سوى شام عازم گرديد، تا قدرت را در دست گرفته و به خلافت امويان، استحكام بيشترى بخشد. وى كه به دليرى و رزمندگى در ميدان مبارزه، مشهور بود و ابهت نام و حركت او، خليفه وقت را به تزلزل مى آورد، شهرهاى ميان ارمنستان و شام را يكى پس از ديگرى گشود و با سپاه سليمان بن هشام بن عبدالملك كه از سوى ابراهيم بن وليد به نبرد او آمده بود، در مكانى به نام «عين الجرّ» كه ميان بعلبك و دمشق، در منطقه بقاع واقع است، درگير شد و سپاه خليفه را وادار به پذيرش شكست و عقب نشينى نمود.

سپس به سوى دمشق، تهاجم نمود و از مردم اين شهر براى خويش بيعت گرفت.

ابراهيم بن وليد كه در مقابل عمل انجام شده قرار گرفته بود، چاره اى جز تسليم و پذيرش خلافت مروان نداشت. بدين جهت، خود را از خلافت خلع و با مروان حمار بيعت كرد.

آغاز خلافت مروان حمار پس از خلع ابراهيم، در روز پانزدهم صفر سال 127 قمرى واقع گرديد. (126)

مروان از سال 127 تا سال 132 قمرى در منصب خلافت قرار داشت و به حكومت امويان، قدرت و استحكام نسبى بخشيد، ولى در برابر جنبش سراسرى عباسيان تاب مقاومت نياورد و سرانجام به دست آنان كشته گرديد. با كشته شدن وى، خلافت امويان كه از سال 41 قمرى (پس از صلح امام حسن مجتبى عليه‌السلام) آغاز گرديده بود، در اين تاريخ (132 قمرى) به پايان نكبت بار خويش رسيد و با سرافكندگى و شكست نظامى، سياسى، اجتماعى و عقيدتى در جامعه اسلامى مواجه گرديد.

وَ سَيَعْلَمُ الَّذينَ ظَلَمُوا اىَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ. (127)

# 20 صفر سال سوم هجرى قمرى

## فاجعه بئرمعونه و كشته شدن چهل تن از مبلغان اسلامى

عامربن مالك بن جعفربن كلاب بن ربيعه، معروف به مُلاعب الا سِنَّه كه از بزرگان بنى عامر بود، به نزد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در مدينه آمد و دو اسب و لوازم جانبى آن ها را به آن حضرت هديه كرد. ولى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: من هديه مشرك را نمى پذيرم.

آن حضرت وى را به دين اسلام دعوت كرد و پيام وحى را بر او عرضه نمود.

عامربن مالك، دين اسلام را نپذيرفت و شهادتين را بر زبان جارى نكرد وليكن آن را نفى هم ننمود. وى به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله گفت: اى محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله، كار تو را نيكو و شرافتمند مى بينم. من نيز داراى قوم و قبيله اى هستم كه پيوستن آنان به تو و دين تو، موجب عزت و اعتلاى بيشتر تو مى گردند. بدين جهت از تو مى خواهم مبلغانى را به همراه من اعزام نمايى تا افراد قبيله ام را با قرآن و احكام اسلام آشنا سازند.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: از اهالى نجد نسبت به جان مبلغان بيمناكم. عامر گفت: من ضمانت آنان را بر عهده مى گيرم. آنان در پناه من قرار خواهند داشت.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله چهل تن و به روايتى هفتاد تن از اصحاب خود را كه از قاريان قرآن و از انصار بودند، برگزيد و به همراه عامربن مالك اعزام نمود و اميرى آنان را بر عهده منذربن عمروساعدى گذاشت. اين دسته از مبلغان پس از خروج از شهر مدينه و پيمودن راه طولانى به بئرمعونه كه محل آب بنى سليم بود فروآمدند. اين آب، گرچه به بنى سليم تعلق داشت ولى در ميان زمين هاى بنى سليم و بنى عامر قرار داشت و ابتداى اراضى اين دو قبيله، از اين جا آغاز مى گرديد.

عامربن مالك به سوى قبيله خويش رفت تا آنان را از آمدن مبلغان دينى و پناه دادنشان با خبر گرداند.

اما مبلغان دينى، يك تن از ميان خود را برگزيده و نامه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را به وى دادند، تا به دست عامربن طفيل كه رئيس قبيله بنى سليم بود برساند. نام حامل نامه، حرام بن ملحان بود كه نامه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را به دست عامربن طفيل كه در جمع مردان قبيله خود بود، رسانيد.

عامربن طفيل و ديگر بزرگان قبيله بنى سليم بدون اين كه نامه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را بخوانند، ناجوانمردانه اقدام به كشتن حرام بن ملحان، نامه رسان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله كردند. آنان پس از كشتن نامه رسان، به فكر كشتن ساير مبلغان دينى برآمدند. بدين جهت از قبيله بنى عامر يارى خواستند.

ولى بنى عامر، به دليل اين كه مبلغان را در پناه خود گرفته بودند، از يارى بنى سليم خوددارى كردند.

گفتنى است كه عامربن مالك (رئيس قبيله بنى عامر) براى آگاه كردن ساير افراد قبيله خود و اهالى نجد، از آن منطقه دور بود، و الا‍ّ هرگز اجازه نمى داد كه دشمنان بر ضد مبلغان اسلامى دسيسه كنند.

اما عامربن طفيل از طايفه هاى بنى سليم، از تيره هاى «عصيه»، « رعل» و «ذكوان» يارى جست. افراد اين قبايل، وى را اجابت كرده و به يارى اش شتافتند.

آنان پس از هم سوگند شدن، به سوى مبلغان يورش برده و تمامى آنان را به شهادت رسانيدند. دو تن از مبلغان دينى كه از جمع دوستان خود دور بودند، از دور، پرندگانى را مشاهده كردند كه بر بالاى سر دوستانشان پرواز مى كردند. اين امر، آنان را به ترديد انداخت. بى درنگ برگشتند ولى در كمال شگفتى ديدند كه تمامى يارانشان كشته شدند.

آنان تصميم گرفتند كه به مدينه برگشته و اين خبر ناگوار را به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله برسانند. ولى در برگشت با مهاجمان مواجه شده و با آنان به نبرد برخاستند. يك تن از مبلغان به نام حارث بن صَمَّه پس از كشتن دو تن از مهاجمان، به دست آنان اسير گرديد. آنان به حارث گفتند: ما نمى خواهيم تو را بكشيم، خودت بگو ما با تو چه كنيم؟ حارث گفت: مرا به قتلگاه دوستان و يارانم ببريد، آن گاه از من برى الذّمه گرديد.

آنان همين كار را كرده و او را به قتلگاه ساير يارانش برده و در آن جا رهايش كردند. حارث، شمشيرش را به دست گرفت و دليرانه با آنان به نبرد پرداخت و دو تن ديگر از آن مشركان را به هلاكت رسانيد و سرانجام به دست آنان به شهادت رسيد.

اما مبلغ ديگر به نام عمروبن اميه كه اسير مهاجمان شده بود، چون از تيره «مضر» بود، از كشتن او صرف نظر كرده و به جاى كشتن وى، سرش را تراشيده و رهايش نمودند. عمروبن اميه، در راه بازگشت از نجد، با دو تن از اهالى آن منطقه همراه و آشنا گرديد. آن دو، از طوايفى بودند كه با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله پيمان داشتند و عمروبن اميه از آن بى خبر بود.

وى، تصورش بر اين بود كه اين دو تن نيز از قوم و قبيله مهاجمان بنى سليم هستند. به همين جهت هنگامى كه در سايه درختى آرميده و به خواب رفته بودند، هر دو را كشت و سپس به مدينه برگشت. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله از كشته شدن اين دو تن، ناراحت شد و فرمود كه آن دو از طوايف هم پيمان ما بودند. حال ما بايد ديه آنان را بپردازيم. آن حضرت به مانند ديه مسلمانان، براى خانواده آن دو، ديه فرستاد.

خبر بئرمعونه، هنگامى به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله رسيد كه در همان زمان خبر ناگوار فاجعه رجيع و كشته شدن مرثد و يارانش نيز به وى رسيده بود. اين دو خبر، آن حضرت را بسيار ناراحت و متاءثر كرد. آن حضرت به مدت پانزده روز و به روايتى چهل روز پس از نماز دست به دعا برمى داشت و قاتلان مبلغان دينى را نفرين و لعنت مى كرد، تا اين كه اين آيه نازل شد: لَيْسَ لَكَ مِنَ الْاَمْرِ شَيْئٌ اَوْ يَتُوبُ عَلَيْهِمْ اَوْ يُعَذِّبَهُمْ فَاِنَّهُم ظالِموُنَ. (128)

روزى اءنس بن مالك و ابوسعيدخُدْرى درباره اين واقعه با يكديگر سخن مى گفتند و انس بن مالك گفت: خداى بزرگ! هفتاد تن از انصار در فاجعه بئرمعونه كشته شدند!

ابوسعيد گفت: انصار تنها در اين واقعه، هفتاد تن كشته ندادند، بلكه آنان هفتادها كشته دادند. در جنگ احد هفتاد نفر، در بئرمعونه هفتاد نفر، در جنگ يمامه هفتاد نفر و در جسرابوعبيد نيز هفتاد تن كشته در راه اسلام دادند!

روايت شده است كه هيچ واقعه اسف بارى به اندازه واقعه بئرمعونه، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را ناراحت و اندوهناك نساخت.

اين واقعه در روز بيستم ماه صفر سال سوم هجرى، مطابق با سى و ششمين ماه هجرت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به مدينه منوره به وقوع پيوست. (129)

علامه مجلسى اين واقعه را ماه صفر سال چهارم قمرى، چهارده ماه پس از جنگ احد مى داند و ماجراى آن را به همين صورتى كه در اين جا بيان شد، آورده است و در آخر يادآورى كرده است كه آيه معروف وَلا تَحْسَبَنَّ الَّذينَ قُتِلوُا فى سَبيلِ اللّهِ اَمواتا بَلْ اَحْياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقوُنَ، (130) در شاءن شهيدان اين واقعه نازل شده است. (131)

# 20 صفر سال 61 هجرى قمرى

## اربعين شهادت امام حسين عليه‌السلام و زيارت قبر آن حضرت از سوى جابر بن عبدالله انصارى

با اين كه روز چهلم شهادت اباعبدالحسين عليه‌السلام و يارانش در كربلا، به حساب رياضى بايد نوزدهم ماه صفر باشد، همان طورى كه شيخ ‌بهايى در توضيح المقاصد به آن اشاره كرده است، ولى علما و تاريخ ‌نگاران شيعه، چهلم شهادت آن حضرت را، روز بيستم صفر دانسته اند. (132)

شايد گفتارشان بدين جهت باشد كه آنان روز عاشورا را به حساب نياورده و آغاز چهلم را از روز يازدهم ماه محرّم شمرده اند.

به هر تقدير، بيستم صفر روز اربعين شهادت امام حسين عليه‌السلام و يارانش است. اين روز، روز زيارت امام حسين عليه‌السلام است و براى آن، زيارت هاى ويژه اى از امامان معصوم عليهم‌السلام نقل شده است. براى استفاده از اين زيارت ها به كتب ادعيه، از جمله كتاب شريف مفاتيح الجنان شيخ عباس قمى رجوع نماييد.

در اين روز جابربن عبدالله انصارى وارد كربلا گرديد و قبر مطهر امام حسين عليه‌السلام را زيارت كرد. او نخستين زايرى بود كه با معرفت، موفق به زيارت قبر آن حضرت گرديد.

جابر بن عبداللّه، از اهالى مدينه طيبه و از صحابه معروف رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و از دوستداران اهل بيت عليهم‌السلام بود.

وى، پس از رحلت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله از جبهه حق طلب اميرمؤمنان عليه‌السلام و فاطمه زهرا عليها السّلام هوادارى مى كرد و در ايام خلافت اميرمؤمنان عليه‌السلام از نزديكان آن حضرت بود. پس از شهادت اميرمؤمنان عليه‌السلام از ياران امام حسن مجتبى عليه‌السلام، امام حسين عليه‌السلام و امام زين العابدين عليه‌السلام بود.

وى، عمرى دراز پيدا كرد و تا ايام جوانى امام محمدباقر عليه‌السلام را درك نمود و سلام پيامبراسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله را به امام محمدباقر عليه‌السلام ابلاغ كرد.

روايت شد كه جابربن عبدالله، روزها در مسجد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله مى نشست و مى گفت: «يا باقِرَ، يا باقِرَالْعِلْمِ. «! مردم مدينه مى گفتند: او هذيان مى گويد. وى مى گفت: به خدا سوگند، من بيهوده و پريشان سخن نمى گويم. من از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله شنيدم كه به من فرمود: اى جابر! تو زنده مى مانى با ببينى مردى از اهل بيت مرا كه نام او، نام من و رخسارش، رخسار من است. بشكافد دانش را شكافتنى، هرگاه وى را ديدى، سلام مرا به او برسان.

اين فرمايش رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله است كه مرا واداشت اين سخن را بگويم. (133)

جابربن عبدالله در اواخر عمر، نابينا شد و در سال 78 قمرى در سن بالاى نودسالگى در مدينه بدرود حيات گفت. او آخرين صحابه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله است كه در اين شهر وفات يافته است. (134)

پس از شهادت اباعبدالله الحسين عليه‌السلام در كربلا و اسارت خاندانش به دست ستمگران حكومت ننگين يزيد و انتشار اين گونه رويدادها در شهرهاى گوناگون اسلامى، مسلمانان، به ويژه دوستداران اهل بيت عليهم‌السلام بسيار ناراحت شده و برخى از آنان، از خود حساسيت نشان دادند و صداى اعتراض خود را بلند كردند.

نمونه بارز آن، اعتراض عبدالله بن عفيف در مسجد كوفه نسبت به گفتار سخيف عبيدالله بن زياد (حاكم كوفه و بصره) درباره شهادت امام حسين عليه‌السلام است، كه سرانجام خود وى نيز به دست دژخيمان عبيدالله در كوفه به شهادت رسيد.

جابربن عبدالله انصارى كه در هنگام شهادت امام حسين عليه‌السلام، به احتمال زياد در مدينه حضور داشت و از قيام و شهادت آن حضرت بى اطلاع بود، پس از آگاهى از جنايت سپاهيان يزيد و شهادت امام حسين عليه‌السلام و ياران وفادارش در كربلا، عازم كوفه گرديد تا از اين رويداد بزرگ، به خوبى آگاه شود.

وى، پس از اطلاع كامل از نحوه شهادت و به دست آوردن نشانى محل شهادت امام حسين عليه‌السلام، عازم سرزمين كربلا گرديد و نخستين كسى بود كه توفيق زيارت قبر امام حسين عليه‌السلام را به دست آورد و پايه گذار سنت حسنه زيارت مرقد پيشواى شهيدان، حضرت امام حسين عليه‌السلام گرديد.

در اين جا ماجراى زيارت جابر را از كتاب بشارة المصطفى، به نقل از كتاب منتهى الا مال شيخ ‌عباس قمى بيان مى كنيم:

عطيّة بن سعدبن جناده عوفى كوفى كه از روات اماميه است و اهل سنت در رجال، تصريح كرده اند به صدق او در حديث، گفت: ما بيرون رفتيم با جابربن عبدالله انصارى به جهت زيارت قبر حضرت حسين عليه السلام. پس زمانى كه به كربلا وارد شديم، جابر نزديك فرات رفت و غسل كرد، پس جامه را لنگ خود كرد و جامه ديگر را بر دوش افكند. پس گشود بسته اى را كه در آن سُعد بود و به پاشيد از آن بر بدن خود. پس به جانب قبر روان شد و گامى برنداشت مگر با ذكر خدا، تا نزديك قبر رسيد. مرا گفت تا دست مرا به قبر گذار. من دست وى را به قبر گذاشتم. چون دستش به قبر رسيد بى هوش بر روى قبر افتاد. پس آبى بر وى پاشيدم تا به هوش آمد و سه بار گفت: يا حسين! پس گفت: حَبيبٌ لا يُجيبُ حَبيبَهُ؛ آيا دوست، جواب نمى دهد دوست خود را؟ پس گفت: كجا توانى جواب دهى و حال آن كه در گذشته از جاى خود رگ هاى گردن تو و آويخته شده بر پشت و شانه تو، و جدايى افتاده بين سر و تن تو. پس شهادت مى دهم كه تو مى باشى فرزند خيرالنّبيين و پسر سيّدالمؤمنين و فرزند هم سوگند تقوى و سليل هدى و خامس اصحاب كساء و پسر سيّدالنقباء و فرزند فاطمه سيّده زن ها، و چگونه چنين نباشى و حال آن كه پرورش داده تو را پنجه سيّدالمرسلين و پروريده شدى در كنار متقين و شير خوردى از پستان ايمان و بريده شدى از شير با سلام و پاكيزه بودى در حيات و ممات. همانا دل هاى مؤمنين خوش نيست به جهت فراق تو و حال آن كه شكى ندارد در نيكويى حال تو. پس بر تو باد سلام خدا و خشنودى او. و همانا شهادت مى دهم كه تو گذشتى بر آن چه گذشت بر آن برادر تو يحيى بن زكريّا. پس جابر برگردانيد چشم خود را بر دور قبر و شهدا را سلام كرد، بدين طريق:

اَلسَّلامُ عَلَيْكُمْ اَيَّتُهَا الْاَرْواحُ الَّتى حَلَّتْ بِفِناءِ قَبْرِ الْحُسَينِ عليه‌السلام وَ اَناخَتْ بِرَحْلِهِ، اَشْهَدُ اَنَّكُمُ اَقَمْتُمُ الصَّلاةَ وَ آتَيْتُمُ الزَّكوةَ وَ اَمَرْتُمْ بِالمَعْروُفِ وَ نَهَيْتُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ جاهَدْتُمُ الْمُلْحِدينَ وَ عَبَدْتُمُ اللّهَ حَتّى آتيكُمُ الْيَقينُ.

پس گفت: سوگند به آن كه برانگيخت محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله را به نبوت حقه كه ما شركت [داريم ] شما را در آن چه داخل شديد در آن.

عطيّه گفت: به جابر گفتم: چگونه ما با ايشان شركت كرديم و حال آن كه فرود نيامديم ما وادى اى را، و بالا نرفتيم كوهى را و شمشيرى نزديم؟ و اما اين گروه، پس جدايى افتاده مابين سر و بدنشان، و اولادشان يتيم و زنانشان بيوه گشته اند.

جابر گفت: اى عطيه! شنيدم از حبيب خود رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله كه مى فرمود: هر كه دوست دارد گروهى را، با ايشان محشور شود و هر كه دوست داشته باشد عمل قومى را، شريك شود در عمل ايشان. پس قسم به خداوندى كه محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله را براستى برانگيخته كه نيّت من و اصحابم بر آن چيزى است كه گذشته بر او حضرت حسين عليه‌السلام و ياورانش. (135)

به اين ترتيب، جابر بن عبدالله انصارى نه تنها خود موفق به زيارت اباعبداللّه الحسين عليه‌السلام گرديد، بلكه با رفتار و گفتار خود، زيارت امام حسين عليه‌السلام و ساير شهيدان كربلا را در ميان دوستداران اهل بيت عليهم‌السلام رواج داد.

از آن پس، شيعيان و دوستداران اهل بيت عليهم‌السلام از كوفه، بصره، مدينه و ساير مناطق اسلامى به سوى كربلا روان شده و اين صحراى دورافتاده و خشك را به زيارت گاهى مقدس درآوردند و زيارت امام حسين عليه‌السلام را به عنوان يك فرهنگ جهادى و دينى در ميان تمامى مسلمانان جهان مطرح كردند.

## ورود خاندان امام حسين عليه‌السلام به كربلا

مسئله ديگرى كه لازم است در اين جا به آن اشاره كنيم، اين است: آيا خاندان امام حسين عليه‌السلام و بازماندگان واقعه كربلا پس از دوران اسارت، در برگشت از شام به مدينه، وارد كربلا شدند و ورود آنان مطابق با روز اربعين شهادت امام حسين عليه‌السلام بود؟

در اين باره، تاريخ ‌نگاران و سيره نويسان، ديدگاه واحدى ندارند. برخى معتقدند كه آنان در هنگام رفتن از كوفه به شام، در حال اسيرى وارد كربلا شدند و اربعين آن حضرت را با سوگوارى خود گرامى داشتند.

برخى ديگر مى گويند: آنان پس از بازگشت از شام، وارد كربلا شده و با جابربن عبدالله انصارى، همزمان در روز اربعين، قبر امام حسين عليه‌السلام را زيارت كردند. برخى ديگر تنها به حضور جابر در روز اربعين اشاره كرده و از آمدن خاندان امام حسين عليه‌السلام سخنى به ميان نياورده اند.

برخى ديگر نيز گفته اند: خاندان امام حسين عليه‌السلام، نه در اربعين سال اول، بلكه در اربعين سال بعد به كربلا رفته و قبر آن حضرت را زيارت كردند.

چون ما در صدد تفصيل ماجرا نيستيم، اشاره اى به ادله و نشانه هاى گفتار فوق نمى كنيم و تنها برداشت شخصى خويش را با توجه به مطالعه منابع گوناگون اسلامى و جمع بندى آنان بيان مى كنيم.

به نظر مى آيد كه خاندان اباعبدالله الحسين عليه‌السلام پس از آزادى و بازگشت از شام، در ميان راه تغيير مسير داده و به جاى رفتن به مدينه، به سوى كربلا روان شدند. آنان هنگامى وارد سرزمين كربلا شدند، كه جابر بن عبدالله انصارى و عده اى از دوستداران اهل بيت عليهم‌السلام در آن جا به سوگوارى مشغول بودند.

ملحق شدن خاندان امام حسين عليه‌السلام به ساير سوگواران، حالت ويژه اى در سرزمين كربلا به وجود آورد و زيارت امام حسين عليه‌السلام به طور آشكار و لعن و نفرين كردن بر قاتلان آن حضرت، صحراى كربلا را طنين انداز كرد و سد شيطانى يزيد و عبيدالله بن زياد در دشمنى با خاندان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را شكست و سيل ابراز محبت و دوستى به اهل بيت عليهم‌السلام به ويژه نسبت به امام حسين عليه‌السلام در ميان مسلمانان به راه افتاد و دشمنان را به رسوايى كشانيد.

اين گفتار به اين معنا نيست كه جابربن عبدالله و خاندان امام حسين عليه‌السلام، همزمان در روز اربعين وارد كربلا شده باشند. بلكه مسلّم اين است كه جابربن عبدالله انصارى در روز اربعين در كربلا حضور داشت، ولى خاندان امام حسين عليه‌السلام پس از اربعين، در روزهاى ديگر و شايد ماه ديگر، غير از ماه صفر وارد كربلا شده اند، امّا ورودشان مصادف بود با حضور جابربن عبدالله انصارى.

به اين جهت، معروف شده است كه اين دو گروه، همزمان وارد كربلا شده اند. سيدبن طاووس در «اللهوف على قتلى الطفوف» در اين باره گفت:

قالَ الرّاوى: لَمّا رَجَعَ نِساءُ الْحُسَيْنِ (عليه‌السلام) وَ عَيالِهِ مِنَ الشّامِ وَ بَلَغُوا اِلَى الْعِراق، قالُوا لِلدّليلِ: مُرَّ بِنا عَلى طَريقِ كربَلاء. فَوَصَلُوا اِلى مَوْضِعِ الْمَصْرعِ فَوَجَدُوا جابِر بنِ عبداللّه الا نصارى (ره) وَ جَماعَةً مِنْ بَنى هاشِمِ وَ رِجالا مِنْ آلَ الرَّسولِ صلى‌الله‌عليه‌وآله قَد وَرَدُو الزِيارَةِ قَبرِ الْحُسَين عليه‌السلام، فَوافُوا فى وَقتٍ واحِدٍ وَ تَلاقوُا بِالبُكاءِ وَ الْحُزنِ وَ اللَّطْم وَ اَقامُوا الْماتِمَ الْمُقْرِحَةُ لِلْاءكبادِ، وَ اجْتَمَعَ اِلَيْهِم نِساءُ ذلِكَ السَّوادِ فَاقاَموُا عَلى ذلِك اءيّاما. (136)

از اين گفته به روشنى دانسته مى شود كه حضور جابربن عبدالله انصارى در كربلا، موجب گرديد كه ساير دوستداران اهل بيت عليهم‌السلام، اعمّ از بنى هاشم و وابستگان به بيت رسالت و امامت، و اهالى كوفه و بصره، به طور گروهى و انفرادى وارد كربلا شدند و به سوگوارى پرداختند. بدين جهت حضور آنان، روزها بلكه ماه ها به طول انجاميد و در همان ايام، كاروان امام حسين عليه‌السلام نيز به آنان ملحق شد.

امّا اگر گفته شود كه خاندان امام حسين عليه‌السلام در روز اربعين شهادت امام حسين عليه‌السلام در برگشت از شام، به كربلا رسيدند، اين گفتار نمى تواند با ايّام درازمدت اسارت آنان در كوفه و شام و طى راه طولانى رفت و برگشت مابين دو سرزمين در مدت كوتاه چهل روز، سازگارى داشته باشد.

# 22 صفر سال 278 هجرى قمرى

## درگذشت ابواحمد، محمد بن متوكل، معروف به «الموفّق باللّه »عباسى. (137)

در سال 256 قمرى پس از كشته شدن «بابكيال» (يكى از فرماندهان ارشد نظامى عباسيان) به دستور محمدبن واثق، معروف به «المهتدى باللّه» عباسى، سربازان و سپاهيان ترك نژاد خليفه، عصيان كرده و خواستار انتقام خون بابكيال شدند.

تعداد آنان، در حدود ده هزار تن بود. خليفه با سپاهى از مغاربه (سربازان شمال افريقا)، فراغنه (سربازان شرق عالم اسلام مانند خراسان، افغانستان و ماوراءالنهر) و گروهى از سربازان ترك، به جنگ آنان رفت. ولى تركان بر سپاهيان خليفه پيروز شده و خليفه مهتدى باللّه را دستگير كردند. پس از آن، احمدبن متوكل عباسى را كه به دستور مهتدى در زندان بود، آزاد كرده و او را به كاخ خلافت آوردند و به عنوان پانزدهمين خليفه عباسى با او بيعت كردند و او را به «المعتمد على اللّه» ملقب نمودند. اين واقعه در رجب سال 256 هجرى قمرى واقع گرديد. (138)

پس از قدرت گرفتن معتمدعباسى، برادرش ابواحمد، محمد بن متوكل، معروف به الموفق باللّه كه مردى زيرك و كاردان بود، به قدرت رسيد.

او، از سوى معتمد ولايت مكه را بر عهده داشت. امّا هنگامى كه درگيرى سپاهيان معتمد با نيروهاى صاحب زنج در جنوب عراق شدت پيدا كرد و معتمد در برابر زنگيان نتوانست، كارى از پيش برد و روز به روز بر قدرت صاحب زنج افزايش ‍ پيدا مى كرد، در اين هنگام موفق عباسى از مكه به يارى برادرش شتافت.

معتمدعباسى براى تقويت برادرش موفق باللّه، حكومت مكه، مدينه، كوفه، يمن، بغداد، واسط، سواد، كوره هاى دجله، بصره و اهواز را به وى سپرد. هم چنين در سال 258 قمرى ولايت مصر، قنسرين و عواصم را به موفق واگذار كرد، تا با گردآورى سپاهى عظيم به نبرد صاحب زنج پردازد. (139)

معتمدعباسى با اين گونه كارها، بيشتر مناطق تحت حكومت را به برادرش سپرد. بدين جهت موفق باللّه، به فرد توان مند خلافت تبديل گرديد. تمام امور كشورى و لشكرى خلافت، با تدبير و خواست وى تنظيم مى يافت.

در عصر خلافت معتمد و قدرتمندى برادرش موفق، رويدادهاى بزرگ و سرنوشت سازى در جهان اسلام به وقوع پيوست كه به برخى از آن ها اشاره مى كنيم.

1 - قيام صاحب زنج در بصره و جنوب عراق.

2 - قيام ابراهيم بن محمد، از نوادگان محمدبن حنفيه در مصر.

3 - قيام على بن زيدعلوى در كوفه.

4 - قدرت گرفتن يعقوب بن ليث صفارى در شرق عالم اسلام و استيلاى او بر فارس، طبرستان و خراسان.

5 - ظهور دولت سامانيان در ماوراءالنهر.

6 - قدرت گرفتن احمدبن طولون در مصر و شام.

7 - جنگ با خوارج در موصل و شمال عراق.

8 - ظهور دولت علويان در طبرستان.

معتمدعباسى در سال 261 قمرى، پسر خردسال خود به نام جعفر را به ولايت عهدى برگزيد و او را «المفوض باللّه» لقب داد و حكومت مناطقى چون افريقا، مصر، شام، جزيره، موصل و ارمنستان را به او سپرد و موسى بن بغاه را با او همراه كرد. هم چنين برادر خود، موفق باللّه را پس از جعفر به ولايت عهدى برگزيد و وى را به « الناصربالله و الموفق للّه» ملقب ساخت و حكومت شرق عالم اسلام، مناطق ايران، عراق، عربستان و يمن را به او سپرد.

معتمد، وصيت كرد كه پس از مرگ او، اگر جعفر به حد بلوغ رسيده باشد، به خلافت رسد، ولى اگر به حد بلوغ نرسيد، موفق بالله، خلافت را بر عهده گيرد و ولايت عهدى خويش را به جعفر واگذار كند. (140)

هر چه زمان مى گذشت، بر قدرت و شوكت موفق بالله افزوده مى شد و گرايش مردم به وى زيادتر مى گرديد. (141) معتمدعباسى از فزونى قدرت برادرش در امر خلافت، رشك مى برد و در نهان احساس خطر و ناراحتى مى كرد. تا اين كه در سال 269، خويشتن دارى اش از دست داد و براى كوتاه كردن دست موفق بالله، از احمدبن طولون، حاكم مصر و شام يارى خواست و جهت پيوستن به او راهى مصر گرديد. ولى با تدبير فرماندهان و طرفداران موفق باللّه، به آرزوى خويش دست نيافت و با سرافكندگى به دارالخلافه در سامرا برگشت.

در كنار موفق باللّه، فرزندش ابوالعباس، كه بعدها به «المعتضد» ملقّب گرديد، نيز به قدرت رسيد و فرماندهى بسيارى از جنگ ها را بر عهده گرفت و پيروزى هاى چندى به دست آورد.

سرانجام موفق باللّه عباسى، پيش از مرگ برادرش معتمدعباسى، در 49 سالگى، در ماه صفر سال 278 قمرى به علت بيمارى نقرس، زمين گير شد و توان سوارشدن بر مركب را از دست داد.

وى بنا به روايت ابن خلدون، هشت روز مانده به پايان صفر سال 278، وفات يافت و در رصافه به خاك سپرده شد.

پس از مرگ او، سرداران و سپاهيانش گردآمده و با پسرش ابوالعباس به ولايت عهدى بيعت كردند و وى را ملقّب به «المعتضد» نمودند. (142)

ولى بنا به روايت ابن عساكر، در تاريخ وفات موفق باللّه، دو قول نقل شده است: بنا بر قول اوّل، وى در هشتم صفر و بنا بر قول دوّم، هشت روز مانده به پايان ماه صفر سال 278، بدرورد حيات گفت. (143)

موفق باللّه، گرچه به عنوان خليفه عباسى شناخته نشده است، وليكن در مدت بيست و سه سال از خلافت برادرش معتمدعباسى، حدود 22 سال قدرتمندترين شخص حكومت بود.

# 27 صفر سال 11 هجرى قمرى

## كشته شدن «اسود عنسى» متنبّى زمان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله، به تدبيرفرمانداريمن (144)

اءسودعنسى كه نامش عبهلة بن كعب و ملقّب به «ذوالخمار» بود، در سالهاى آخر عمر پيامبراسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله، در يمن ادّعاى پيامبرى نمود و خود را به «رحمان يمن » معروف ساخت. (145)

ادّعاى دروغين وى، مقارن بود با ادّعاى «مسليمه كذّاب» و «سجّاح دختر حارث تميمى» در يمامه و ادّعاى «طليحه بن خويلد» در طايفه بنى اسد. اين سه تن، پس از رحلت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و در اوائل خلافت ابوبكر ادعاى دروغين خود را آشكار ساختند و مورد هجوم نيروهاى خليفه قرار گرفتند.

اين چهار مدعى دروغين، موجب گمراهى و ارتداد بسيارى از مردم عرب در مناطق يمن، يمامه و حجاز گرديدند.

اءسودعنسى، كاهنى شعبده باز و شيرين سخن و خوش گفتار بود كه پيش از درگذشت باذان (حاكم ايرانى نژاد يمن)، زمينه اى براى ادعاى دروغين پيامبرى نيافته بود، زيرا تا زمانى كه «باذان» زنده بود و به عنوان استاندار منصوب پيامبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله در يمن حكمرانى مى نمود، چنان استيلايى بر يمن داشت كه همه اهالى آن منطقه، ايمان آورده و به پيامبراسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله گرويده بودند. امّا پس از درگذشت باذان و تجزيه شدن حكومت يمن در دست چند عامل تازه منصوب شده از سوى پيامبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله، مخالفان اسلام در آن سرزمين قدرت يافته و مسلمانان را تضعيف نمودند.

اءسودعنسى كه مترصد چنين وضعيتى بود، شورش را آغاز كرد و در اندك زمانى سراسر يمن را به تصرف خويش درآورد و عاملان پيامبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله را ناچار به گريز از منطقه كرد و شهربن باذان را كه پس از درگذشت پدرش بر منطقه اى از يمن حكومت داشت و به جنگ او رفته بود، در جنگ به شهادت رسانيد و با همسرش بنام «آزاد » به اجبار و اكراه ازدواج كرد.

پيامبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله به عاملان خود در يمن و حضرموت، پيام فرستاد كه همه، دست به كار شده و با اتحاد و جهاد خود، از پيشروى كفر و ضلالت جلوگيرى نمايند.

تمامى عاملان پيامبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله و صاحب نفوذان مسلمان و مسيحى در يمن، همداستان شده تا در يك زمان مناسب بر اسودعنسى بتازند و او را از ميان بردارند. ولى او از اتّحاد دشمنان خود باخبر گرديد و جمعيت آنان را پراكنده كرد.

فيروز كه پس از درگذشت باذان و كشته شدن شهربن باذان به دست اسود عنسى، رياست ايرانيان مقيم يمن را (كه معروف به ابناء بودند) بر عهده داشت، با «آزاد» بيوه شهربن باذان كه به اجبار به همسرى اسودعنسى درآمده بود و دخترعموى فيروز بود، هم پيمان شد تا در فرصتى مناسب اسودعنسى را به قتل رسانند. سرانجام با تدبير اين بانوى شجاع و مسلمان ايرانى تبار (يعنى آزاد)، اسودعنسى در شب 27 صفر سال 11 هجرى قمرى به دست فيروز، به هلاكت رسيد و توطئه بزرگ شيطانى كه مى رفت فراگيرتر گردد و حتّى به حجاز هم سرايت كند، از ريشه كنده شد.

جبرئيل امين، اين خبر مسرت بخش را به پيامبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله رسانيد. آن حضرت در حالى كه آخرين روز عمرش را طى مى كرد و در بستر بيمارى افتاده بود، بسيار خرسند گرديد و فرمود: ديشب عنسى به قتل رسيد، مردى خجسته به نام فيروز او را كشت.

امّا رسولان يمن كه خبر هلاكت اسودعنسى را از سوى فيروز به مدينه مى آوردند، هنگامى به مدينه منوّره رسيدند كه پيامبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله رحلت كرده بود و مسلمانان در رحلت او سوگوار بودند. (146)

فتنه اسودعنسى از آغاز تا پايان آن، به مدت سه ماه و به روايتى، چهار ماه ادامه داشت، تا به دست مردى از تبار ايرانيان كشته شد و غائله اش پايان يافت. (147)

# 27 صفر سال 11 هجرى قمرى

## مأموريت «اسامة بن زيد» از سوى پيامبراسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله براى تجهيزسپاه اسلام جهت نبرد با روميان (148)

پيامبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله پس از بازگشت از حجة الوداع، در آخرين روزهاى عمر شريف خود جهت نبرد با روميان كه از شمال غربى شبه جزيره عربستان در صدد لشكركشى به سرزمين هاى مسلمانان بودند، سپاهى منظم از مهاجران و انصار مدينه ترتيب داد و به همگان فرمان داد تا در آن شركت جسته و با روميان متجاوز به جهاد برخيزند.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله، فرماندهى اين سپاه بزرگ و پرمخاطره را به جوانى نورس به نام اُسامه فرزند زيدبن حارثه (كه پدرش پيش از اين در جنگ تبوك به دست روميان كشته شده بود) سپرد. اسامه در آن زمان بيش از هفده يا هجده سال نداشت. پيامبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله با دست مبارك خود پرچمى براى اسامه بست و به دست او داد و فرمود: به نام خدا و در راه خدا نبرد كن، با دشمنان خدا پيكار نما، سحرگاهان بر اهالى «اُنبا» حمله بر و اين مسافت را آن چنان سريع طى كن كه پيش از آن كه خبر حركت تو، به آنجا برسد، خود و سربازانت به آن جا رسيده باشيد.

اسامه، به فرمان پيامبرخدا صلى‌الله‌عليه‌وآله از مدينه خارج شده و «جُرف» (مكانى در سه ميلى شهر مدينه به سمت شام) را پادگان نظامى سپاهيان خويش قرار داد.

مسلمانان واجد شرايط رزم از انصار و مهاجر، از جمله ابوبكر، عمربن خطاب، سعدبن اءبى وقاص، سعيدبن زيد، ابوعبيده و قتادة بن نعمان در آن لشكرگاه حضور يافتند.

برخى از آنانى كه از ماجراى غديرخم و نصب اميرمؤمنان على بن ابى طالب عليه‌السلام، به امامت و رهبرى مسلمانان از سوى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله، دل خوشى نداشته و خروج اين سپاه بزرگ از مدينه را مطابق با اهداف و اميال خود نمى ديدند، بر آن حضرت خورده گرفته كه چرا وى، جوانى كم سنّ و سال و كم تجربه را بر آنان مقام اميرى داده است. در صورتى كه بزرگان و متنفذان فراوانى در ميان ياران و صحابه وى وجود دارند كه پيشينه رزم و جهاد آنان در راه خدا بر همگان روشن است و در اين راه داراى تجربياتى فراوان هستند.

پيامبرخدا صلى‌الله‌عليه‌وآله از گفتار آنان، ناراحت و خشمگين شد و براى زدودن افكار سخيف و نادرست آنان، راهى مسجد شد و بر فراز منبرقرار گرفت و پس از حمد و ثناى الهى فرمود: اى مردم، گفتار برخى از شما به من رسيد و درباره انتخاب اسامه به اميرى لشكر به من طعنه زديد. شما همانيد كه پيش از اين، درباره امير لشكر نمودن پدرش زيد، مرا سرزنش كرده بوديد. سوگند به خداى سبحان اگر زيدبن حارثه براى سردارى سپاه، لياقت و شايستگى داشت، فرزند او اسامه نيز شايستگى چنين مقامى را دارد و اگر در ميان مردم، دوستدارترين آنان نسبت به من وجود داشته باشند كه مردم از او سفارش پذيرند، همانا اسامه بهترين آن ها است.

آن گاه، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در حالى كه از شدت تب، رنجور و ناتوان بود از منبر فرود آمد و به خانه خويش بازگشت و مسلمانانى كه در سپاه اسامه نام نويسى كرده بودند، دسته، دسته مى آمدند و از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله خداحافظى كرده و سپس به لشگرگاه بازگشت مى كردند. (149) سرانجام سپاه اسلام به سوى روم به حركت درآمد ولى هنوز از مدينه چندان فاصله نگرفته بود كه از رحلت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله باخبر گرديد. همين امر موجب اندوه سپاهيان اسلام و دست مايه برخى از فرصت طلبان و بازگشت آنان به مدينه گرديد. به همين جهت اين سپاه بزرگ براى مدّتى موقّت از هم پاشيد و شيرازه آن با پراكنده شدن مسلمانان سوگوار در هم ريخت (150) تا اين كه خلافت ابوبكربن اءبى قحافه استقرار پيدا كرد. از آن پس سپاه اسلام به رهبرى اسامه به سوى سرحدات روم عازم گرديد. (151)

تاريخ انتخاب اسامة بن زيد به فرماندهى سپاه اسلام از سوى رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله، مورد اتّفاق مورّخان شيعه و اهل سنت نيست. زيرا مورّخان اهل سنّت، از جمله واقدى در مغازى خود، (152) آن را روز 27 صفر سال يازدهم هجرى قمرى دانسته اند. (153) غير از طبرى كه آن را محرم سال 11 هجرى مى داند. (154)

از آن جا كه آنان رحلت پيامبرخدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را در روز 12 ربيع الاوّل مى دانند، بايد فاصله ميان انتصاب اسامه و رحلت پيامبرخدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به مدت 15 روز باشد. ولى مورخان و دانشمندان شيعه به پيروى از اهل بيت عليهم‌السلام و نوادگان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله، رحلت آن حضرت را روز 28 صفر دانسته اند. بنابراين اگر فاصله ميان انتخاب اسامه و رحلت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را همان 15 روز قرار دهيم، به ناچار بايد بپذيريم كه تاريخ انتخاب اسامه به فرماندهى سپاه اسلام، در دهه دوّم (يعنى سيزدهم) صفر مى باشد.

# 28 صفر سال 11 هجرى قمرى

## رحلت پيامبراسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله در مدينه منوّره

حضرت محّمد بن عبداللّه بن عبدالمطلب صلى‌الله‌عليه‌وآله آخرين پيامبرالهى است كه مردم را به يگانگى خداوند متعال و عدالت اجتماعى در دنيا و زندگى در سراى ديگر دعوت كرد و اديان آسمانى را با رسالت و تبليغ خويش به اتمام و اكمال رسانيد. (155)

آن حضرت، بنا به روايت شيعه، در بامداد روز جمعه 17 ربيع الاوّل، نخستين سال عام الفيل در مكّه معظمه از مادرى پارسا و موحّد به نام «آمنه بنت وهب » ديده به جهان گشود و جهان تيره و ظلمانى آن عصر را با اءنوار خويش جلوه گر ساخت.

پيروان اهل سنت نيز، معتقدند كه آن حضرت در ماه ربيع الاوّل، ولى در روز دوشنبه ديده به جهان گشود. امّا از اين كه چه روزى از روزهاى اين ماه بوده است، اتفاق نظر ندارند. روز دوّم، روز هشتم، روز دهم، روز دوازدهم و روز بيست و دوم، از جمله اقوالى است كه از آن ها درباره ميلاد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نقل شده است. آنان معتقدند كه تولد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله، معراج آن حضرت، هجرتش به مدينه و وفاتش در چنين روزى اتفاق افتاده است. (156)

عمر شريف آن حضرت در هنگام رحلتش، 63 سال بود كه 23 سال آخر آن را در امر رسالت و پيامبرى گذرانيد.

آن حضرت در چهل سالگى به رسالت مبعوث گرديد. در آغاز به مدت سه سال به طور پنهان وسپس به مدت ده سال به طور آشكار در مكه معظمه، مردم را به توحيد و دين اسلام دعوت كرد. در اين راه، آزارهاى فراوان روحى و جسمى از معاندان و مشركان قريش تحمل كرد و سرآخر كه با توطئه آنان در قتل خود مواجه گرديد، به ناچار سوى مدينه (يثرب) مهاجرت نمود و اين شهر را پايگاه دعوت اسلام و تمركز مسلمانان قرار داد و نخستين پايه هاى حكومت اسلامى را در آن بنا نهاد.

از آن پس به مدت ده سال در اين شهر مقدس اقامت گزيد و با انواع دشمنى ها و دسيسه هاى مشركان مكه و ساير طوايف و قبايل عربستان، مقابله كرد و بسيارى از آنان را به دين اسلام و راه روشن الهى هدايت گر شد و مناطق مهمى از سرزمين عربستان، همانند مكه معظمه، طائف، يمن و نواحى مسكونى شبه جزيره عربستان را در پوشش نظام حكومتى اسلامى قرار داد.

سرانجام در 63 سالگى پس از انجام مراسم حجة الوداع و معرفى حضرت على عليه‌السلام به جانشينى خويش در غديرخم، آثار بيمارى در آن حضرت هويدا شد و پس از تحمل چندين روز بيمارى روح ملكوتى اش به اعلى عليين پيوست و در جوار رحمت الهى قرار گرفت.

در تاريخ رحلت پيامبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله ميان شيعه و اهل سنّت، اتفاق نظر نيست. زيرا تاريخ ‌نگاران و سيره نويسان شيعه به پيروى از اهل بيت عليهم‌السلام، تاريخ رحلت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را روز دوشنبه 28 صفر سال يازدهم هجرى قمرى دانسته اند، وليكن علماى اهل سنّت تاريخ آن را در ماه ربيع الاوّل ذكر كرده اند و در اين كه چه روزى از ربيع الاوّل بوده است، اختلاف دارند. برخى روز اوّل، برخى روز دوّم و برخى روز دوازدهم و عده اى روز ديگرى از اين ماه را دانسته اند. (157)

واقدى از جمله كسانى است كه رحلت آن حضرت را در روز دوشنبه دوازدهم ربيع الاوّل مى داند. (158)

به هر تقدير، علّت وفات آن حضرت، تناول كردن غذاى مسمومى بود كه يك زن يهودى به نام «زينب» در جريان جنگ خيبر به آن حضرت خورانيده بود.

معرف است كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در بيمارى وفاتش مى فرمود: اين بيمارى از آثار غذاى مسمومى است كه آن زن يهودى پس از فتح خيبر براى من آورده بود.

احاديث معتبرى وارد شده است كه آن حضرت، نه به مرگ طبيعى، بلكه به شهادت از دنيا رفت. چنان كه صفّار به سند معتبر از امام صادق عليه‌السلام روايت كرد: در روز خيبر آن حضرت را از طريق گوشت بزغاله زهر دادند. چون حضرت، لقمه اى تناول كرد، آن گوشت به سخن آمد و گفت: اى رسول خدا مرا به زهر، آلوده كرده اند!

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در بيمارى وفاتش مى فرمود: امروز پشت مرا آن لقمه اى را كه در خيبر تناول كرده ام، درهم شكست. هيچ پيامبر و وصى پيامبرى نيست مگر به شهادت از دنيا برود. (159)

پس از رحلت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در حالى كه عده اى از سران و سياستمداران مهاجر و انصار در سقيفه بنى ساعده گردآمده و درباره جانشينى آن حضرت به مجادله و منازعه پرداخته بودند، حضرت على عليه‌السلام به اتفاق برخى از عموزادگان خويش به غسل دادن و كفن كردن بدن مطهر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله پرداخت. آن گاه بدن شريف آن حضرت به مدت دو روز جهت وداع واپسين امت و سوگوارى اهل بيت عليهم‌السلام و نمازگزاردن اهالى مدينه بر بدن مطهر آن حضرت، با احترام ويژه اى نگهدارى شد و سپس در روز چهارشنبه، به خاك سپرده شد.

اهل بيت عليهم‌السلام و وابستگان آن حضرت و بزرگان صحابه درباره مكان تدفين بدن مطهر آن حضرت به گفت وگو پرداختند و هر كدام پيشنهاد خاصى ارائه كردند. حضرت على عليه‌السلام كه متكفل تجهيز بدن آن حضرت و از نزديكترين مردان به آن حضرت بود، فرمود: إ نّ اللّه لم يقبض روح نبيّه إ لّا فى اءطهر البقاع و ينبغى اءن يدفن حيث قبض؛ (160) به درستى كه خداى سبحان، جان پيامبرى را نمى گيرد مگر در پاكيزه ترين مكان، و سزاوار است در همان مكانى كه قبض روح شد، در همان جا دفن گردد.

گفتار مستدل و روح نواز اميرمؤمنان على ابن اءبى طالب عليه‌السلام مورد پسند همگان قرار گرفت و بدن مطهر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را در همان مكانى كه جان به جان آفرينان تسليم كرده بود، دفن نمودند.

طبرى، پيشنهاد دفن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را، در همان مكانى كه وفات يافت، به ابوبكر منتسب كرد و از او نقل كرد: ما قبض نبىُّ إ لّا يدفن حيث قبض؛ هيچ پيامبرى از دنيا نخواهد رفت، مگر اين كه در همان مكانى كه قبض روح شد دفن گردد. (161)

هم اكنون مرقد مطهر آن حضرت در داخل مسجدالنبى صلى‌الله‌عليه‌وآله قرار دارد و زيارت گاه مسلمانان و مشتاقان آن حضرت از سراسر عالم است.

# 28 صفر سال 11 هجرى قمرى

## آغاز خلافت ابوبكربن ابى قحافه

همان طورى كه در بخش رحلت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله گفته شد، مورخان و سيره نگاران مسلمان درباره تاريخ رحلت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله، اتفاق نظر ندارند. شيعيان به پيروى از اهل بيت عليهم‌السلام، تاريخ رحلت را، 28 صفر دانسته ولى اهل سنت، آن را در ماه ربيع الاول ذكر كرده اند.

همين ديدگاه هاى تاريخى درباره آغاز خلافت ابوبكربن ابى قحافه، به عنوان نخستين خليفه از خلفاى راشدين، نيز سارى و جارى است. ولى تمامى تاريخ ‌نگاران، اتفاق دارند بر اين كه در همان روزى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله رحلت نمود، ابوبكر به خلافت رسيد.

خلافت ابوبكر، نخستين سنگ بناى عملى و تفرقه مسلمانان در صدر اسلام است. زيرا خلافت وى، نه به وصايت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بود و نه به صورت انتخابات آزاد و دموكراتيك برگزار شد. بلكه نتيجه منازعه و مناظره گفتارى برخى از افراد دو گروه مهاجر و انصار بود كه در سقيفه بنى ساعده، در تجمع چند ده نفرى مسلمانان، بدون حضور بزرگان بنى هاشم (كه نزديكترين افراد به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بودند) و بدون اطلاع بسيارى از سران صحابه كبار، با طرفندهاى چند تن از مهاجران، به اين مقام برگزيده شد و سپس با فضاسازى ويژه، از سايرين نيز به رضايت و يا با اجبار بيعت گرفتند.

مخالفان خلافت ابوبكر، دو دسته از صاحب نفوذان مدينه و اصحاب رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بودند.

دسته اول: آنانى كه شخصيت ابوبكر را به دلايلى براى اين مقام مناسب نمى دانستند. معروف ترين شخصيت هاى اين دسته، افرادى چون سعدبن عباده، قيس بن سعد، ابوسفيان و بسيارى از طايفه هاى انصار و گروهى از مهاجران بودند.

دسته دوم: آنانى كه نه شخص ابوبكر، بلكه مخالف انتخاب خليفه بدون در نظر گرفتن وصايت بودند. اين ها، معتقدان به امامت بودند كه اعتقاد داشتند بر اين كه خليفه، بايد از سوى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به وصايت تعيين شده باشد و به شواهد غيرقابل انكار، استناد مى كردند كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در واپسين ماه هاى زندگى خود، در بازگشت از مراسم حجة الوداع، در سرزمين غديرخم، حضرت على بن ابى طالب عليه‌السلام را به اين مقام منصوب كرد و از حاجيان حاضر، براى آن حضرت، بيعت گرفت.

بدين لحاظ، معتقد بودند كه خلافت، همانند امامت، از آن امام على بن ابى طالب عليه‌السلام است و هر فردى و يا شخصيتى كه به خواهد اين مقام را غصب كند، آن را مشروع ندانسته و با او مبارزه خواهند كرد.

اين دسته از مسلمانان، پس از آگهى از بيعت گروهى از مسلمانان با ابوبكر، اعتراض كرده و با تجمع در خانه فاطمه زهرا عليها‌السلام كه پايگاه اهل بيت عصمت و طهارت بود، خواهان بيعت با امام على عليه‌السلام شدند.

بزرگانى از صحابه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله، چون سلمان، ابوذر، مقداد، عمّار، حذيفه، عباس، زبير و بسيارى از مهاجران و انصار و طايفه بنى هاشم از همين دسته بودند.

ولى اعتراض آنان، خليفه و گروه حمايت گر او را از كرده خويش باز نداشت. قدرت به دست گرفتگان، به جاى دلجويى از دختر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و اميرمؤمنان على بن ابى طالب عليه‌السلام در رحلت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و غصب خلافت، با اين گونه اعتراضات مخالفان به شدت برخورد كرده و حتى بدون اجازه، وارد خانه دختر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله شدند و معترضان را مورد ضرب و شتم قرار داده و على عليه‌السلام را به اجبار و اكراه به مسجد بردند. در اين ارتباط، فاطمه زهرا عليها‌السلام نيز مورد ضرب و شتم ستم كارانه قرار گرفت و جنين او به نام محسن كه نزديك وضع حملش بود، سِقط شد و بر اثر همان صدمات، آن حضرت پس از هفتادوپنج، يا نودوپنج روز از رحلت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به شهادت رسيد.

در اين جا مناسب است واقعه سقيفه بنى ساعده و انتخاب ابوبكر به خلافت را از زبان يكى از مورخان اهل سنت، يعنى يعقوبى، بيان كنيم.

وى در اين باره نوشت: در همان روزى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله رحلت نمود، انصار در سقيفه بنى ساعده گرد آمده تا درباره جانشينى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله رايزنى كنند.

سعدبن عباده خزرجى كه از بزرگان انصار بود، در آن گردهمايى، حضور فعال داشت. اين خبر به ابوبكر، عمر و مهاجران رسيد. آنان، شتاب زده به سوى سقيفه بنى ساعده حركت كردند و در آن جا با انصار به مشاجره و مناظره پرداخته و به آنان گفتند: اى گروه انصار، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله از ما مهاجران بود، پس ما به جانشينى او سزاوارتريم.

انصار گفتند: از ما اميرى و از شما نيز اميرى جداگانه باشد.

ابوبكر گفت: امير، از ما باشد و وزيران از شما.

در اين هنگام، ثابت بن قيس كه از سخن سرايان انصار بود، در وصف انصار سخنانى بيان كرد.

ابوبكر گفت: آن چه در وصف انصار گفتيد، ما منكر آن نيستيم و آن چه از فضايل آنان بگوييد، آنان سزاوارش هستند وليكن ما قريش از شما به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نزديكتريم.

وى، عمربن خطاب و ابوعبيده جراح را كانديداى خلافت كرد و از آنان درخواست نمود كه قيام كنند تا مردم با يكى از آن دو بيعت كنند.

آن دو امتناع كرده و خود ابوبكر را براى اين مقام پيشنهاد كردند و با او بيعت نمودند. ابوعبيده جراح، تمامى انصار را به بيعت با ابوبكر فراخواند و عبدالرحمن بن عوف نيز آنان را به اين عمل تشويق كرد و گفت: اى گروه انصار، شما گرچه داراى فضل و برترى هايى هستيد، اما در ميان شما افرادى چون ابوبكر، عمر و على نيستند.

در اين هنگام منذربن اءرقم برخاست و گفت: آن چه درباره فضايل مهاجران بيان كنيد، ما منكر آن ها نيستيم وليكن در ميان خود مهاجران، مردى است كه اگر اين مقام را خواهان باشد، هيچ فردى نمى تواند با او مخالفت ورزد، و آن شخص، على بن ابى طالب عليه‌السلام است.

به هر تقدير، گروهى از مهاجر و گروهى از انصار با ابوبكر در سقيفه بنى ساعده بيعت كردند. ولى بنى هاشم با اين تصميم مخالفت ورزيدند.

على عليه‌السلام از بيعت با ابوبكر امتناع ورزيد و به پيروى او گروهى از اصحاب پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله، اعم از مهاجر و انصار مانند: عباس بن عبدالمطلب، فضل بن عباس، زبير بن عوام، خالد بن سعيد، مقداد بن عمرو، سلمان فارسى، ابوذر غفارى، عمّار بن ياسر، براء بن عازب و اُبىّبن كعب نيز از بيعت امتناع كردند و گفتند، اين مقام، از آن على عليه‌السلام است.

هنگامى كه ابوبكر با مخالفت آنان مواجه گرديد به سراغ عمربن خطاب، ابوعبيده جراح و مغيره بن شعبه فرستاد و با حضور آنان، جلسه اى برقرار كرد و درباره پايان مخالفت هاى اين دسته از صحابه، به مشورت پرداخت.

آنان به ابوبكر پيشنهاد كردند كه براى عباس بن عبدالمطلب (كه مسن ترين فرد بنى هاشم و مورد احترام آنان است) سهمى در امر خلافت و حكومت قرار دهد تا از طريق او، برادرزاده اش على عليه‌السلام از مخالفت با ابوبكر بازايستد. هنگامى كه على عليه‌السلام از مخالفت دست بردارد، سايرين نيز كوتاه خواهند آمد و در نتيجه، اين جنبش به پايان مى رسد.

در پى اين تصميم، چهارنفرى در شبى به خانه عباس بن عبدالمطلب رفته و با او در اين باره به درازا سخن گفتند و هر كدام از آنان براى به سازش كشاندن عباس تلاش نمودند.

عباس در پاسخ آنان، سخنانى بيان كرد؛ از جمله اين كه: اگر مؤمنان، ابوبكر را براى اين كار برگزيدند، اين حقى است براى مؤمنان. ابوبكر نمى تواند كسى را در آن شريك كند و يا به فرد ديگرى بسپارد و اگر اين منصب، حق ما (نزديكان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله) است، ابوبكر حق تصرف آن را نداشت و ما به آن رضايت نمى دهيم. در اين صورت، درست نيست كه ما برخى از حق خويش را از دست بدهيم و به برخى ديگر دست يابيم. زيرا رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله از درختى است كه ما از شاخه هاى آن هستيم و شما همسايگان آن.

اين چهار تن با شنيدن سخنان عباس، پاسخ خود را گرفته و بدون اين كه به مقصود خود رسيده باشند، از نزد او بيرون رفتند.

هم چنين ابوسفيان بن حرب نيز از بيعت با ابوبكر امتناع كرد و از على عليه‌السلام درخواست كرد كه اين مقام را برعهده گيرد. در آن صورت او نخستين كسى باشد كه با على عليه‌السلام بيعت كند. ولى على عليه‌السلام به گفتار او اعتنايى نكرد.

به هر تقدير، گروهى از صحابه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله، اعم از مهاجر و انصار در خانه فاطمه دختر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله اجتماع كرده و خواهان بيعت با على عليه‌السلام شدند و نسبت به خلافت ابوبكر اعتراض نمودند. عمربن خطاب، گروهى از افراد خود را به خانه فاطمه عليها‌السلام فرستاد تا اجتماع معترضان را پراكنده و سران آنان را دستگير نمايند.

هنگامى كه مأموران به در خانه فاطمه عليها‌السلام رسيدند، آن حضرت فرمود: به خدا سوگند، يا از خانه من بيرون مى رويد، يا اين كه موهاى خويش را پريشان كرده و با صداى بلند به پيشگاه خداى سبحان، إ نابه كرده و شما را رسوا خواهم ساخت.

مأموران خلافت به ناچار از خانه فاطمه عليها‌السلام بيرون آمدند.

معترضان نيز يكى پس از ديگرى در روزهاى بعد، با ابوبكر بيعت كردند و تنها على عليه‌السلام باقى ماند و او نيز پس از شش ماه و به گفته برخى، پس از چهل روز با ابوبكر بيعت كرد.

آغاز بيعت با ابوبكر، همان روزى بود كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله وفات يافته بود. بنا به گفته بسيارى از علما (اهل سنت) آن روز، مصادف بود با دوشنبه دوّم ماه ربيع الاوّل سال 11 قمرى. (162)

اءبوجعفرمحمدبن جريرطبرى كه از دانشمندان و تاريخ ‌نگاران اهل سنت است، درباره بيعت مردم با ابوبكر و مخالفت گروهى از صحابه با آن، گفت: فقالت الا نصار، او بعض الا نصار: لا نبايع إ لّا عليّا؛ طايفه انصار، يا برخى از انصار (در بيعت با ابوبكر مخالفت ورزيده و) گفتند: ما جز با على، با كس ديگرى بيعت نمى كنيم. (163)

هم چنين وى، از زيادبن كليب روايت كرده است: عمربن خطاب به خانه على عليه‌السلام رفت. در آن خانه، طلحه، زبير و گروهى از مهاجران اجتماع كرده بودند. عمر به آنان گفت: به خدا سوگند، يا اين خانه را بر سر شما به آتش خواهم كشانيد و يا اين كه از آن بيرون رفته و با ابوبكر بيعت كنيد. (164)

وى در جاى ديگر درباره مخالفت زبيربن عوام، روايت كرده است: على و زبير از بيعت با ابوبكر مخالفت ورزيدند. زبير، شمشيرش را برهنه كرد و گفت: شمشيرم را در غلاف نخواهم كرد، تا اين كه با على عليه‌السلام بيعت شود.

اين خبر به ابوبكر و عمر رسيد. عمر فرمان داد تا شمشيرش را بگيرند و بر سنگ به كوبند و از آن دو، به اجبار يا به اختيار بيعت گيرند. (165)

همان طورى كه از گفتار اين دو مورخ اهل سنت و بسيارى ديگر از مورخان واقع نگار به دست مى آيد، خلافت ابوبكر با اجبار و اكراه، پايه گرفت و براى ايجاد فضاى مطلوب، از سلاح رعب و وحشت استفاده كرده و با رفتار خشونت آميز، حتى با نزديكترين افراد به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و يا نزديكترين صحابه به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله، وصايت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را ناديده گرفتند و در نخستين روز رحلت آن حضرت، بر خلاف سفارش او اقدام كردند. از آن جا مسير اسلام ناب را منحرف و موجب دودستگى مسلمانان شدند.

# 28 صفر سال 50 هجرى قمرى

## شهادت امام حسن مجتبى عليه‌السلام در مدينه منوّره

امام حسن عليه‌السلام نخستين فرزند امام على عليه‌السلام و فاطمه زهرا عليها‌السلام است كه در نيمه ماه مبارك رمضان سال سوم هجرى قمرى در مدينه منوره ديده به جهان گشود و با تولد خويش، در جدش پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و ساير اهل بيت عليهم‌السلام شادى و نشاط ويژه اى پديد آورد.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در گوش راست حسن، اذان و در گوش چپ او اقامه خواند و او را در دامن مهرانگيز خويش قرار داد و دستور داد كه در روز هفتم تولدش، گوسفندى را ذبح كرده و براى وى عقيقه كنند و موى سرش را تراشيده و به وزن او، نقره صدقه كردند. (166)

امام حسن عليه‌السلام بنا به روايت شيعه و اهل سنت، شبيه ترين انسان ها به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بود و در اين باره گفته شده است: و كان الحسن اشبه النّاس برسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله خلقا و هَديا وَ سؤ ددا؛ حسن از جهت سيما، روش و رهبرى از همه بيشتر به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله شباهت داشت. (167)

امام حسن عليه‌السلام به همراه برادرش امام حسين عليه‌السلام عزيزترين انسان ها در نزد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بودند و از آن حضرت، مهربانى هاى فراوانى ديدند و در مكتب توحيدى وى، رشد و تربيت يافتند.

لطف بى كران الهى در عالم وجود نصيب اين دو بزرگوار گرديد و آن دو را از تربيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و دخترش فاطمه زهرا عليها‌السلام و اميرمؤمنان عليه‌السلام برخوردار گردانيد و از آن دو به عنوان دو انسان كامل و اسوه به جامعه بشريت ارزانى داشت و در روز قيامت، آن دو را دو سيّد جوانان اهل بهشت قرار داد.

امام حسن عليه‌السلام پس از شهادت پدرش اميرمؤمنان على بن اءبى طالب عليه‌السلام در كوفه، با درخواست و بيعت ياران آن حضرت و اهالى كوفه، خلافت را پذيرفت و راه و روش عدالت پرور پدرش را تداوم بخشيد. (168)

وليكن با فتنه انگيزى هاى معاوية بن ابى سفيان و شرارت هاى سران سفاك سپاه او از يك سو و نفاق و خيانت برخى از سران سپاه امام عليه‌السلام و ايجاد چند دستگى در ميان مردم و خستگى آنان از جنگ و خون ريزى، از سوى ديگر، آن حضرت را واداشت كه براى حفظ اصل اسلام و در نظر گرفتن مصلحت مسلمانان، با معاويه صلح كند و حكومت را به طور موقت و مشروط به وى سپارد.

از آن پس، امام عليه‌السلام از كوفه به وطنش مدينه بازگشت و بقيه عمر شريف خود را در مدينه گذرانيد. آن حضرت گرچه از حكومت كناره گيرى كرده بود ولى با رفتار و كردار خود، امت اسلام را به جنايت هاى معاويه و عاملان او در سراسر مناطق اسلامى آگاه مى كرد و روحيه رزم و جهاد را در نهاد آنان دوباره زنده مى كرد.

وجود آن حضرت براى معاويه و عامل او در مدينه، بسيار گران مى آمد و مانع ترك تازى آنان مى گرديد و دستگاه غاصب خلافت را با مشكلاتى مواجه مى كرد. از جمله اين كه معاويه تصميم گرفته بود كه فرزند خود يزيد را جانشين خويش ‍ گرداند و در اين راه تلاش زيادى به عمل آورد وليكن در آغاز توفيق چندانى به دست نياورد. چون اين فكر شيطانى مخالف با صلحنامه امام حسن عليه‌السلام بود و از سوى ديگر وجود شخصيت امام حسن عليه‌السلام مانع تحقق هدفهاى معاويه بود. بدين جهت در صدد از ميان برداشتن اين اسوه بزرگ عالم اسلام برآمد و در اين راه از منافقان و كسانى كه به خاطر وابستگى فاميلى با آن حضرت رابطه داشتند، سود جست.

معاويه از طريق اشعث بن قيس، دخترش جعده را كه همسر امام حسن عليه‌السلام بود وسوسه كرد و او را به شهادت آن حضرت ترغيب و تطميع نمود. وى به جعده گفت كه اگر حسن را به قتل آورى، علاوه بر اين كه يكصدهزار درهم پول نقد دريافت مى كنى، وى را به عقد فرزندش يزيد درمى آورد و او را ملكه عالم اسلام قرار مى دهد.

جعده كه نفاق و دوچهرگى را از پدرش به ارث برده بود، هر چه بيشتر خود را به آن حضرت نزديك گردانيد و پس از جلب توجه امام عليه‌السلام، ناجوانمردانه به آن حضرت، خيانت كرد و به وى زهر خورانيد.

امام حسن عليه‌السلام به خاطر نوشيدن زهر، مسموم شد و به مدت چهل روز در بسترى بيمارى افتاد و روز به روز، حالش وخيم تر گرديد، تا اين كه در 28 صفر سال پنجاه هجرى قمرى، مصادف با سى ودومين سال رحلت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در مدينه به شهادت رسيد و محبان اهل بيت عليهم‌السلام را در سوگ بزرگى فرو برد. امام حسين عليه‌السلام به تجهيز بدن مطهر برادرش پرداخت و سپس جهت تدفين آن در كنار مرقد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله، اقدام به تشييع جنازه نمود. عده زيادى از اهالى مدينه، اهل بيت عليهم‌السلام و تمامى بنى هاشم در تشييع جنازه امام شهيد خود همراهى كردند و با عزت و احترام، بدن مطهرش را به سوى مرقد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله حركت دادند. ولى بنى اميه و مخالفان اهل بيت عليهم‌السلام با تحريك عائشه بنت ابى بكر مانع تدفين بدن آن حضرت در جوار مرقد پيامبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله شدند و در اين راه بسيار پافشارى كردند و آماده هرگونه فتنه و فساد گرديدند. جوانان بنى هاشم و پيروان ولايت آماده دفاع از حريم امامت و ولايت شدند. امام حسين عليه‌السلام كه در شهادت برادرش امام حسن عليه‌السلام، از همه سوگوارتر و غمگين تر بود، در برابر حرمت شكنى هاى بنى اميه و مخالفان اهل بيت عليهم‌السلام فرمود: واللّه لولا عهد الحسن عليه‌السلام إ لىّ بحقن الدّماء، و اءن لااُهريق فى امره مِحجمة دم، لعلمتم كيف تاءخذ سيوف اللّه منكم مآخذها، و قدنقضتم العهد بيننا و بينكم، و اءبطلتم ما اشترطنا عليكم لا نفسنا؛ (169) سوگند به خدا اگر برادرم با من پيمان نبسته بود كه در پاى جنازه او به اندازه حجامت خونى ريخته نشود، مى ديديد كه چگونه شمشيرهاى الهى از نيام بيرون مى آمدند و دمار از روزگار شما برمى آوردند. شما همان بيچارگان روسياه ايد كه عهد ميان ما و خود را شكستيد و شرائط فيمابين را باطل ساختيد.

امام حسين عليه‌السلام و ساير بنى هاشم كه به خاطر سفارش امام حسن عليه‌السلام، كظم غيض كرده و بردبارى و جوان مردى را پيشه خود داشتند، به ناچار بدن امام حسن عليه‌السلام را به سوى قبرستان بقيع حمل نموده و در جوار جده اش فاطمه بنت اسد (رض) تدفين نمودند. (170)

هم اكنون مزار امام حسن مجتبى عليه‌السلام به همراه سه تن از امامان معصوم (يعنى امام زين العابدين، امام محمدباقر و امام جعفرصادق عليهم‌السلام) بدون هيچ گونه گنبد و بارگاهى در اين قبرستان قرار دارد و محل بسيارى از شيعيان و دوستداران اهل بيت عليهم‌السلام مى باشد.

در تاريخ شهادت امام حسن مجتبى عليه‌السلام، علما و مورخان شيعه اتفاق نظر دارند كه آن حضرت در 28 صفر سال 50 قمرى در سن 47 سالگى به علت مسموميت از سوى همسرش جعده بنت اشعث به لقاءاللّه پيوست. (171) وليكن علماى اهل سنت به اختلاف پرداختند. برخى از آنان، ربيع الاول سال 49 قمرى، (172) برخى ربيع الاول سال 50 قمرى و برخى آخر ماه صفر سال 50 قمرى را ذكر كرده اند. هم چنين در مقدار عمر آن حضرت به اختلاف پرداختند. (173) ولى اكثر آنان اتفاق نظر دارند كه همسرش وى را مسموم كرد و پس از تشييع جنازه، سعيدبن عاص (عامل معاويه در مدينه) بر بدن او نماز گذاشت. (174)

# 28 صفر سال 264 هجرى قمرى

## درگذشت موسى بن بغا، در عصر خلافت معتمدعباسى

موسى بن بغاى كبير، يكى از فرماندهان نظامى و ترك نژاد متوكل (دهمين خليفه عباسى) بود و از سوى او، جهت سركوبى قيام ها و شورش هاى مردمى به مناطق مختلف اسلامى اعزام گرديد و با شدت و خشونت، اعتراضات مردمى را سركوب كرد.

از جمله كردارهاى نارواى او، هجوم به حمص، در منطقه شام بود. در اين شهر مردم بر ضد خليفه وقت عباسى قيام كرده بودند. وى به اين شهر حمله كرد. براى تسلط بر شهر، تيرهاى آتشين بر آن پرتاب كرد و بيشترين بخش هاى اين شهر مهم و تاريخى را به آتش كشيد و تعداد زيادى از اهالى اين شهر را به قتل آورد.

پس از ماجراى حمص، به سوى قزوين هجوم آورد. وى در اين شهر با هواداران حسن بن احمدبن اسماعيل كوكبى كه اين منطقه را از قلمرو خليفه عباسى خارج كرده بود، به نبرد پرداخت و آنان را شكست داد و تعداد زيادى را به قتل آورد و شهرهاى قزوين، زنجان و ابهر را دوباره در تسلط سپاهيان خليفه درآورد.

موسى بن بغا، در عصر خلافت معتزعباسى (سيزدهمين خليفه عباسى)، مأموريت يافت براى از ميان بردن نخستين حكومت شيعى در شمال ايران، با داعى كبير (حسن بن زيدعلوى) حاكم طبرستان، به نبرد پردازد.

وى در آغاز باجستان بن وهسودان، عامل داعى كبير در قزوين، برخورد كرد و با وى جنگ سختى نمود و بر سپاهيان علوى پيروز شد و شهرهاى قزوين، زنجان و ابهر را بار ديگر از دست مخالفان خليفه بيرون آورد و در سيطره سپاهيان خليفه درآورد.

وى، آن گاه به «رى» رفت و پس از تصرف آن، در آن جا اقامت گزيد و سپاهيان خود را به فرماندهى «مفلح» به جنگ داعى كبير در طبرستان فرستاد. (175)

مفلح، در آغاز به سمنان لشكر كشيد و آن را از تسلط علويان خارج ساخت. در همين هنگام، احمدبن محمدسكنى كه از سوى طاهريان، حاكم منطقه بود، به سپاه خليفه پيوست و به همراه مفلح به طبرستان هجوم آوردند.

آنان، پس از سمنان و مناطق جنوبى سلسله جبال البرز، به گرگان هجوم آوردند و آن را تصرف كردند. سپس به شهرهاى سارى، آمل، چالوس و سراسر مازندران هجوم آوردند و آن ها را از دست داعى كبير بيرون آوردند. داعى كبير، به ناچار، در اطراف كلاردشت، در غرب مازندران پناه گرفت و از ديلميان استمداد جست. ولى ديلميان، وى را يارى نكردند. تا اين كه در سال 255 قمرى، پس از خلع معتزعباسى از خلافت و مردن او، سپاهيان خليفه، طبرستان و مناطق ديگر ايران را ترك كرده و به سوى بغداد روان شدند. پس از خروج سربازان مفلح و موسى بن بغا از طبرستان، داعى كبير، دوباره اين مناطق سرسبز را به تصرف خود درآورد. (176)

موسى بن بغا، در عصر خلافت مهتدى (چهاردهمين خليفه عباسى) به يكى از قدرتمندترين فرماندهان نظامى و سياسى تبديل شد. وى، خليفه را وادار به پذيرش شرايط خود كرد و با دسيسه هايى چند، صالح بن وصيف را كه از نزديكان و فرماندهان عالى رتبه مهتدى بود، كشت و از اين طريق، رقيب خود را از ميان برداشت. (177)

وى در عصر معتمدعباسى (پانزدهمين خليفه عباسى) نيز از اقتدار كافى برخوردار بود.

موسى بن بغا در سال 259 قمرى، از سوى معتمدعباسى مأموريت يافت كه با جنبش زنگيان در جنوب عراق مبارزه كند. ولى تلاش وى، سودى در بر نداشت.

وى در سال 260 قمرى، از سوى معتمدعباسى، مأمور لشكركشى به «رى» شد و در اين شهر با هواداران حسن بن زيدطالبى كه بر اين شهر تسلط يافته بود، مبارزه كرد و آنان را شكست داد و شهر را به تصرف خود درآورد. هم چنين در سال 261 قمرى، حكومت مناطق جنوبى ايران و عراق، همانند اهواز، بصره، بحرين و يمامه را از معتمدعباسى دريافت كرد و پس از مدتى، از منصب خود بركنار گرديد. (178)

سرانجام، پس از سال ها خدمت به خلفاى عباسى و خيانت به مردم، و جنايت هاى بيشمار به مسلمانان، در 28 صفر سال 264 قمرى، در عصر معتمدعباسى، به هلاكت رسيد. جنازه اش به سامرا منتقل شد و در آن جا به خاك سپرده شد. (179)

# آخرين روز ماه صفر سالاول هجرى قمرى

## توطئه سران قريش براى كشتن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله

پيامبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله، سه سال به طور پنهان و ده سال به طور آشكار در مكه معظمه، مردم را به دين اسلام دعوت كرد و در اين مدت، تعدادى از اهالى مكه (اعم از آزادگان و بردگان) به او ايمان آورده و دين اسلام را پذيرا شدند. وليكن دعوت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و مسلمان شدن مردم، بر سران مكه و بزرگان طوايف قريش و ساير سران قبايل اين منطقه از عربستان، گران و سنگين آمد و با ادامه آن، منافع دنيوى و ستم كارانه خويش را بر باد فنا ديدند. بدين جهت از آغاز ظهور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله با او مخالفت و دشمنى ورزيدند.

آنان از هر راه ممكن بر آن حضرت سخت گرفته و براى او مانع تراشى كردند. به ويژه نسبت به مردمى كه مسلمانى اختيار كردند، با شدت تمام رفتار نمودند.

در اين مدت، به دستور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله گروهى از مسلمانان در دو نوبت به كشور حبشه، واقع در شاخ آفريقا (كه امروز، كشورهاى اتيوپى، اريتره، جيبوتى و سومالى در جاى آن قرار دارند) مهاجرت كردند و خود پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به همراه ساير بنى هاشم در شعب ابوطالب به مدت سه سال در انزواى كامل قرار گرفتند و زندگى سخت و مرارت آورى را در اين مكان تجربه كردند.

آن حضرت، پس از رهايى از تبعيدگاه شعب، دو پشتيبان و دو يار فداكار خويش را از دست داد. آن دو عبارت بودند از عمويش ابوطالب كه بيش از چهل سال از او و عقايدش حمايت كرده بود و ديگرى همسرش خديجه بنت خويلد كه به مدت 25 سال با مال و جان خويش، در راه تحقق هدف هاى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فداكارى كرده بود.

با درگذشت ابوطالب، مشركان قريش جراءت بيشترى پيدا كرده و بر فشارهاى خويش نسبت به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله افزودند.

سرانجام در واپسين روزهاى ماه صفر سال سيزدهم بعثت، چهل نفر از سران قريش در «دارالنّدوه» كه محل اجلاس اعيان و اشراف قريش بود، جلسه اى تشكيل داده و تصميم گرفتند كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را به طور ناجوانمردانه به قتل آورند.

آنان كه از افكار شيطانى و انديشه هاى ابليسى برخوردار بودند، قرار گذاشتند كه از هر طايفه، يك نفر به صورت گروهى در تاريكى شب به خانه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله هجوم آورده و با شمشيرها و يا ابزارهاى ديگر خويش آن حضرت را در رختخوابش به قتل آورند. تا از اين راه، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را از ميان برداشته باشند و بنى هاشم را توان مقابله و تقاص با تمام قبايل توطئه گر نباشد.

آنان در اين تصميم خود، ابولهب، عموى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را كه با آن حضرت از آغاز دشمنى مى كرد، با خود همراه كردند تا نماينده اى از بنى هاشم نيز در جمع خود داشته باشند.

جوانان فريب خورده قريش با هماهنگى كامل، در شب اول ربيع الاول به خانه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله هجوم آورده و آن را از آغاز، در محاصره كامل خويش گرفتند.

آنان قصد داشتند كه در ابتداى شب، مقصود خويش را عملى كنند، ولى ابولهب، آنان را مانع گرديد و گفت: تا طلوع فجر صادق اجازه نمى دهم، داخل خانه محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله گرديد.

همگى تا طلوع فجر، لحظه شمارى مى كردند و از روزنه هاى اتاق، بستر آن حضرت را زير نظر داشتند.

از سوى ديگر جبرئيل امين، اين خبر را به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله رسانيد و او را از سوى خداوند متعال، مأمور كرد كه به سوى يثرب (مدينه) هجرت كند.

اما بيرون رفتن آن حضرت از خانه و خالى گذاشتن رختخواب، دشمن را حساس مى كرد و در امر هجرت، مشكلى به وجود مى آورد. پيامبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله براى اجراى فرمان الهى، به پسرعمويش على بن ابى طالب عليه‌السلام كه از ياران نزديك و فداكار آن حضرت بود، پيشنهاد كرد كه در جاى او بخوابد و با فريب مشركان، مسئله سرنوشت ساز هجرت را مهيا سازد.

على عليه‌السلام كه خطر مرگ را در جلوى چشمان خويش مجسم مى كرد، به آن حضرت عرض كرد: اى رسول خدا، اگر من در جاى تو بخوابم، تو از دست مشركان رهايى خواهى يافت؟

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: بلى، من رهايى مى يابم.

على عليه‌السلام در اين هنگام خوشنود شد و اعلام آمادگى كرد و به رختخواب پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله رفت و در آن جا به راحتى آرميد.

پذيرش پيشنهاد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله از سوى على بن ابى طالب عليه‌السلام، نشاط تازه اى در رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به وجود آورد و او را در پى گيرى هدف هايش مصمم تر نمود.

خداوند متعال در فضيلت امام على بن ابى طالب عليه‌السلام، اين آيه را نازل فرمود: وَ مِنَ النّاسِ مَنْ يَشْرى نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرضاةِاللّهِ، وَاللّهُ رَئُوفٌ بِالْعِبادِ (180)

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله از ميان مهاجمان و محاصره كنندگان قريش، بدون متوجه شدن كسى از آنان، از خانه خويش خارج گرديد.

آن حضرت به سوى كوه هاى اطراف مكه رفت و در «غارثور» پناه گرفت و در بين راه به ابوبكربن ابى قحافه رسيد و وى را نيز به همراه خود به غار برد.

مهاجمان در هنگام بامداد، به طور گروهى داخل اتاق رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله شده و به سوى رختخوابش هجوم آوردند.

ناگهان امام على عليه‌السلام از ميان رختخواب برخاست و بر آنان بانگ زد: واى بر شما، چه كار مى كنيد؟

مهاجمان كه ناباورانه، على عليه‌السلام را در رختخواب پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله مى ديدند، از او پرسيدند: پس محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله كجا است؟

على عليه‌السلام پاسخ داد: او را به من نسپرده بوديد تا از من بخواهيد.

ميان آنان و على عليه‌السلام سخنانى ردوبدل شد و چون چيزى دستگيرشان نگرديد، با خشم تمام از خانه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بيرون رفته و در پى آن حضرت به راه افتادند. (181)

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله سه روز در غار ثور پنهان بود و در روز چهارم به سوى مدينه هجرت كرد و در روز دوشنبه، دوازدهم ربيع الاول وارد مدينه شد و مورد استقبال باشكوه اهالى اين شهر قرار گرفت. (182)

وقوع ليلة المبيت و آغاز هجرت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را برخى از مورخان، در شب آخر ماه صفر دانسته، (183) و برخى ديگر در شب اول ماه ربيع الاول ذكر كرده اند.

ولى به نظر مى آيد كه تشكيل جلسه دارالندوه در واپسين روزهاى ماه صفر، و ليلة المبيت در نخستين شب ماه ربيع الاول سال سيزدهم بعثت واقع شده باشد.

در اين جا مناسب است اين واقعه تاريخى و سرنوشت ساز را از زبان يك مورخ و سيره نگار اهل سنت، بشنويم تا با ديدگاه آنان نيز آشنا گرديم.

يعقوبى، تاريخ ‌نگار و كاتب عصر عباسيان درباره «ليلة المبيت» گفت: قريش براى كشتن رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله هم دست شدند و گفتند: اكنون كه ابوطالب وفات يافته است، كسى نيست كه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله را يارى دهد. بدين جهت تصميم گرفتند كه از هر قبيله اى، جوانى مجهز گردد و به اتفاق هم بر او يورش برند و با شمشيرهاى خود او را از ميان بردارند، تا براى بنى هاشم توان مبارزه با تمام قبايل قريش نباشد.

چون اين خبر (از طريق وحى) به آن حضرت رسيد، در آغاز شب از خانه خود خارج گرديد و ابوبكر با او بود.

خداوند سبحان در آن شب به جبرئيل و ميكائيل (دو تن از فرشتگان و مقربان الهى) فرمود: همانا براى يكى از شما، مرگ را تقدير كردم، كدامتان حاضريد پيش قدم گرديد و جانتان را نثار ديگرى كنيد؟

جبرئيل و ميكائيل، هر دو، زندگى و باقى ماندن در دنيا را اختيار كردند!

خداوند سبحان به آنان فرمود: شما كجا و على بن ابى طالب كجا! در حالى كه ميان على و محمد، برادرى برقرار كردم و عمر يكى از آن دو را از ديگرى بيشتر قرار دادم، در عين حال (در آن جايى كه لازم بود يكى از آن دو، از بين برود) على عليه‌السلام مرگ را برگزيد و در خوابگاه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله قرار گرفت تا جان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را حفظ كند.

شما اى فرشتگان من، به زمين هبوط كنيد و على را از دشمنانش محافظت كنيد.

جبرئيل و ميكائيل به زمين فرود آمدند و در خانه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله، يكى در بالاى سر و ديگرى در پايين پاى على عليه‌السلام قرار گرفتند و او را از شر دشمنانش محافظت مى كردند و سنگ هايى كه به سوى او پرتاب مى شد، از او دور مى كردند. در آن هنگام جبرئيل به على گفت: خوشا به حال تو اى پسر ابوطالب، كيست مانند تو كه خداوند متعال در ميان فرشتگان هفت آسمان، به او مباهات كند!

به هر تقدير، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله، على عليه‌السلام را در رختخواب خود خوابانيد، تا امانت هاى او را به صاحبان آنها برگرداند و خود آن حضرت به سوى غار رهسپار گرديد و در آن جا پنهان شد.

سرانجام قريش بر رختخواب پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله هجوم آوردند تا او را از دم تيغ و شمشير بگذرانند، ولى به هنگام ورود به خانه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در كمال ناباورى، على عليه‌السلام را در رختخواب او يافتند. از او پرسيدند: پسرعمويت كجاست؟ على عليه‌السلام به آنان فرمود: اين شما بوديد كه به او مى گفتيد كه از ما خارج شو، او هم شما را ترك كرد و از ميان شما رفت.

قريش در پى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به راه افتادند، ولى بر او دست نيافتند. خداوند متعال چشمان آنان را براى پيدا كردن مكان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نابينا كرد. آنان حتى به غارى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در آن پناه گرفته بود، نيز رسيدند ولى چون ديدند كه كبوترى بر ورودى آن لانه كرده است، از آن جا منصرف شدند و با خود گفتند: در غار كسى نيست. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله از آن پس به سوى مدينه هجرت نمود... (184)

# آخرين روز ماه صفر سال 203 هجرى قمرى

## شهادت امام رضا عليه‌السلام در خراسان

امام على بن موسى عليه‌السلام معروف به امام رضا عليه‌السلام در يازدهم ذى قعده سال 148 قمرى (185) (و به روايتى در يازدهم ذى حجه سال 153) (186) در مدينه منوره ديده به جهان گشود.

پدرش ارجمندش امام موسى كاظم عليه‌السلام، امام هفتم شيعيان و مادرش نجمه (تكتم) معروف به ام البنين عليها‌السلام بودند.

امام رضا عليه‌السلام پس از شهادت جدش امام جعفرصادق عليه‌السلام به فاصله شانزده روز و به روايتى به فاصله پنج سال ديده به جهان گشود و امام جعفرصادق عليه‌السلام به دنيا آمدن او را به فرزند خود موسى كاظم عليه‌السلام از پيش بشارت داده بود.

امام موسى كاظم عليه‌السلام فرمود: از پدرم بارها شنيدم كه به من مى فرمود: عالم آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله در صلب تواست؛ اى كاش من او را مى ديدم. او همنام اميرالمؤمنين على بن ابى طالب عليه‌السلام است. (187)

امام رضا عليه‌السلام در ميان ائمه اطهار عليهم‌السلام، سومين شخصيتى است كه نام مبارك او، على است. چهار تن از امامان معصوم عليهم‌السلام نام مباركشان، على بود (امام اول، امام چهارم، امام هشتم و امام دهم). هم چنين امام رضا عليه‌السلام سومين شخصيتى است كه كنيه مبارك او، ابوالحسن عليه‌السلام است. چهار تن از امامان معصوم عليهم‌السلام، كنيه مباركشان، ابوالحسن است (امام اول، امام هفتم، امام هشتم و امام دهم). به اميرمؤمنان عليه‌السلام، ابوالحسن گفته مى شد، ولى به امام موسى كاظم عليه‌السلام، ابوالحسن اول و به امام رضا عليه‌السلام ابوالحسن ثانى (دوم) مى گفتند.

امام رضا عليه‌السلام در 35 سالگى پس از شهادت پدرش امام موسى كاظم عليه‌السلام در زندان بغداد، در رجب سال 183 قمرى به امات رسيد و مدت امامت آن حضرت، بيست سال بود.

امام رضا عليه‌السلام از آغاز تولد تا زمان شهادت خويش با شش تن از خلفاى عباسى به نام هاى: منصوردوانقى، مهدى، هادى، هارون الرشيد، امين و مأمون عباسى معاصر بود و ايام امامت آن حضرت، مصادف بود با خلافت هارون، امين و مأمون.

شيخ ‌مفيد (متوفاى 413 قمرى) درباره شخصيت و مقام امام رضا عليه‌السلام گفت: پس از شهادت امام موسى كاظم عليه‌السلام، جانشين وى و امام شيعيان، فرزند بزرگوارش ابوالحسن على بن موسى الرضا عليه‌السلام است. زيرا آن جناب از تمامى برادران و خاندان خود، برتر است و دانش، بردبارى و پرهيزكارى اش در همه جا و براى همگان مانند خورشيد درخشانى جلوه گرى مى كرد. خاصه و عامه به اين امر اقرار داشته و به اتفاق وى را به اين اوصاف و مناقب مى شناختند و پدر بزرگوارش به پيشوايى و امامت وى تصريح كرد و او را از ميان برادرانش به مقام امامت منصوب نمود. (188)

### سفر به خراسان

يكى از حساسترين مقطع زندگى امام رضا عليه‌السلام و حتى مهمترين مقطع امامت شيعيان، مسافرت اجبارى آن حضرت به خراسان و پذيرش ولايت عهدى مأمون عباسى است، كه سرانجام، شهادت آن حضرت در همين مسافرت به وقوع پيوست.

آن طورى كه از مأمون (هفتمين خليفه عباسيان) نقل شده است، وى در نبرد با برادرش امين، نذر كرده بود كه در صورت پيروزى بر سپاهيان امين و به چنگ آوردن خلافت اسلامى، قدرت را به شخصى كه افضل آل ابى طالب عليه‌السلام باشد بسپارد.

هنگامى كه سپاهيان مأمون عباسى پس از تصرف شهرهاى ايران، وارد عراق شده و با كشتن امين، بغداد و ساير بلاد اسلامى را به تصرف خويش درآوردند، مأمون در نشستى با حضور فضل و حسن از فرزندان سهل، مقصود خويش را آشكار ساخت و از آن دو (كه يكى مقام وزارت و امور سياسى كشور و ديگرى سردارى سپاه و امور نظامى وى را بر عهده داشت) خواست كه مقدمات حضور امام على بن موسى الرضا عليه‌السلام به عنوان برترين و والاترين شخصيت آل ابى طالب عليه‌السلام در خراسان را فراهم كنند.

مأمون گفت: ما اءعلم احدا افضل من هذا الرّجل على وجه الا رض؛ من در كره زمين، شخصيتى بالاتر و والاتر از اين شخص (امام رضا عليه‌السلام) براى پذيرش خلافت اسلامى سراغ ندارم. (189)

مأمون در اجراى نيت خود، بسيار جدى بود و از مخالفت مخالفان و دشمنان اهل بيت عليهم‌السلام واهمه اى نداشت. وى، به يكى از سرداران سپاه خويش به نام جلودى مأموريت داد كه از خراسان به مدينه رفته و امام رضا عليه‌السلام و بسيارى از علويان بزرگوار را با خود به خراسان آورد.

جلودى به مدينه رفت و دعوت مأمون عباسى را به امام رضا عليه‌السلام ابلاغ كرد. با اين كه علويان و نوادگان امامان معصوم عليهم‌السلام از اين دعوت بسيار خرسند شده و خود را آماده مسافرت كرده بودند، ولى امام رضا عليه‌السلام اطمينانى به اظهارات مأمون نداشت و خواسته هايش را واقعى نمى ديد. به همين جهت، حاضر به مسافرت نگرديد. ولى جلودى اصرار كرد و امام رضا عليه‌السلام را با اكراه و اجبار به اين سفر بزرگ وادار نمود.

امام رضا عليه‌السلام، فرزند خردسالش محمدتقى عليه‌السلام را در مدينه جانشين خويش قرار داد و به همراه برخى از علويان و ياران خويش عازم خراسان شد. آن حضرت پس از عبور از بصره، وارد ايران شد و در مسير راه با استقبال شايان ايرانيان مشتاق اهل بيت عليهم‌السلام روبرو گرديد. براى امام رضا عليه‌السلام در شهرها و بين راه هاى ايران، از جمله قم و نيشابور، داستان و كرامت هاى زيادى به ظهور رسيده كه در كتب تاريخ و سيره امامان معصوم عليهم‌السلام بيان شده است.

امام رضا عليه‌السلام پس از آن كه به «مرو» (190) مركز حكومت مأمون عباسى در خراسان رسيد، با استقبال مأمون و درباريان و قاطبه مردم روبرو شد. مأمون براى امام رضا عليه‌السلام احترام ويژه اى قائل شد و وى را بر همگان، از جمله علويان و عباسيان برترى داد و در تكريم و تعظيم او، هيچ گونه كوتاهى نكرد.

وى به امام رضا عليه‌السلام عرض كرد: من مى خواهم خود را از خلافت اسلامى خلع كرده و آن را به شما واگذار كنم. نظر شما در اين باره چيست؟

امام رضا عليه‌السلام از پذيرش آن امتناع كرد. چون مى دانست كه مأمون در گفتارش صداقت ندارد و مى خواهد او را از اين راه بيازمايد و يا اگر حكومت را به وى واگذار كند، آن حضرت را پس از مدتى از ميان برداشته و خود دوباره حكومت را به دست گيرد و از اين راه، مشروعيت حكومت غاصبانه خويش را به اثبات رساند.

مأمون كه با قيام هاى گوناگون علويان و غيرعلويان در جهان اسلام روبرو شده بود، مى خواست از اين راه، آنان را به احترام امام رضا عليه‌السلام وادار به سكوت و پذيرش خلافت عباسيان نمايد.

امام رضا عليه‌السلام كه به نيت او آگاه بود، از پذيرش خلافت امتناع كرد و به هيچ صورتى حاضر به پذيرش آن نگرديد.

مأمون كه از پذيرش خلافت اسلامى از سوى امام رضا عليه‌السلام نااميد شده بود، به آن حضرت پيشنهاد كرد كه ولايت عهدى وى را بپذيرد.

امام رضا عليه‌السلام كه اصل خلافت را نپذيرفته بود، ولايت عهدى را كه فرع خلافت است نيز رد كرد و درخواست مأمون را بى پاسخ گذاشت.

مأمون در اين باره اصرار كرد و حتى به گونه اى امام رضا عليه‌السلام را تهديد كرد. وى به امام رضا عليه‌السلام گفت: عمربن خطاب در هنگام مرگش، شورايى متشكل از شش نفر براى انتخاب جانشين خود برگزيد، كه يكى از آنان، جدّت على بن ابى طالب عليه‌السلام بود. وى با آنان شرط كرد كه هر كسى مخالفت ورزد، گردنش را با شمشير بزنند.

امروز، من از تو مى خواهم كه ولايت عهدى مرا بپذيرى و چاره اى جز پذيرفتن آن ندارى!

امام رضا عليه‌السلام كه در مقابل تهديد جدى مأمون روبرو شده بود، چاره اى جز رضا و تسليم نديد. آن حضرت، ولايت عهدى مأمون را با شرايطى پذيرفت.

امام رضا عليه‌السلام فرمود: در صورتى ولايت عهدى تو را مى پذيرم كه مسئوليت امرونهى در حكومت تو با من نباشد، در چيزى فتوا ندهم و در دعوايى داورى نكنم و كسى را عزل و يا نصب ننمايم و آيينى را كه هم اكنون در خلافت تو رايج است، تغيير ندهم.

مأمون، تمام خواسته هاى امام رضا عليه‌السلام پذيرفت.

امام رضا عليه‌السلام مى خواست با اين شرايط به او و همگان تفهيم كند كه آن حضرت، از عناصر خلافت نيست و نقشى در حكومت ندارد و هيچ گونه مسئوليتى از جانب حكومت متوجه او نيست و از اين كه ولى عهد خليفه است، يك امر اجبارى و به عبارتى تشريفاتى، بيش نيست. (191)

### ولايت عهدى

مأمون، پس از آن كه توانست امام رضا عليه‌السلام را به پذيرش ولايت عهدى حاضر نمايد و از آن حضرت، پاسخ مثبت بگيرد، بسيار شادمان شد و در آغاز، نشستى خصوصى با سران كشورى و لشكرى و خانوادگى برقرار كرد و ولايت عهدى امام رضا عليه‌السلام را به اطلاع آنان رسانيد و هفته بعد، در نشستى عمومى، تمامى سران كشورى، لشكرى، درباريان، نظاميان، قاضيان، فرهنگيان و اقشار مختلف مردم را بار عام داده تا با امام رضا عليه‌السلام بيعت نمايند.

مأمون، نخست به فرزند خود عباس و سپس به سايرين دستور داد كه با آن حضرت بيعت كنند.

از آن هنگام، لباس سياه عباسيان به رنگ سبز كه لباس علويان بود، تغيير پيدا كرد و همگان سبزپوش شدند. هم چنين بيرق ها و پرچم هاى عباسيان كه به رنگ سياه بود، تبديل به سبز گرديد.

مأمون در آن ايّام به شكرانه پذيرش ولايت عهدى از سوى امام رضا عليه‌السلام، دستور داد مواجب و حقوق يك ساله كارمندان و سپاهيان را يكجا پرداخت نمايند.

سخن سرايان و شاعران دوستدار اهل بيت عليهم‌السلام كه قريب به دو قرن نمى توانستند از ترس خلفاى اموى و عباسى و عاملان آن ها، نامى از اهل بيت عليهم‌السلام ببرند، يك باره، زبان به تمجيد و توصيف اهل بيت عصمت و طهارت عليهم‌السلام، از جمله امام رضا عليه‌السلام گشودند و در اين باره سخن ها و شعرهاى فراوان در مجلس مأمون و در خارج مجلس سرودند.

مأمون نيز فرمان داد كه به نام نامى امام رضا عليه‌السلام، سكه زنند و پول رايج و رسمى آن زمان را به نام آن حضرت، منقّش گردانند.

هم چنين به تمام سخن گويان و خطيبان جمعه دستور داده شد كه در هنگام سخنرانى، نام امام رضا عليه‌السلام را با توصيف و تعظيم بيان كنند.

در آن سال، مأمون، اميرى حج را به اسحاق بن موسى، برادر امام رضا عليه‌السلام سپرد و او را به همراه حاجيان خراسان، روانه مكه نمود و به وى دستور داد در تمامى شهرهاى بين راه، مردم را از ولايت عهدى امام رضا عليه‌السلام باخبر گرداند.

بدين طريق آوازه ولايت عهدى امام رضا عليه‌السلام در تمامى شهرها طنين افكن شد.

در مدينه منوره، عبدالحميدبن سعيد، خطيب وقت، به هنگام خطبه در فراز منبر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله چنين گفت: ولىّعهد المسلمين على بن موسى بن جعفر بن محمد بن على بن الحسين بن على عليه‌السلام (192)

شيعيان و دوستداران اهل بيت عليهم‌السلام، فرصت و موقعيت بسيار مناسبى پيدا كرده تا پس از سال ها اختناق و فشار، بار ديگر راه و رسم خويش را آشكار و حقانيت مذهب خود را اثبات كنند. علويان، به ويژه نوادگان امام جعفرصادق عليه‌السلام و فرزندان امام موسى كاظم عليه‌السلام به خاطر وجود مبارك امام رضا عليه‌السلام، موقعيت هاى ممتازى در حكومت مأمون پيدا كرده و در ايران، عراق، حجاز و يمن به منصب هايى رسيدند.

در خراسان نيز به خاطر گفتمان ها و رفتار دلنشين و زيباى امام رضا عليه‌السلام، هر روز محبوبيت آن حضرت و گرايش مردم به سوى اهل بيت عليهم‌السلام زيادتر مى شد.

روند چنين پروسه اى، خوشايند مأمون نبود. زيرا وى مى خواست از ولايت عهدى امام رضا عليه‌السلام براى مشروعيت و مقبوليت عمومى حكومت غاصبانه خويش، استفاده ابزارى كند، ولى امام رضا عليه‌السلام با درايت خويش، نتيجه را به عكس خواسته هاى مأمون كرد و به همگان تفهيم نمود كه خلافت عباسيان، مشروعيت ندارد و بايد به خاندان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله كه شايسته ترين افراد اُمتند برگردد.

مأمون با زيركى و فطانت خويش به اين امر پى برد و خود را بازنده ميدان ديد. بدين جهت، درصدد معارضه پنهانى با امام رضا عليه‌السلام برآمد.

از سوى ديگر، در عراق و به ويژه در بغداد، شورش هايى برضد مأمون پديد آمد و عباسيان در غياب مأمون، وى را از خلافت خلع كردند و ابراهيم بن مهدى عباسى را به تخت خلافت نشانده و با او بيعت كردند. حسن بن سهل كه از سوى مأمون، فرماندهى كل سپاه و حكومت عراق و بخش هاى عربى را بر عهده داشت، با مخالفان مأمون به نبرد پرداخت ولى اين گونه رويدادها را از مأمون، پنهان نگه مى داشت و تلاش مى كرد كه اخبار عراق به وى نرسد. (193)

امام رضا عليه‌السلام كه از اين گونه خبرها اطلاع داشت، آن ها را به مأمون گوش زد مى كرد. اين امر، سبب شد كه فضل بن سهل، از موقعيت خويش و برادرش حسن بن سهل در نزد مأمون احساس خطر كرده و از جانب مأمون، متهم به پنهان كارى گردند. بدين لحاظ تلاش مى كرد كه امام رضا عليه‌السلام را از چشم مأمون بيندازد و وى را نسبت به آن حضرت بدگمان كند.

امام رضا عليه‌السلام در برابر رفتار و كردار غيرانسانى و غيراخلاقى سرداران و زمامداران عباسى، اظهار ناخوشايندى مى كرد و مأمون را در قبال آن ها مسئول مى دانست. آن حضرت، در برابر كردار و رفتارهاى ناپسند خود مأمون نيز ساكت نمى شد و وى را نسبت به آن ها، هشدار داده و درستى و راستى راه را به وى نشان مى داد.

مأمون در ظاهر از نقدها و پيشنهادهاى امام رضا عليه‌السلام استقبال و اظهار خوشنودى مى كرد ولى در باطن، بسيار رنج مى برد و به تدريج وجود امام رضا عليه‌السلام را بر خود سنگين مى ديد. (194)

وى در صدد برآمد تا به طريقى، اين امام همام را از سر راه خويش برداشته و به حكومت دلخواه خود، بدون مراقبت و مزاحمت كسى ادامه دهد.

### شهادت امام رضا عليه‌السلام

عبداللّه بن بشير كه از خدمت كاران دربار مأمون بود، گفت: روزى مأمون به من گفت: ناخن هاى خود را بگذار بلند شود و در اين باره با كسى چيزى نگو. من نيز به دستور او عمل كردم. يك روز مرا خواست و چيزى شبيه تمرهندى به من داد و گفت: اين را با دستت به هم بزن، من نيز به فرمان او عمل كردم. سپس از نزد من خارج شد و به طرف حجره امام رضا عليه‌السلام رفت و پس از مقدارى گفت وگو مرا صدا زد و از من خواست براى آنان، دو دانه اءنار ببرم. آن گاه به من گفت: با دست خودت آن ها را آب بگير. من نيز با دست خودم، آب گرفتم و سپس به مأمون دادم و او با دست خود آن را به على بن موسى عليه‌السلام خورانيد. وليكن همين آب انار، موجب بيمارى آن حضرت گرديد و پس از دو روز بدرود حيات گفت.

هم چنين از محمدبن جهم روايت شد: حضرت رضا عليه‌السلام از انگور خوشش مى آمد. مأمون دستور داد مقدارى انگور براى آن جناب فراهم كنند. در ته دانه هاى آن، سوزن فروكردند. اين سوزن ها چند روز در آن دانه مانده بود. پس از آن، سوزن ها را بيرون آورده و انگورها را خدمت امام عليه‌السلام بردند و با اصرار مأمون، آن حضرت، چند دانه از آن انگور را ميل نمود و در اثر خوردن آن، بيمارى سختى بر آن حضرت عارض گرديد و در همان بيمارى به لقاءالله پيوست. (195)

هرثمة بن اعين در يك حديث طولانى از حضرت رضا عليه‌السلام روايت كرد كه آن حضرت فرمود: اى هرثمه، اكنون مرگم فرارسيده و به همين زودى به طرف خدا خواهم رفت و به اجداد و پدران خود ملحق خواهم گرديد. اين مرد طاغى و سركش تصميم دارد به وسيله آب انار و انگور مرا مسموم سازد.

مأمون امر مى كند مقدارى نخ را در سَم خيس كنند و به وسيله سوزن در دانه هاى انگور فرونمايند و هم چنين مقدارى سم در كف دست يكى از غلامانش خواهد گذاشت و او را امر خواهد كرد با همان دست آلوده به سم، انارها را با دست خود بشكافد و آب آن ها را بگيرد. پس از اين مرا به خانه اش دعوت مى كند و از آن انگورها و آب انارهاى مسموم به من مى دهد و مرا امر مى كند كه از آن بخورم. در نتيجه خوردن انگورهاى مسموم از دنيا خواهم رفت. (196)

به هر تقدير، در بازگشت مأمون و درباريان و كارگذاران حكومتى او از خراسان، جهت عزيمت به سوى عراق، و انتقال مقر حكومت از «مرو» به «بغداد»، در آغاز، فضل بن سهل به توطئه مأمون، در حمام سرخس ترور گرديد و به قتل رسيد. پس از آن، امام رضا عليه‌السلام در طوس به توطئه مأمون، مسموم گرديد و پس از دو روز بيمارى شديد، به شهادت رسيد.

پس از آن كه امام رضا عليه‌السلام به شهادت رسيد، مأمون يك شب و يك روز، شهادت آن حضرت را مخفى نگه داشت و سپس به سراغ محمدبن جعفربن صادق عليه‌السلام كه عموى امام رضا عليه‌السلام و بزرگ علويان بود، فرستاد و او را از درگذشت امام رضا عليه‌السلام باخبر گردانيد. مأمون در جمع علويان سوگوار، ابراز اندوه و تاءثر نمود و بدن شريف امام رضا عليه‌السلام را به آنان نماياند كه ببينند، هيچ آزارى به آن حضرت نرسيد و به مرگ طبيعى از دنيا رفت.

مأمون براى پنهان داشتن توطئه ننگين خود و فريب دادن علويان و محبّان اهل بيت عليهم‌السلام، در شهادت امام رضا عليه‌السلام بسيار گريه و ناله كرد. وى گفت: اى برادر! چه قدر بر من گران و سنگين است كه تو را چنين ببينم. من آرزو داشتم كه پيش از تو از دنيا بروم، وليكن خداى سبحان آن چه را اراده كند، به انجام مى آورد.

آن گاه دستور داد كه بدن شريف آن حضرت را غسل و كفن نمايند و خود وى، جنازه آن امام شهيد را بدوش گرفت و به محلى كه هم اكنون مرقد شريفش است، تشييع نمود و در همان جا كه در جوار قبر پدرش هارون الرشيد است، دفن نمود.

محل تدفين امام رضا عليه‌السلام، پيش از آن، خانه و ملك حميدبن قحطه بود كه در روستاى سناباد قرار داشت.

هنگامى كه هارون الرشيد در سال 193 هجرى قمرى به هلاكت رسيد، وى را در آن جا به خاك سپردند. مأمون پس از شهادت امام رضا عليه‌السلام مى خواست بدن شريف آن حضرت را پشت قبر پدر خود هارون الرشيد قرار دهد، به طورى كه قبر هارون، قبله امام رضا عليه‌السلام گردد. ولى در هنگام كندن قبر، سنگ بزرگى نمايان شد كه كندن آن، غيرممكن بود. اما در روبروى قبر هارون، كندن قبر با مشكلى مواجه نبود. بدين جهت، قبرى براى امام رضا عليه‌السلام در پيش روى قبر هارون كندند و آن حضرت را در آن دفن نمودند. هم اكنون، مرقد مطهر و منور امام رضا عليه‌السلام، قبله قبر هارون الرشيد است. گفتنى است كه در ظاهر امر، غسل و كفن و نماز بر بدن امام رضا عليه‌السلام به دستور مأمون انجام گرفت، ولى در واقع و عالم معنى، بدن امام معصوم عليهم‌السلام را بايد امام معصوم ديگرى غسل و كفن نمايد. به همين جهت، روايات فراوانى وارد شده است كه امام محمدتقى عليه‌السلام از مدينه (با كرامت و قدرت الهى) به خراسان رفت و بدن شريف پدرش ‍ امام رضا عليه‌السلام را غسل و كفن نمود و بر وى نماز به جاى آورد. (197)

درباره تاريخ شهادت امام رضا عليه‌السلام، اكثر مورخان، صفر سال 203 قمرى را ذكر كرده اند ولى از اين كه در چه روزى از اين ماه بود، اتفاق نظر ندارند. برخى از آنان، آخرين روز از ماه صفر و برخى ديگر، روزهاى ديگرى را بيان كرده اند. (198)

هم چنين برخى از آنان، شهادت آن حضرت را در 23 ذى قعده سال 203 قمرى مى دانند. (199)

جانشين امام رضا عليه‌السلام، فرزندش امام محمدتقى عليه‌السلام بود كه به عنوان نهمين امام معصوم، رهبرى شيعيان را بر عهده گرفت.

# بخش سوم : سال شمار رويدادهاى ماه صفر (200)

# ماه صفر سال دوم هجرى قمرى

## وقوع غزوه اءبوا

پيامبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله پس از هجرت به مدينه منوره و تشكيل حكومت اسلامى، همواره با كارشكنى و دشمنى هاى قريش مكه و طوايف و قبايل گوناگون عربستان روبرو بود و هر از چندگاهى ناچار به نبرد و درگيرى با آنان مى شد.

نخستين واقعه جنگى كه فرماندهى سپاه اسلام را خود پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بر عهده داشت، غزوه اءبوا است.

غزوه، به تجهيز و حركت جنگى مسلمانان كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرماندهى آن را بر عهده داشت، گفته مى شود و به نبردهايى كه در عصر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به وقوع پيوسته وليكن فرماندهى سپاه مسلمانان را فردى از صحابه بر عهده داشت، آن را «سريه» مى گويند.

در سال اوّل اقامت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در مدينه، چند سريه به وقوع پيوست و دسته هايى از سپاه اسلام به دستور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله اقدام به حركت جهادى كردند.

ولى نخستين حركت جهادى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله، شخصا آن را رهبرى كرد، همين غزوه اءبوا بود.

به آن حضرت گزارش رسيده بود كه قريش مكه، قصد تهاجم به مدينه را دارند. به همين جهت آن حضرت در ماه صفر سال دوم هجرى كه مطابق با دوازدهمين ماه هجرت آن حضرت به مدينه بود، تجهيز سپاه كرد و از مدينه به سوى مكه رهسپار شد.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله براى نخستين بار، جانشينى براى خويش در مدينه گذاشت و جانشين آن حضرت در اين غزوه، سعدبن عباده انصارى بود. (201)

سعد، يكى از ياران وفادار پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و از دعوت كنندگان آن حضرت به مدينه بود كه زمينه هجرت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و تشكيل حكومت اسلامى را فراهم كرده بود.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله با دويست تن از ياران خود به قصد نبرد از مدينه خارج شد و تا «ودّان» و «اءبواء»كه در 23 ميلى مدينه قرار داشت، پيش تاخت ولى به كسى از دشمنان دست نيافت. آن حضرت در اين حركت جهادى با بنى ضمره كه طايفه اى از قبيله كنانه بودند، پيمان صلح و عدم تعرض بست و از مخشى بن عمروبن ضمره كنانى كه رهبرى طايفه بنى ضمره را بر عهده داشت، تعهد گرفت كه دشمنان اسلام را در نبرد با مسلمانان يارى ندهد و به آنان هيچ كمكى نكند.

رفت و برگشت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در اين واقعه به مدت 15 روز ادامه يافت و چون پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله تا سرزمين ابواء، پيش رفته بود، اين غزوه به همين نام معروف گرديد. هم چنين به آن، غزوه ودّان هم گفته مى شود كه چندان به آن معروف نيست. (202)

# ماه صفر سال سوم هجرى قمرى

## واقعه رجيع و كشته شدن مبلغان اسلامى

پس از آن كه سفيان بن خالدبن نبيح هُذَلى در نبرد با مسلمانان (در سريّه عبدالله بن اُنيس) كشته شد بر بنى لحيان بسيار گران آمد و در صدد انتقام از مسلمانان بر آمدند.

آنان از دو طائفه «عَضَل» و «قاره» كه با آنان هم پيمان بودند، در خواست كردند كه نمايندگانى به مدينه منوره اعزام نمايند و با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله گفت وگو كرده و از وى در خواست مبلغان دينى براى طائفه هاى عضل و قاره نمايند، تا از اين طريق، مسلمانان را در اختيار خويش گرفته و به تقاص سفيان بن خالد، يك تن را كشته و بقيه را به سران قريش مكه تحويل دهند و در قبال آنان، مالى دريافت كنند. مكيان نيز به تقاص آنانى كه در جنگ بدر به دست سپاهيان حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله كشته شدند، اين ها را آزار و شكنجه كرده و سرانجام به قتل آورند.

در پى اين تصميم شيطانى، هفت نفر از طايفه «عضل» و «قاره» (از طايفه هاى قوم بنى اسد) وارد مدينه گرديدند و در محضر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله اقرار به اسلام و تظاهر به مسلمانى كردند و از آن حضرت براى تبليغ و هدايت قوم و قبيله خويش، مبلغانى درخواست كردند.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله پس از بررسى در خواست آنان، هفت نفر از ياران خويش را برگزيد و جهت تبليغ دين اسلام و آموزش قرآن و احكام فقهى، به همراه آنان اعزام نمود.

اين هفت نفر عبارت بودند از: مَرثَد بن اءبى مَرثَد غَنوى، خالد بن اءبى بُكَير ليثى، عبدالله بن طارق بَلَوى، مُعَتِّب بن عُبيد، خُبيب بن عدى، زيد بن دَثِنّه و عاصم بن ثابت.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله اميرى اين دسته از مبلغان را بر عهده مرثدغنوى گذاشت.

بنا به روايتى ديگر، تعداد مبلغان ده نفر بود و اميرى آنان بر عهده عاصم بن ثابت گذاشته شده بود.

مبلغان دينى و همراهان آنان از مدينه خارج شده و به سوى بيابان هاى ميان مدينه و مكه به راه افتادند.

آنان همين كه به نزديكى عسفان در مكانى به نام «رجيع» كه محل آب طايفه هذيل بود رسيدند، تعدادى از همراهان مبلغان، از افراد طايفه هذيل يارى خواستند و در اندك مدتى، يكصد نفر از تيراندازان و شمشيربدستان هذيلى، آنان را محاصره كردند.

مبلغان دينى، تازه دريافته بودند كه دعوت از آنان، نيرنگى بيش نبود و مشركان مى خواهند از اين طريق، عقده گشايى و انتقام گيرى نمايند.

مبلغان دينى آماده نبرد و دفاع از خود گرديدند. مشركان فريب كار و خيانت پيشه همين كه آمادگى مبلغان اسلامى را مشاهده كردند، اقدام به توطئه ديگرى نمودند و به آنان گفتند: ما قصد جنگ با شما را نداريم و تنها مى خواهيم شما را تسليم سران قريش مكه كرده و از اين راه تحصيل مال و ثروت نماييم. بدين لحاظ از شما مى خواهيم كه خودتان را به كشتن نداده و تسليم ما گرديد. ما شما را امان مى دهيم و بر اين پيمان خويش، خدا را گواه مى گيريم.

چند تن از مبلغان، از تسليم امتناع كرده و با آنان به نبرد برخاستند و پس از كشته و زخمى كردن چند تن از مهاجمان، خود نيز به شهادت رسيدند.

اين شهيدان عبارت بودند از: مرثد، خالد، عاصم و مُعَتِّب.

مشركان، سرِ عاصم را از بدن جدا كرده تا در مكه به زنى به نام «سلافه بنت سعد» بفروشند. زيرا همسر و سه فرزند اين زن در جنگ بدر كشته شده بودند كه دوتا از فرزندان او را عاصم بن ثابت به هلاك رسانيده بود. به همين جهت، اين زن نذر كرده بود كه اگر سر عاصم به دستش برسد، در كاسه سرش شراب بريزد و از آن تناول كند.

امّا بر روى سر عاصم، زنبورهايى گرد آمدند و مشركان را از دست رسى به آن بازداشتند. آنان تصميم گرفتند تا شب را صبر كنند و پس از پراكنده شدن زنبورها، سر عاصم را به سوى مكه حمل كنند. ولى شب هنگام در آن بيابان خشك، يك دفعه بارانى باريد و سيلى به راه افتاد. شدت سيل به حدى بود كه سر و بدن شهيدان رجيع را با خود برد و مشركان سودجو را ماءيوس كرد.

سه تن از مبلغان به اسارت مشركان در آمده و به همراه آنان به سوى مكه حركت كردند.

آنان كه به «مرالظّهران» رسيدند، يكى از مبلغان به نام عبدالله بن طارق، دست هاى خود را از بند گشود و شمشير خود را گرفت و به مبارزه برخاست.

مشركان كه توان مقابله با وى را نداشتند، از هر سوى وى را محاصره كرده و آن قدر بر او سنگ زدند، تا به شهادتش رسانيدند.

ولى دونفر ديگر از اسيران، يعنى خُبيب و زيد را به مكه برده و به سران قريش فروختند. خُبيب را حُجيربن اءبى اهاب به هشتاد مثقال طلا و زيد را صفوان بن اميه به پنجاه شتر خريدارى كردند.

مشركان قريش، اين دو اسير مسلمان را در غل و زنجير كرده و آنان را جداگانه نگهدارى مى كردند. اين دو اسير در ايام اسارتشان، دايم به ذكر، نماز و خواندن قرآن و مناجات مشغول بودند و از خوردن گوشت حيوانات به خاطر شرعى نبودن ذبح آن ها خوددارى مى كردند و با رفتار و كردار خويش برخى از متعصّبان مكه را نرم نمودند. سرانجام پس از پايان يافتن ماه هاى حرام، آن دو را در جمع اهالى مكه حاضر كرده و از آنان در خواست نمودند كه از اسلام و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله تبرى جويند تا رهايى يابند ولى آنان مقاومت كرده و پايدارى خويش را در راه دين اسلام و پيامبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله به اثبات رسانيدند و شهادت در راه خدا را با جان و دل خريدار شدند.

آن دو پيش از مرگ، در خواست كردند كه بندهاى آنان را بگشايند تا دو ركعت نماز به جاى آورند. مشركان، در خواست آنان را پذيرفته و به آنان اجازه خواندن نماز دادند.

آن دو، دو ركعت نماز به جاى آورده و دست به دعا بلند كردند و در پيشگاه خداى بزرگ، نيايش و راز و نياز كردند. سران قريش، مردم را از شنيدن دعايشان باز مى داشتند.

سرانجام آن دو غيور مرد مسلمان را ناجوانمردانه و مظلومانه به شهادت رسانيدند و در پاى جنازه آنان به پاى كوبى و جشن پرداختند. (203)

پيامبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله كه از نيرنگ مشركان و شهادت و اسارت مبلغان دينى باخبر شده بود، براى تنبيه مشركان خيانت كار، سپاهى فراهم كرد و خود فرماندهى آن را بر عهده گرفت و به سوى مناطق بنى لحيان حركت كرد. آن حضرت از عسفان گذشت و تا به غميم در نزديكى هاى مكه پيش تاخت ولى با مشركين روبرو نگرديد. چون آن زمان هنوز دو تن از مبلغان در اسارت قريش مكه بودند، براى حفظ جان آنان از پيش روى به مكه خوددارى كرد و به سوى مدينه بازگشت. اين غزوه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله، معروف به «غزوه بنى لحيان» است كه شرح آن را در كتاب «ماه محرم در تاريخ اسلام » كه پيش از اين انتشار يافت، آورديم. براى اطلاع بيشتر به اين كتاب مراجعه نماييد.

با اين كه فاجعه رجيع و غزوه بنى لحيان در يك سال و نزديك به هم واقع شده اند، با اين حال مورخان اسلامى، تاريخ فاجعه رجيح را سال سوم هجرى، در سى وششمين ماه هجرت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله (204) ولى تاريخ غزوه بنى لحيان را در سال ششم هجرى مى دانند. (205) بايد يكى از اين دو تاريخ صحيح نباشد.

هم چنين از قرائن و شواهد به دست مى آيد كه ماه صفر، ماه شهادت دو اسير مسلمان به دست سران قريش مكه بود، نه ماهى كه مبلغان در رجيع به شهادت رسيده اند.

زيرا در تاريخ آمده است كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در ماه محرم، براى تنبيه مشركان بنى لحيان از مدينه خارج گرديد، (206) و هم چنين مشركان مكه اسيران را در ماه حرام در زندان نگه داشتند و پس از پايان ماه حرام، اقدام به كشتن آنها كردند. (207)

بدين جهت، دانسته مى شود كه تاريخ اعزام مبلغان، پيش از ماه صفر، يعنى ماه محرم، يا ذى حجه و يا ذى قعده بوده است و شهادت اسيران در ماه صفر واقع گرديد.

خبر اين واقعه جان سوز (شهادت اسيران در مكه) در شبى به پيامبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله رسيد كه در آن شب خبر ناگوار فاجعه بئرمعونه (و كشته شدن چهل تن از مبلغان دينى ديگر به دست عامربن طفيل) نيز به آن حضرت رسيده بود و موجب اندوه و ناراحتى آن حضرت گرديد. (208)

# ماه صفر سال هفتم هجرى قمرى

## حركت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله از مدينه براى نبرد با يهوديان خيبر

خيبر، جلگه اى وسيع و حاصل خيز در 32 فرسنگى شمال مدينه، به سمت شام است و در عصر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله، محل سكونت و زندگى يهوديان بود.

يهوديان براى حراست و امنيت خويش، هفت دژ استوار در آن برپا كرده تا از نفوذ احتمالى دشمنان خود در امان باشند.

جمعيت آنان در اين ناحيه، بالغ بر بيست هزار نفر بود و تعداد دوهزار مرد رزمنده و جنگى، هم چون مرحب خبيرى در ميان آنان به چشم مى خورد. (209)

يهوديان خيبر به پشتيبانى از يهوديان مدينه، همانند بنى نضير و بنى قريظه بناى بدرفتارى و ستيزه جويى با مسلمانان را در پيش گرفته و با كمك كردن به دشمنان اسلام، خطر جدى براى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و مسلمانان مدينه محسوب مى گرديدند.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله پس از در هم كوبيدن لانه هاى خيانت و دشمنى يهوديان بنى نظير و بنى قريظه در مدينه منوره و پاك سازى اين شهر مقدس از وجود آنان، تصميم به نبرد و تنبيه يهوديان خيبر گرفت.

آن حضرت پس از انعقاد صلح حديبيه با مشركان مكه در ذى قعده سال ششم قمرى و حصول اطمينان از جانب مشركان قريش و دشمنان ديرينه خود، فرصتى براى پرداختن به خارج مدينه و مكه پيدانمود. يكى از امورى كه پس از صلح حديبيه به آن اقدام كرد، همين جنگ خيبر بود.

آغاز جنگ خيبر به درستى، روشن نيست. چون تاريخ ‌نگاران و سيره نويسان مسلمان اتفاق نظرى در آن ندارند. برخى از آنان، نيمه ماه محرم، برخى اواخر محرم، برخى ماه صفر، برخى ربيع الاول و عده اى نيز جمادى الاولى و يا رجب سال هفتم را ذكر كرده اند.

واقدى (متوفاى سال 207 قمرى) اين واقعه مهم تاريخى را در ماه صفر سال هفتم قمرى و به قول ديگر در هلال ربيع الاول همين سال مى داند. وى مى گويد: پيامبرخدا صلى‌الله‌عليه‌وآله پس از صلح حديبيه، در ماه ذى حجه سال ششم قمرى به مدينه بازگشت و بقيه ذى حجه و محرم را در اين شهر اقامت نمود و در صفر سال هفتم (و به قولى در هلال ربيع الاول) به سوى خيبر حركت كرد. (210)

اين جنگ، يكى از درخشان ترين نبردهاى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و صحابه آن حضرت بود كه به پيروزى قاطع آنان و شكست دشمنانشان منجر شد. دلاورمردى حضرت على عليه‌السلام در اين نبرد سرنوشت ساز، موجب خرسندى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و شگفتى دوستان و دشمنان اسلام گرديد.

ما جريان نبرد خيبر را در كتاب «ماه محرم در تاريخ اسلام» بيان كرده و شرحى بر آن نگاشته ايم. خوانندگان ارجمند در صورت تمايل پيگيرى اين رويداد بزرگ اسلامى، به كتاب فوق يا منابع ديگرى كه در همان كتاب معرفى گرديده اند، مراجعه فرمايند.

# ماه صفر سال هشتم هجرى قمرى

## وقوع سريه غالب بن عبداللّه ليثى.

در منطقه كَديد، عرب هايى زندگى مى كردند كه مشركان مكه و ساير دشمنان اسلام را در هجوم به مدينه و يا آزار و اذيت هاى مسلمانان يارى و همراهى مى كردند.

پيامبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله براى تاديب آنان و خاموش كردن فتنه اى از فتنه هاى منطقه حجاز، سپاهى به فرماندهى غالب بن عبدالله ليثى به سوى آنان گسيل داشت. سپاه اسلام پس از خروج از مدينه منوره در منطقه قُديد به شخصى به نام حارث بن مالك بن برصا رسيده و او را دستگيرش نمودند.

اين شخص كه از طايفه هاى دشمن بود، اظهار داشت كه قصد ورود به مدينه و مسلمان شدن را داشته است.

ولى سپاه اسلام، اطمينانى به گفتارش نداشته و رهايش نكردند و شب را در پيش خود نگه داشتند. روز بعد وى را به يكى از سربازان اسلام سپرده و خود راهى منطقه كَديد شدند و غروب هنگام به اين منطقه رسيده و در استتار كامل خود را پنهان نمودند.

وقتى كه سياهى شب همه جا را فرا گرفت و دشمنان در خواب غفلت فرو رفتند، مسلمانان بر آنان يورش برده و نبردى سخت و سنگين به راه انداختند.

تعدادى از مشركان را كشته و يا زخمى نمودند و تعدادى از اهالى را به اسارت گرفتند و دارايى هاى آنان (اعم از شتر و گوسفند) را به غنيمت گرفته و به سوى مدينه مراجعت كردند. در برگشت به حارث بن مالك و سربازى كه نگهبان او بود، رسيدند و آن دو را به همراه خود به حركت در آوردند.

اما پس از مدتى متوجه شدند كه مشركان از پى آنان حركت كرده و قصد نبرد و درگيرى ديگرى دارند. دشمن هر لحظه به آنان نزديكتر مى شد. به طورى كه ميان مسلمانان و دشمنان يك دشت كوچك، بيشتر فاصله نبود. ولى به قدرت الهى، يك دفعه هوا ابرى و بارانى گرديد، به طورى كه دشمن را زمين گير كرد و توان تعقيب را از آنان گرفت. گفتنى است كه بارش باران در آن منطقه بسيار كم اتفاق مى افتاد و باريدن در چنين روزى استثنايى بود. مشركان كه چاره اى جز توقف نداشتند، با نگاه هاى حسرت آميز، سپاه اسلام را بدرقه كردند. (211)

# ماه صفر سال نهم هجرى قمرى

## آغاز سريّه قطبة بن عامر

خثعميان، قومى از عرب بودند كه طايفه هاى گوناگون آنان، گاه و بى گاه براى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و مسلمانان اطراف خود مزاحمت هايى ايجاد مى كردند و دشمنان اسلام را يارى مى كردند.

پيامبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله براى تاءديب آنان و كم كردن توان نظامى و اقتصادى آن ها، بيست تن از ياران خود به فرماندهى قطبة بن عامربن حديده را به سوى آنان گسيل داشت. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به سپاه اسلام سفارش كرد كه در شب حركت كرده و روز را در استتار كامل استراحت كنند و كسى از قصد آنان باخبر نگردد.

سربازان اسلام براى فاش نشدن قصدشان، ده شتر را قطار كرده و سلاح هاى خويش را در بار شتران پنهان نمودند و به مانند بازرگانان به حركت درآمدند. آنان پس از خروج از مدينه منوره، «فَتْق» را كه يكى از نواحى طايف بود، پشت سر گذاشته و به ناحيه «مسحاه» كه ناحيه ديگرى از طايف بود، رسيدند. در آن جا مردى از خثعمى ها را ديده و او را بازداشت كردند و از او درخواست آگاهى و اطلاعات نمودند. ولى اين مرد عرب حاضر به همكارى نگرديد و در مقابل تلاش كرد كه خثعمى ها را از آمدن مسلمانان آگاه كند، وليكن قطبه وى را مهلت نداد و او را به هلاكت رسانيد.

سرانجام به محل سكونت خثعمى ها كه در ناحيه «تباله» قرار داشت رسيدند و پس از تفحص و اطلاع از وضعيت آنان، روز را در جايى پنهان شده و در نيمه هاى شب كه اهالى تباله در خواب غفلت فرورفته بودند، صداى تكبير را بلند كرده و بر آنان شبيخون زدند. مردان خثعمى كه از خواب برخاسته بودند، با سربازان اسلام به مبارزه پرداختند. نبرد سخت و سنگينى ميان طرفين به وجود آمد و تعدادى از دشمنان اسلام كشته و زخمى گرديدند و برخى از سربازان اسلام نيز زخمى شدند.

مسلمانان تعداد زيادى از شترها و گوسفندهاى آنان را به غنيمت گرفته و عده اى از اهالى را به اسارت گرفتند. بامداد روز بعد كه قصد حركت به سوى مدينه را داشتند، با تهاجم گسترده مردان خثعمى كه از نواحى ديگر آمده بودند، مواجه شدند و اگر در ميان آنان نبرد ديگرى اتفاق مى افتاد، سربازان اسلام به خاطر كمى تعداد، همگى كشته مى شدند وليكن بى درنگ سيلى به راه افتاد و ميان دو طرف حايل شد و كسى از سپاه دشمن، توان عبور از آن آب را نداشت. مسلمانان از اين فرصت استفاده كرده و با سربلندى به مدينه برگشتند. اسيران و غنايم را پس از كسر خمس آن ها، ميان خويش تقسيم كردند. (212)

# ماه صفر سال 36 هجرى قمرى

## نصب نخستين استانداران حضرت على عليه‌السلام به ولايت هاى اسلامى

حضرت على عليه‌السلام پس از پذيرش خلافت اسلامى، با مشكلات و نارسايى هاى مهم سياسى و اجتماعى روبرو بود، كه تمامى آن ها از سوءِ تدبير خليفه پيشين و عاملان او در مناطق اسلامى سرچشمه مى گرفت و كه سرانجام منجر به قيام سراسرى مردم بر ضد خليفه (عثمان بن عفان) و كشته شدنش در مدينه گرديد. امام على بن ابى طالب عليه‌السلام ناچار بود براى ترميم نارسايى ها و رفع تبعيض ها و زدودن ستم كارى عاملان و فرمانروايان، اقدام به يك سرى از كارهاى اساسى نمايد تا بتواند عدالت اجتماعى را در جامعه استقرار بخشد.

ولى آن حضرت در آغاز با عاملان و استانداران نالايق و ستم پيشه اى در شهرها و مناطق اسلامى روبرو بود كه از سوى عثمان بن عفان و دامادش مروان بن حكم گماشته شده بودند و آنان، خواهان حكومت اشرافى و مانع اصلى اهداف حضرت على عليه‌السلام و استقرار عدالت اجتماعى بودند.

آن حضرت دو ماه پس از خلافت خود، تصميم گرفت نخستين عاملان و استانداران خود را معرفى كند و عاملان و استانداران نالايق و ستم پيشه را از كار بركنار نمايد.

آن حضرت در صفر سال 36 قمرى، عثمان بن حُنيف را به بصره، عمّارة بن شهاب را به كوفه، عبيدالله بن عباس را به يمن، سهل بن حنيف را به شام و قَيس بن سعد را به مصر اعزام نمود.

از اين پنج تن، سه نفر به محل مأموريت خود رفته و حكومت مناطق مورد نظر را بر عهده گرفتند، ولى دو نفر از آنان از نيمه راه برگشتند.

سهل بن حنيف كه به شام اعزام شده بود تا به جاى معاوية بن ابى سفيان، استاندارى اين بخش از عالم اسلام را بر عهده گيرد، در سرحدات شام با دسته اى از سپاهيان معاويه روبرو گرديد و از ورودش ممانعت به عمل آوردند و او را بدون دست يابى به هدف منظور، بازگردانيدند. هم چنين عمّارة بن شهاب كه به كوفه اعزام شده بود تا به جاى ابوموسى اشعرى، حكومت كوفه را بر عهده گيرد، بنا به پيشنهاد مالك اشترنخعى، مبنى بر ابقاى ابوموسى اشعرى، دستور بازگشت وى پيش از رسيدن به كوفه، از سوى حضرت على عليه‌السلام داده شد و عمّاره به مدينه برگشت. (213)

امّا پس از مدتى، به خاطر بى كفايتى ابوموسى اشعرى و عدم تلاش وى براى تجهيز كوفيان جهت نبرد با فتنه جويان سپاه جمل، از سوى حضرت على عليه‌السلام عزل شد و به جاى وى، فرد ديگرى منصوب گرديد.

حضرت على عليه‌السلام در ماه هاى بعد، به تدريج استانداران سابق را با استانداران شايسته و لايق، جايگزين كرد و تنها معاوية بن ابى سفيان، طغيانگرى نمود و به بهانه خون خواهى عثمان با حضرت على عليه‌السلام به نبرد پرداخت و حكومت شام را براى خويش نگه داشت.

# ماه صفر سال 36 هجرى قمرى

## اعزام قيس بن سعد انصارى به مصر از سوى حضرت على عليه‌السلام (214)

حكومت مصر پيش از خلافت امام على بن ابى طالب عليه‌السلام در اختيار عبداللّه بن سعدبن اءبى سرح بود كه از سوى عثمان بن عفان (سومين خليفه مسلمانان) در آن ديار حكمفرمايى مى كرد.

در اواخر سال 35 قمرى كه گروه هايى از مسلمانان معترض در مدينه منور اجتماع كرده و خواهان خلع عثمان شدند، تعدادى از آنان از اهالى مصر بوده كه رهبرى آن ها را محمدبن ابى بكر بر عهده داشت. محمدبن ابى بكر و محمدبن ابى حذيفه، دو تن از جوانان معروف مدينه و از فرزندان صحابه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بودند كه در سپاه مسلمانان، مستقر در مصر خدمت مى كردند و فرماندهى دسته هايى از آنان را بر عهده داشتند. اين دو به همراه ياران و سپاهيان خود، در اعتراض بر ضد خليفه و عاملان ستم كار و نالايق او مشاركت داشتند و خواهان بركنارى خليفه و عزل عاملان او بودند.

محمدبن ابى بكر، رهبرى گروه معترضان مصرى مهاجر به مدينه را و محمّد بن ابى حذيفه رهبرى معترضان مقيم مصر را بر عهده داشتند.

اين دو، صحنه را بر عامل خليفه در مصر تنگ كردند. تا اين كه عثمان به دست معترضان كشته شد. محمدبن ابى حذيفه پس از آگهى از كشته شدن عثمان، قيام خود را آشكار ساخت و ابن ابى سرح، عامل خليفه را از مصر اخراج كرد و خود زمامدارى موقت مصر را بر عهده گرفت. پس از آن كه حضرت على عليه‌السلام با راءى همگانى صحابه و مردم مدينه و معترضان به خلافت عثمان، به خلافت رسيد و مردم با او بيعت كردند، محمدبن ابى حذيفه نيز از اهالى مصر براى حضرت على عليه‌السلام بيعت گرفت. وى از واپسين روزهاى سال 35 قمرى تا صفر سال 36 قمرى، قريب دو ماه در اين ديار حكمرانى كرد، تا اين كه امام على بن ابى طالب عليه‌السلام، قيس بن سعد را به حكومت مصر منصوب كرد. آن حضرت از قيس خواست كه به خاطر اهميت مصر، سپاهى از رزمندگان مدينه را به همراه خود ببرد. ولى قيس بن سعد گفت: اين سپاه را در مدينه براى تو باقى مى گذارم تا كارهاى خويش را به راحتى انجام دهى. آن گاه با هفت تن از ياران خود به سوى مصر روان شد. (215)

قيس، پس از ورود به مصر، مردم را گرد آورد و نامه حضرت على عليه‌السلام را براى آنان خواند.

حضرت على عليه‌السلام در نامه اش نوشته بود: از بنده خدا، على اميرمؤمنان به مسلمانانى كه پيامم را دريافت مى كنند. درود بر شما. همانا در نزد شما، خداى را كه جز او خدايى نيست، سپاس مى گويم. اما بعد، خداى سبحان به نيكويى آفرينش و تقدير و تدبيرش، اسلام را به عنوان دينى پسنديده براى خود فرشتگان و پيامبرشان برگزيد و براساس آن پيامبرانش را به سوى بندگانش برانگيخت.

از جمله اكرام و لطفى كه خداوند متعال به امت اسلام نمود و آنان را بر ديگران برترى داد، اين است كه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله را به سوى آنان برانگيخت و او، مردم را به كتاب، حكمت، سنت و فرائض آشنا گردانيد و به آنان طورى ادب آموخت كه هدايت يابند، و طورى آنان را گرد آورد كه پراكنده نگردند. از آنان زكات ستاند تا پاكيزه شوند. اين پيامبر در ميان امتش زندگى مى كرد، تا اين كه خداوند متعال وى را قبض روح كرد. پس صلوات، سلام، رحمت و رضوان الهى بر روان پاكش ‍ باد.

پس از رحلت وى، مسلمانان دو تن از صالحان (يكى پس از ديگرى) را براى زنده نگه داشتن سنت او بر خود امير كردند. آن دو پس از مدتى وفات يافتند و پس از آنان، شخص سومى زمام امور را به دست گرفت. وى، كارهايى انجام داد و در ميان امت براى خويش گفتارهايى پديد آورد. در آغاز مردم با وى گفت وگو (و اعتراض) نمودند، سپس بر او خورده گرفتند و سرانجام تغييرش داده (و به قتلش آوردند). پس از آن به سوى من آمدند و با من بيعت كردند.

من از خدا مى خواهم كه مرا به راه هدايت، رهنمون گرداند و در رسيدن به تقوا يارى ام نمايد. اين، حق شما است كه به كتاب خدا و سنت رسولش، رفتار كنيد و قيام به حق نماييد و در برابر ناروايى ها نصيحت كنيد. خدا، يارى كننده است و او ما را بس است و بهترين وكيل است.

همانا قيس فرزند سعدانصارى را براى اميرى شما برگزيدم. پس او را يارى اش كرده و در برپايى حق، كمكش كنيد. او را نيز فرمان دادم كه به نيكوكاران شما نيكى كرده و بر كج انديشان فاسد سخت گيرد و بر عوام و خواص شما مدارا نمايد. او از كسانى است كه به هدايتش خرسندم و اميد به صلاح و نصيحت پذيرى اش دارم.

(در پايان) كردار پاكيزه، ثواب جزيل و رحمت گسترده الهى را از خداوند سبحان براى خود و شما مسئلت مى كنم. والسلام عليكم و رحمة الله و بركاته.

اين نامه را عبيدالله بن ابى رافع در ماه صفر سال 36 قمرى كتابت نمود. (216)

قيس بن سعد پس از قرائت نامه اميرمؤمنان عليه‌السلام برخاست و خطبه اى ايراد كرد و در اين خطبه پس از حمد و ثناى الهى، گفت: سپاس، ويژه خدايى است كه حق را زنده و باطل را از بين برد و ستم كاران را سركوب كرد. اى گروه مردم، همانا ما با كسى بيعت مى كنيم كه مى دانيم پس از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله، از همه بهتر است. پس برخيزيد و بيعت كنيد به كتاب خدا و سنت پيامبرش صلى‌الله‌عليه‌وآله، و اگر ما در ميان شما به كتاب خدا و سنت پيامبرش صلى‌الله‌عليه‌وآله رفتار نكرديم، پس بيعتى از ما بر شما نخواهد بود.

آن گاه مردم مصر به وجد آمده و به دست قيس بن سعد، با مولايش اميرمؤمنان عليه‌السلام بيعت تازه كردند. از آن روز، قيس بر مصر و شهرها و مناطقش حكمرانى كرد و مردم را در عمل به راستى و درستى، رهنمون گرديد.

وى براى تمامى مناطق مصر، عاملانى فرستاد و از طريق آنان براى حضرت على عليه‌السلام بيعت ستاند. مردم مصر با رغبت و اشتياق با او بيعت كردند. مگر قريه اى از آن ديار كه به خاطر نفوذ برخى از هواداران عثمان مقتول در ميان آنان، مانند مسلمة بن مخلد انصارى و يزيد بن حارث كنانى، از بيعت امتناع ورزيدند و خواهان انتقام خون عثمان شدند.

ولى قيس بن سعد با درايت و تدبير خويش آنان را از ياغى گرى و خروج بر ضد حكومت اسلامى، بازداشت و با آنان مصالحه كرد.

هنگامى كه حضرت على عليه‌السلام از مدينه براى سركوبى اصحاب جمل عازم عراق گرديد و در بصره با آنان به نبرد پرداخت و غائله آنان را با پيروزى به پايان رسانيد، قيس بن سعد در مصر بود و اين منطقه حساس را به خوبى نگه داشت و محلى براى تاخت و تاز مخالفان حكومت اسلامى باقى نمى گذاشت.

معاوية بن ابى سفيان كه پيش از خلافت حضرت على عليه‌السلام در شام حكومت مى كرد و پس از خلافت آن حضرت، پرچم مخالفت برداشت و ياغى گرى پيشه كرد، در همسايگى قيس بن سعد، حكومت مى راند. وى از اين كه شنيده بود قيس بن سعد با مخالفان حكومت اسلامى مماشات كرده و با آنان مصالحه نموده است، تطميع شد و دست نياز به سوى قيس دراز كرد و براى فريب دادنش و برانگيختن او بر ضد حضرت على عليه‌السلام، نامه اى به او نوشت و او را به خون خواهى عثمان و همراهى با خود فراخواند و به وى وعده داد كه حكومت عراقين (ايران و عراق) را به وى و حكومت حجاز را به يكى از خاندانش خواهد سپرد و هر چه او بخواهد، به وى مى پردازد.

قيس بن سعد پس از دريافت نامه معاويه، براى وقت كشى و سردرگمى معاويه، نامه اى براى وى ارسال كرد و در آن، با گفتار ملايم و سخن هاى دوپهلو، تلاش در فريب دادنش كرد. وليكن معاويه، پس از دريافت نامه قيس، به قصد وى پى برد و از او قطع اميد كرد و براى وى نامه ديگرى نوشت و وى را تهديد كرد. معاويه در بخشى از نامه اش گفت: و ليس مثلى من يصانع بالخدائع و لايخدع بالمكائد و معه عدد الرجال و اعنه الخيل، فان قبلت الذى عرضت عليك فلك ما اعطيتك و ان لم تفعل، ملاءتُ مصر عليك خيلا و رجالا.

يعنى: فردى مثل من در فريب كارى، گرفتار نمى آيد و گول نيرنگ ها را نمى خورد، در حالى كه مردان رزمنده و اسبان تيزرو با من هستند. اى قيس، اگر آن چه را بر تو عرضه كردم گردن نهى، من نيز آن چه را وعده دادم عمل مى كنم؛ اما اگر آن را نپذيرى، مصر را بر ضد تو از مردان جنگى و اسبان تيزرو انباشته مى كنم!

قيس پس از دريافت نامه دوم معاويه، اطمينان پيدا كرد كه با او نمى توان از راه وقت گذرانى و سردرگمى رفتار كرد و ناچار است كه عقايد واقعى خويش را برايش بازگو كند. بدين جهت نامه شديداللحنى به وى نوشت و او را نسبت به رفتار و كردارش سرزنش كرد. وى در بخشى از نامه خود به معاويه گفت: جاى شگفتى است كه فردى چون تو، مرا در اعتقاداتم به لغزش اندازى و در تباهى و انحراف من طمع نمايى!

اى معاويه، تو را پدر مباد. آيا از من مى خواهى كه از پيروى كسى كه سزاوارترين مردم به خلافت و حكومت و گوياترين آنان به حق و حقانيت و هدايت يافته ترين آنان به راه هدايت و نزديك ترين آنان به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله است خارج گردم و بر ضد او شورش كنم و پيروى تو را بر عهده گيرم، در حالى كه تو نالايق ترين مردم به حكومت، گوياترين آنان به دروغ و باطل و گمراه ترين آنان هستى و هيچ گونه شناختى از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله ندارى و در اطراف تو قومى گردآمدند كه خود گمراهند و ديگران را به گمراهى مى كشانند. اطرافيان تو، از طاغوت هاى ابليس اند.

اما از اين كه گفته اى مصر را با سواركاران و رزم جويانت انباشته مى كنى، من بيش از اين وقت تو را نمى گيرم و مى خواهم به بينم گفتارت چقدر با كردارت تطابق دارد؟

يعنى: اگر راست مى گويى و مرد جنگ و نبردى، بيا من منتظرت هستم.

معاويه چون با پايمردى و استقامت قيس روبرو گرديد و نه از راه تطميع و نه از راه تهديد نتوانست وى را به سازش كشانده و مصر را از دست او بربايد، دست به نيرنگ شيطانى زد و در صدد خدشه وارد كردن شخصيت قيس برآمد.

وى در ميان مردم شام، شايع كرد كه قيس آماده صلح و سازش است و مى خواهد با معاويه بيعت كند و مصر را در اختيار او بگذارد.

در اين راستا، نامه اى دروغين تحرير كرد و آن را به قيس نسبت داد و در ميان مردم، بارها خواندند كه قيس، اظهار اطاعت و فرمان برى از معاويه كرده است.

نيروهاى اطلاعاتى و جاسوسان حضرت على عليه‌السلام اين خبر ناگوار را ناباورانه به آن حضرت رسانيده و وى را از اين موضوع باخبر گردانيدند.

خبر دروغين در ميان سپاه امام على عليه‌السلام نيز پخش شد و در اندك مدتى، قيس بن سعد متهم به همكارى با معاوية بن ابى سفيان گرديد.

حضرت على عليه‌السلام با اين كه در صداقت و پاى مردى قيس بن سعد ايمان داشت و اين گونه خبرها را ساخته و پرداخته دشمنان مى دانست، با اين حال در برابر درخواست هاى مكرر نزديكان و ياران خود مبنى بر عزل قيس از مصر و جايگزينى فردى ديگر قرار گرفت.

در همين هنگام، قيس بن سعد نامه اى به حضرت على عليه‌السلام نوشت و آن حضرت را از عدم بيعت گروهى از مصريان و كناره جويى آنان و مصالحه كردن با آنان، باخبر گردانيد.

با توجه به اين كه مصر در همسايگى شام قرار داشت و فاصله آن تا كوفه، بسيار دورتر از دمشق، مركز حكومت معاويه بود. بدين جهت يك دست نگه داشتن آن در اولويت حكومت حضرت على عليه‌السلام بود و وجود گروهى ناراضى و معترض در آن منطقه، مى توانست آرزوهاى معاويه بر دست يابى به مصر را هموار كند. به اين خاطر حضرت على عليه‌السلام نامه اى به به قيس نوشت و وى را فرمان داد كه با معترضان و فتنه جويان كه مى توانند ستون پنجم سپاه معاويه باشند، برخورد جدى كرده و آنان را بر گردن نهادن به خلافت حكومت مسلمانان وادار كند.

گفتنى است، اين نامه حضرت على عليه‌السلام يك محكى براى مقدار تبعيت و وفادارى قيس بن سعد به حضرت على عليه‌السلام، در آن برهه از ترور شخصيت وى نيز بود.

ولى قيس بن سعد به بهانه اين كه صلحى ميان آنان برقرار شده و اين عده، خطرى براى حكومت اسلامى ندارند، از جنگيدن با آنان طفره رفت و طى نامه اى به حضرت على عليه‌السلام از وى خواست كه آنان را به حال خود واگذارد و جنگ و درگيرى ميان طرفين به وجو نيايد.

نامه وى، ياران و نزديكان حضرت على عليه‌السلام را بيشتر به شك و ترديد انداخت و با اصرار از آن حضرت درخواست عزل قيس بن سعد رانمودند.

بيش از همه، عبدالله بن جعفر عليه‌السلام نسبت به اين ماجرا دل واپس بود و از نيرنگ و فريب كارى هاى معاويه در ايجاد تفرقه ميان امت اسلامى نگرانى مى كرد.

وى شايعاتى را كه درباره قيس بن سعد شنيده بود، براى حضرت على عليه‌السلام بازگو كرد.

به هر حال، ادامه حكومت قيس بن سعد بر مصر با مشكل اجتماعى و سياسى مواجه شده بود و حضرت على عليه‌السلام على رغم ميل باطنى خويش، تصميم به عزل وى گرفت.

آن حضرت طى نامه اى، محمدبن ابى بكر را به جاى وى بر مصر حكومت داد و از قيس بن سعد خواست كه به آن حضرت به پيوندد.

پس از رسيدن محمدبن ابى بكر به مصر و تحويل گرفتن حكومت آن منطقه، قيس بن سعد به سوى زادگاهش مدينه رهسپار شد.

وى هنگامى كه وارد مدينه شد با شماتت ها و سركوفت هاى هواداران عثمان روبرو گرديد. در آن زمان حضرت على عليه‌السلام مقر حكومت خويش را به كوفه منتقل كرده و آماده نبرد با معاوية بن ابى سفيان بود.

قيس بن سعد پس از چند روز استراحت در مدينه، به همراهى سهل بن حنيف راهى كوفه گرديد و به حضرت على عليه‌السلام پيوست و ماجراى مصر و آن چه را وى بر آن تصميم داشت، براى آن حضرت بيان كرد.

امام على عليه‌السلام، سخنان وى را پذيرفت و از او دلجويى كرد و در نبرد صفين، وى را از فرماندهان سپاه خويش نمود. (217)

وى در نبرد صفين و ديگر درگيرى ها، در ركاب حضرت على عليه‌السلام و از مصمم ترين ياران آن حضرت بود و پاى مردى ها و فداكارى هاى او در جنگ صفين بر كسى پوشيده نمانده است. قيس بن سعد، پس از شهادت حضرت على عليه‌السلام از شيعيان و هواداران جدى امام حسن عليه‌السلام و امام حسين عليه‌السلام بود و سكان دارى خردمند و ركنى ركين در سپاه امام حسن عليه‌السلام به شمار مى آمد و تا حيات داشت از حضرت على عليه‌السلام و فرزندان او پشتيبانى و طرفدارى مى كرد. به همين جهت مغضوب معاويه و عاملان وى در مدينه بود.

# ماه صفر سال 43 هجرى قمرى

## درگذشت محمدبن مسلمه در مدينه منوره

وى از مسلمانان انصار و از اهالى مدينه منوره بود، كه پس از هجرت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله از مكه معظمه به مدينه منوره، به يارى آن حضرت شتافت.

وى در بسيارى از غزوات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و يا جنگ هايى كه بدون حضور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به وقوع پيوست، حضور داشت.

محمدبن مسلمه فرماندهى دو جنگ محدود، در زمان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و به دستور آن حضرت را بر عهده گرفت كه يكى نبرد قرطاء و ديگرى نبرد ذوالقصه بود.

اصطلاحا به نبردهايى كه به دستور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و بدون حضور آن حضرت در آن نبرد واقع گرديدند، «سريه» گفته مى شود. محمدبن مسلمه فرماندهى اين دو سريه را بر عهده داشت. (218)

هم چنين وى در غزوه خيبر حضور داشت و فداكارى هاى زيادى به عمل آورد. در همين غزوه برادرش محمودبن مسلمه كشته گرديد.

مسلمانان مبارز، هنگامى كه دژ «ناعم» را در جنگ خيبر در محاصره خويش گرفته بودند، محمودبن مسلمه، به ديوار دژ تكيه داده بود. در همان هنگام مرحب خيبرى از بالاى دژ، سنگ بزرگى را در ميان آنان انداخت. اين سنگ به محمود اصابت كرد و وى را به شدت زخمى نمود. مسلمانان، محمود را به «رجيع» بازگردانده و به مداواى وى پرداختند. ولى تلاش آنان تاءثيرى در حال محمود نداشت و پس از تحمل سه روز درد و رنج، شربت شهادت نوشيد.

مرحب خيبرى نيز در همان روز به دست امام على بن ابى طالب عليه‌السلام به هلاكت رسيد. به محمودبن مسلمه پيش از شهادتش، خبر هلاكت مرحب خيبرى را دادند. او از اين واقعه بسيار خرسند شد و شهادتش در حال خرسندى بود. (219)

محمدبن مسلمه پس از رحلت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله، هميشه جانب خلفا را نگه مى داشت و در قضيه سقيفه بنى ساعده و انتخاب ابوبكر به جانشينى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله، از آن به سختى پشتيبانى مى كرد.

وى در عصر سه خليفه وقت (ابوبكر، عمر و عثمان) به خاطر پشتيبانى از آنان و برخوردارى از الطافشان، به موقعيت سياسى و اجتماعى درخور توجهى رسيد.

اما پس از قتل عثمان بن عفان و انتخاب حضرت على عليه‌السلام به خلافت اسلامى، از خود واكنش منفى نشان داد و با آن حضرت بيعت نكرد و راه خلاف را در پيش گرفت.

ابن ايثر، درباره بيعت نكردن تعدادى انگشت شمار از انصار مدينه با حضرت على عليه‌السلام، گفت: و بايعت الا نصار، إ لّا نُفيرا يسيرا، منهم: حسان بن ثابت، و كعب بن مالك، و مسلمة بن مخلّد، و ابوسعيدالخدرى، و محمد بن مسلمة، و النعمان بن بشير، و زيدبن ثابت، و رافع بن حذيج، و فضالة بن عبيد، و كعب بن عجره، و كانوا عثمانية. (220)

يعنى: تمامى انصار و اهالى مدينه با امام على عليه‌السلام بيعت نمودند، جز نفراتى غير قابل توجه و اين ها، عثمانى بودند.

محمد بن مسلمه نيز از عثمانيان و مخالف قتل عثمان بن عفان و انتخاب حضرت على عليه‌السلام بود.

پيداست، افرادى كه در عصر خلفاى پيشين به موقعيت هاى اقتصادى، سياسى و اجتماعى مهمى دست يازيده بودند، توان تحمل حكومت عدالت جويانه حضرت على عليه‌السلام را نداشتند. آنان براى سرپوش گذاشتن بر اميال باطنى خويش، كشته شدن عثمان را بهانه مخالفت با حضرت على عليه‌السلام قرار دادند. حال آن كه خود آن حضرت، تلاش زيادى به عمل آورده بود كه عثمان، از كردار ناپسند خود دست برداشته و عاملان نالايق و ستم پيشه خود را عزل نمايد و مسلمانان را راضى نگهدارد، بدون اين كه هيچ خدشه اى بر خليفه وارد شود. چه رسد به اين كه راضى به قتل وى باشد، يا خود در قتل نارواى وى دخيل باشد!

به هر تقدير، اين صحابه معروف در عصر حكومت معاوية بن ابى سفيان، در ماه صفر سال 43 قمرى، در 77 سالگى در مدينه وفات يافت و مروان بن حكم، عامل معاويه در مدينه، بر وى نماز گذارد. (221)

# ماه صفر سال 74 هجرى قمرى

## آغاز حكومت حجاج بن يوسف ثقفى بر مدينه منوره

پس از آن كه عبدالملك بن مروان، فتنه عبدالله بن زبير در حجاز و عراق را در هم شكست و حكومت زبيريان را نابود ساخت، حاكمان تازه اى به جاى حاكمان و عاملان پيشين عبدالله بن زبير در شهرهاى عراق و حجاز منصوب كرد.

از جمله، حجاج بن يوسف ثقفى را كه از ميان برنده اصلى فتنه زبيريان بود، بر حجاز حكومت داد. پيش از حجاج، طارق بن عمر كه در سابق غلام عثمان بن عفان بود بر مدينه حكومت داشت. ولى عبدالملك، وى را عزل و حجاج را به جاى وى منصوب كرد.

عبدالملك، در ايام خلافت خود به حجاج بهاى زيادى داد و او را بر بسيارى از مناطق اسلامى، از جمله بر حرمين (مكه و مدينه) و ساير سرزمين حجاز، عراق و ايران امارت داد.

وى در صفر سال 74 قمرى وارد مدينه شد و حكومت اين شهر را به دست گرفت. مدت حكومتش در مدينه چندان زياد نبود، تنها سه ماه بر اهالى اين شهر مقدس حكمرانى نمود. در اين مدت با اهالى مدينه، رفتار خشونت آميز داشت و آنان را به خاطر يارى نكردن عثمان بن عفان و كشته شدنش به دست انقلابيون، سرزنش مى كرد.

حجاج، نسبت به صحابه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نيز بى احترامى و بى مهرى مى كرد و آنان را پس از بازجويى و هتك حرمت، بر گردنشان مهر مى زد.

سهل بن سعد و اءنس بن مالك، از جمله كسانى بودند كه به دستور حجاج بر گردنشان مهر زده شد. سرانجام پس از سه ماه خودسرى و حكومت جائرانه، نامه اى از عبدالملك به او رسيد و او را به ولايت عراقين (كوفه و بصره) و ايران و شرق عالم اسلام منصوب كرد.

اين نامه براى حجاج بسيار مسرت بخش بود. بدين جهت به خبرآورنده، مبلغ سه هزار دينار جايزه داد و مدينه را به سوى كوفه ترك كرد. (222)

وى پس از آن كه به كوفه منتقل شد، نسبت به شيعيان و دوستداران اهل بيت عليهم‌السلام و مخالفان رژيم اموى، بسيار سخت گرفت و هر كسى را كه مظنون به شيعه گرى بود، دستگير و در زندانى مخوف، بازداشت مى كرد و شكنجه و آزار مى داد و يا سرش را از بدن جدا مى كرد. درباره قساوت قلب و جنايت هاى او، داستان هاى زيادى از تاريخ ‌نگاران بيان شده است كه از نقل آن ها در اين جا صرف نظر مى كنيم.

حجاج پس از استقرار در كوفه، لشكريانى به سوى مرزهاى هند و ماوراءالنهر گسيل داشت و مناطق مختلفى را فتح نمود.

# ماه صفر سال 79 هجرى قمرى

## اعزام موسى بن نصير به مغرب در شمال غربى افريقا، از سوىعبدالعزيز (223)

مروان بن حكم (چهارمين خليفه اموى) هنگامى كه در سال 64 قمرى به خلافت رسيد، فرزند خود عبدالعزيز را به حكومت مصر منصوب كرد.

عبدالعزيز در ايام خلافت پدرش مروان و خلافت برادرش عبدالملك از سال 64 تا 85 هجرى به مدت 22 سال حاكميت مصر و بخشى از شمال افريقا را بر عهده داشت. (224)

در آن هنگام، حسان بن نعمان غسانى از سوى عبدالملك بر شمال غربى افريقا، يعنى مغرب، حكومت داشت. ميان عبدالعزيز و حسان بر سر حاكميت برخى از مناطق شمالى افريقا، اختلاف افتاد.

عبدالعزيز در صفر سال 79 قمرى، به يكى از فرماندهان سپاه خويش، به نام موسى بن نصير، فرماندهى مغرب را سپرد و وى را براى تسخير مغرب، اعزام نمود.

حسان بن نعمان كه از درگيرى با سپاهيان برادر خليفه، ناتوان بود، چاره اى در خود نديد، جز اين كه راهى دمشق گردد و عبدالملك بن مروان، خليفه وقت را از اين اوضاع باخبر گرداند.

خليفه به احترام برادرش عبدالعزيز، حسان را به خويشتن دارى و خانه نشينى مأمور گردانيد. (225)

از آن زمان، دست عبدالعزيز بر حاكميت تمامى مناطق شمالى افريقا باز شد و حكومت او در تمام بخش هاى افريقا نافذ آمد.

عبدالعزيز در سال 84 قمرى، وفات يافت و عبدالملك، فرزند خود به نام عبدالله را به جاى وى حاكم مصر نمود. (226)

موسى بن نصير، هم چنان از سوى خليفه بنى اميه بر مغرب حكومت مى كرد، تا اين كه در سال 92 قمرى (در عصر خلافت وليد بن عبدالملك) يكى از غلامان خود به نام طارق بن زياد را به فرماندهى سپاه مسلمانان منصوب كرد و او را مأمور جنگ با روميان در جنوب اروپا نمود. طارق بن زياد پس از عبور از تنگه جبل الطارق در منتهى اليه شمال غربى افريقا به اندلس (اسپانيا و پرتغال) هجوم آورد و اين منطقه از اروپا را از دست روميان بيرون آورد و در سيطره مسلمانان قرار داد. (227)

موسى بن نصير نيز بعد از فتح اندلس به آن جا رفت و جنگ هاى زيادى با فرانسويان و اروپائيان به عمل آورد و پيروزى هاى بزرگى نصيب مسلمانان كرد و تنها در دو نبرد، دويست هزار تن از اروپائيان و بربرهاى شمال افريقا را به اسارت درآورد. (228)

# ماه صفر سال 132 هجرى قمرى

## كشته شدن ابراهيم بن محمد، معروف به امام، در زندان مروان حمار

ابراهيم بن محمد، معروف به «امام» پس از در گذشت پدرش محمد بن على بن عبدالله بن عباس در شام، بنا به سفارش پدرش به جانشينى وى و رهبرى جنبش عباسيان برگزيده شد.

در آن هنگام جنبش عباسيان فراگير شده و سراسر جهان اسلام، به ويژه شرق عالم اسلام را گرفته بود.

داعيان و نمايندگان عباسيان، مردم را براى سرنگونى حكومت نودساله امويان و ايجاد حكومتى از آل پيامبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله با عنوان «الرضا من آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله» دعوت مى كردند.

مسلمانان كه از ستم كارى هاى بنى اميه و عاملان آن ها در مناطق مختلف اسلامى به ستوه آمده بودند، دعوت آنان را پاسخ گفته و به تدريج به آنان پيوستند.

بزرگ داعى عباسيان در خراسان و شرق عالم اسلام، ابومسلم خراسانى و در مناطق عرب نشين، ابوسلمه خلال بودند.

آن دو از دو سو (ابومسلم از خراسان و ابوسلمه از حجاز) بر ضد عاملان مروان بن محمد، معروف به مروان حمار (آخرين خليفه امويان) قيام كردند و شهرها را يكى پس از ديگرى به تصرف خود در آوردند و سرانجام در كوفه به يكديگر رسيدند. در اين زمان تنها شام، فلسطين و مصر در سيطره مروان حمار بود.

خاندان محمدبن على عباسى (رهبر عباسيان) به طور پنهان و ناشناخته در حرّان (از توابع شام) زندگى مى كردند و پس از در گذشت محمدبن على، فرزندش ابراهيم بن محمد، از همان جا، رهبريت قيام را بر عهده داشت.

مروان حمار از سوى جاسوسان خود، بر پناه گاه ابراهيم بن محمد باخبر گشت و به وليدبن معاويه، عامل خود در دمشق دستور داد كه ابراهيم را دستگير نمايد.

ابراهيم بن محمد كه از دستگيرى خود باخبر شده بود، مرگ خود را پيش بينى كرد و به كسان و فاميلان خود فرمان داد كه از شام خارج شده و به كوفه مهاجرت كنند و پس از او، رهبرى قيام با برادرش ابوالعباس سفاح باشد.

ابوالعباس سفاح به همراه برادرش منصوردوانقى و ساير خاندان عباسى به سوى كوفه شتافتند و به مدت چهل روز ناشناخته در اين شهر سكونت گزيدند.

اما ابراهيم در حران دستگير و زندانى گرديد و به مدت يك سال (وبه روايت مسعودى در التّنبيه و الاشراف، به مدت دو ماه) در زندان مروان به سر برد و سرانجام در صفر سال 132 قمرى پس از تحمل شكنجه ها و آزار زندانبانان، مسموم گرديد و به دست آنان كشته شد.

انقلابيون عباسى و هواداران آنان كه پس از گشودن اكثر شهرهاى اسلامى و كوتاه كردن دست مروان حمار، در كوفه گردآمده و مدتى منتظر آزادى ابراهيم بن محمد بودند، از حيات و آزادى او قطع اميد كرده و به ناچار با برادرش ‍ ابوالعباس عبدالله بن محمد، معروف به سفّاح، به عنوان نخستين خليفه عباسى بيعت كردند.

گفتنى است كه ابوالعباس سفاح در محرم سال 132 قمرى به خلافت برگزيده شد و برادرش ابراهيم يك ماه بعد، يعنى در صفر سال 132 در حران شام كشته شد. (229)

# ماه صفر سال 171 هجرى قمرى

## عزل موسى بن عيسى از حكومت مكه و طائف از سوى هارون الرشيد

موسى بن عيسى از افراد معروف عباسى بود كه از سوى هارون الرشيد، امارت مراسم حج و حكومت مكه، مدينه، يمن، كوفه، دمشق و مصر را، به طور متناوب بر عهده داشت.

در صفر سال 171 قمرى، هارون وى را از حكومت مكه معظمه عزل و به جاى وى عبيدالله بن قثم، فرد ديگرى از عباسيان را به اين مقام منصوب كرد. (230)

عيسى پدر موسى، بنا به عهد و پيمان ابوالعباس سفّاح (نخستين خليفه عباسى) وليعهد او، پس از منصور دوانقى بود. به اين صورت كه پس از سفاح، منصوردوانقى و پس از منصور، عيسى بن موسى بن محمّد بن على بن عبدالله بن عباس، عهده دار خلافت عباسيان باشند.

ولى منصور پس از تصاحب خلافت، به تدريج زمينه خلع او را از ولايت عهدى فراهم كرد و به جاى وى، فرزند خود، مهدى عباسى را به ولايت عهدى برگزيد. هر چه عيسى در اين مقام، مقاومت كرد، فايده اى نبخشيد. سرانجام در برابر يازده هزارهزار درهم، ولايت عهدى را از خود خلع و به مهدى عباسى واگذار كرد. (231)

مهدى عباسى نيز پس از تصاحب خلافت، در اقدامى مشابه، عيسى بن موسى را مجبور كرد كه با فرزند وى، هادى عباسى بيعت كند و خود را از ولايت عهدى خلع نمايد. عيسى، چاره اى جز پذيرش نداشت. (232) ولى پس از درگذشت عيسى، و منتفى شدن ولايت عهدى وى، فرزندش موسى، در عصر هارون به مقام هاى چندى دست يافت و به حكومت مناطق مختلفى منصوب گرديد.

سرانجام، موسى بن عيسى در عصر هارون الرشيد، به سال 183 و به روايتى 187 قمرى بدرود حيات گفت. (233)

# ماه صفر سال 199 هجرى قمرى

## وفات مالك بن اءنس، پيشواى مالكيان

ابوعبدالله، مالك بن اءنس بن مالك اصبحى حميرى، پيشواى مذهب مالكيه، از مذاهب چهارگانه اهل سنت، در مدينه منوره ديده به جهان گشود و در همين شهر وفات يافت. (234)

درباره تاريخ ولادت، وفات و مدت زندگى اش، اتفاق نظرى در ميان تاريخ ‌نگاران و سيره نويسان نيست.

برخى، ولادتش را سال 95 و وفاتش را چهارده ربيع الاول سال 179 قمرى و مدت زندگى اش را 84 سال مى دانند؛ (235) برخى ديگر وفاتش را سال 179 قمرى در 85 سالگى مى دانند. (236) در اين صورت، بايد سال تولدش 96 قمرى باشد.

اما محمدبن سعد گفته است كه من تاريخ وفات مالك بن اءنس را با مصعب بن عبدالله زبيرى در ميان گذاشتم. او به من گفت: من درگذشت مالك را بهتر از ديگران در خاطر دارم. وى در ماه صفر سال 199 قمرى وفات يافت. (237)

ولى تمامى نويسندگان زندگى نامه مالك، اتفاق نظر دارند كه وى در مدينه منوره وفات يافت و در قبرستان بقيع به خاك سپرده شد.

عبدالله بن محمدبن ابراهيم عباسى، عامل هارون الرشيد در مدينه بر بدن مالك بن اءنس نماز گذارد.

يكى از ويژگى هاى منحصر به فرد مالك بن اءنس اين بود كه مدت حمل وى در شكم مادرش به مدت سه سال ادامه پيدا كرد. (238)

مالك، مراحل رشد و تربيت خود را در مدينه پشت سر گذاشت. وى، آموختن دانش را از ربيعة الراءى، قرائت قرآن را از نافع بن اءبى نعيم و حديث را از زهرى و نافع (مولاى عبدالله بن عمر) آموخت و از اوزاعى نقل حديث كرد. (239) وى، فقه را از ليث بن سعد آموخت. (240)

مالك، نخستين كسى است كه عمل به راءى را در امت اسلام، بدعت گذاشت. درباره وى گفته شد: هرگاه مى خواست حديثى را روايت كند، وضو مى گرفت و با وقار و هيبت خاصى در صدر مجلس مى نشست و آن گاه نقل حديث مى نمود.

علت اين گونه رفتار را از وى پرسيدند. در پاسخ گفت: دوست دارم گفتار و احاديث پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را با عظمت بيان كنم.

هم چنين درباره ادب وى نسبت به ساحت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله گفته شد: او با اين كه پير و ناتوان شده بود، هيچ گاه در مدينه منوره، سوار بر مركب نمى شد و مى گفت: چون در اين شهر مقدس (مدينه) بدن مقدس رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله دفن است، سوار شدن بر مركب، روا نيست و من هرگز بر مركبى سوار نمى شوم.

روايت شده است كه وى به خاطر فتوايى كه برخلاف نظر خليفه وقت صادر شده كرده بود، در سال 147 قمرى محكوم به هفتاد ضربه تازيانه گرديد. (241)

وى از حاكمان و خلفاى وقت، دورى مى جست، ولى كتاب «الموطاء» را كه منبع اصلى فقه مالكيان است، به درخواست منصور دوانقى (دومين خليفه عباسى) تألیف كرد.

تألیفات ديگر وى عبارتند از: الوعظ، المسائل، النّجوم، و تفسير غريب القرآن. (242)

در توصيف وى گفته شد: وى، فقيه مدينه بود.

عبدالرحمن بن مهدى، روايت كرد: ما راءيت رجلا احسن عقلا من مالك بن اءنس. (243)

هم چنين در مورد ديگر گفت: و لم اءر احدا اعقل من مالك بن اءنس. (244)

هم چنين وى گفت: سفيان ثورى، در علم حديث پيشوا بود، ولى در سنت، پيشوايى نداشت. اوزاعى، در سنت، پيشوا بود، ولى در حديث پيشوايى نداشت. امّا مالك بن اءنس، هم در حديث بود و هم در سنّت، مقام پيشوايى داشت. (245)

مالك بن اءنس، رابطه خوبى با امام جعفرصادق عليه‌السلام، پيشواى شيعيان و محبان اهل بيت عليهم‌السلام داشت و از آن حضرت، روايات فراوانى نقل كرد.

وى درباره امام جعفرصادق عليه‌السلام گفت: ما راءت عَين، و لا سمعت اُذن، و لا خطر على قلب بشر، اءفضل من جعفرالصّادق فضلا و علما و عبادةً و ورعا. (246)

يعنى: هيچ چشمى نديد، گوشى نشنيد و بر قلب بشرى خطور نكرد كه از جهت فضل، علم، عبادت و وارستگى، كسى به پايه جعفر صادق عليه‌السلام برسد.

مالك بن اءنس درباره رابطه اش با امام جعفرصادق عليه‌السلام گفت: من به ديدار جعفربن محمد عليه‌السلام مى رفتم. آن حضرت هرگاه مرا مى ديد، بالشى برايم قرار مى داد و براى من ارزش و احترامى قائل مى شد و مى فرمود: اى مالك! من تو را دوست دارم. من از اين گفته اش بسيار خوشحال مى شدم و خداى سبحان را سپاس مى گفتم.

آن حضرت، شخصيتى است كه از يكى از سه حالت خالى نيست: يا روزه مى داشت، يا مشغول نماز بود و يا ذكر الهى را زمزمه مى كرد. او از بزرگ عبادت كنندگان و از اءكابر زاهدانى است كه از خداى عزّوجل، خشيت و خوف دارند. وى، احاديث زيادى بيان مى فرمود، خوش مجالست و بسيار فائده رسان بود. هنگامى كه مى خواست روايتى از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نقل كند و نام جدش را بر زبان جارى كند، رنگش سبز و زرد مى شد، به طورى كه او را انسان نمى شناخت.

يك سال با آن حضرت به سفر حج رفتم. هنگامى كه در ميقات محرم شديم و همگان، تلبيه مى گفتند، صداى آن حضرت در گلويش گير كرده بود و نمى توانست تلبيه گويد و حالت خاصى به وى دست داده بود. به وى گفتم: اى پسر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله! تو نيز بايد تلبيه گويى. آن حضرت فرمود: اى ابى عامر! چگونه بر خود جراءت كنم و بگويم: لبيك اللّهم لبيك، در حالى كه مى ترسم خداى سبحان به من بگويد: لا لبيك و لا سعديك. (247)

در جاى ديگر، مالك بن اءنس از امام جعفرصادق عليه‌السلام و آن حضرت از پدر و جدش و آن ها از امام على عليه‌السلام روايت كرده اند: قال رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله: اذا كان يوم القيامة نصب الصراط على شفير جهنم، فلا يجاوز إ لّا من كان معه برائة بولاية على بن اءبى طالب عليه‌السلام (248).

يعنى: هنگامى كه قيامت برپا شود، بر لبه جهنم پلى نصب مى شود و هيچ كس نمى تواند از آن عبور كند، مگر آن كسى كه برات ولايت على بن ابى طالب عليه‌السلام را داشته باشد.

جاى بسى شگفتى است كه افرادى مانند مالك بن اءنس، داراى چنين اعتقادى مى باشند و رابطه آن چنانى با امام معصوم عليهم‌السلام دارند، ولى در عمل، راه ديگرى برمى گزينند و با پشتيبانى حاكمان و خلفاى وقت، بساط مستقلى براى خويش ‍ پهن مى كنند!

# ماه صفر سال 251 هجرى قمرى

## قيام اسماعيل بن يوسف علوى در مكه معظمه، در عصر مستعين عباسى

اسماعيل بن يوسف بن ابراهيم بن موسى بن عبدالله بن حسن بن امام حسن مجتبى عليه‌السلام در 20 سالگى بر ضد مستعين بالله (دوازدهمين خليفه عباسى) در مكه قيام نمود.

وى، پس از آن كه علويان و مخالفان خلافت عباسى را ترغيب و تشويق به قيام عمومى نمود، در صفر سال 251 قمرى، موفق گرديد در راءس انقلابيون مكه معظمه، اين شهر مقدس را از دست عباسيان خارج سازد و جعفربن فضل، حاكم عباسيان را از اين شهر اخراج نمايد.

اسماعيل پس از پيروزى، خانه ها و دارايى هاى حاكم قبلى و عباسيان و هواداران خليفه در مكه معظمه را، مصادره كرد و تعدادى از سپاهيان عباسى و اهالى مكه را كه با قيام او مخالفت مى ورزيدند، به قتل آورد.

وى در مكه، ثروت و دارايى هاى فراوانى به دست آورد و از اهالى اين شهر، در حدود دويست هزار درهم به عنوان ماليات اخذ نمود و پس از پنجاه روز اقامت پيروزمندانه در مكه و تجهيز سپاهى توانمند، به سوى مدينه رهسپار گرديد و با سربازان على بن حسين بن اسماعيل، حاكم عباسيان در مدينه به نبرد پرداخت.

حاكم مدينه، چون تاب رويارويى با اسماعيل بن يوسف را نداشت، ناچار از مدينه گريخت و اين شهر مقدس را براى اسماعيل بن يوسف خالى كرد.

اسماعيل بن يوسف، بدون اعتنا به تهديدهاى خليفه عباسى، مدتى بر بخش بزرگى از حجاز، از جمله مكه و مدينه حكومت كرد.

وليكن با تحريكات خليفه عباسى، مردم مكه معظمه بر ضد اسماعيل بن يوسف شوريدند و نماينده اش را از اين شهر بيرون كردند.

اسماعيل بن يوسف، پس از چهار ماه اقامت در مدينه، براى به دست آوردن مجدد مكه، به اين شهر لشكركشى كرد و آن را در محاصره خويش قرار داد. محاصره مكه، مدتى ادامه يافت و در اين مدت بر اهالى اين شهر، بسيار سخت گذشت.

در همان هنگام با سپاهيان خليفه كه از شام به جنگ او آمده بودند، به نبردى سخت پرداخت و پس از تصرف مجدد مكه، به جدّه رفت و اين شهر را نيز به تصرف خويش در آورد.

سرانجام در 22 سالگى بر اثر اصابت طاعون در مدينه وفات يافت و برادرش حسين بن يوسف كه عامل وى در مكه بود، بر اثر اصابت تيرى به قتل رسيد و حكومت دوساله آنان پايان يافت و عباسيان دوباره حجاز را در سيطره خويش ‍ درآوردند. (249)

# ماه صفر سال 314 هجرى قمرى

## هجوم سربازان روم شرقى به سرحدات مسلمين واشغال شهر ملطيه

دمستك، امپراتور روم شرقى، هميشه در اين انديشه بود كه از ضعف و پراكندگى مسلمانان سود جسته و مناطق از دست داده خويش را دوباره تصرف كند.

در آن ايام كه قرمطى ها (شيعيان اسماعيل مذهب) با جنبش و شورش هاى خود، حكومت مقتدرباللّه (هيجدهمين خليفه عباسى) را با مشكل جدى روبرو كرده و هر روز براى وى دردسر تازه اى پديد مى آوردند و سپاهيان خليفه را به خود مشغول كرده بودند، فرصتى براى امپراتور روم شرقى به وجود آمد تا آرزوهاى خويش را جامه عمل پوشاند.

دمستك در سال 314 قمرى به اهالى مناطق ساحلى درياى مديترانه كه در تصرف مسلمانان بود، نامه اى نوشت و از آنان درخواست باج و خراج نمود. مسلمانان و ساحل نشينان مديترانه از پرداخت باج به امپراتور روم شرقى امتناع ورزيدند.

امپراتور به سرحدات مسلمانان هجوم آورد. وى در صفر سال 314 قمرى وارد شهر «ملطيه» گرديد و شانزده روز در آن اقامت گزيد. در اين مدت، عده زيادى را به قتل آورد و تعدادى را اسير گردانيد و شهر را به آتش كشيد.

تعدادى از اهالى اين شهر كه موفق به فرار شدند، از چنگ او گريخته و در جمادى الا خر همين سال به بغداد رفتند و از خليفه وقت، يارى خواستند. (250)

سپاهيان روم در سال 315 قمرى نيز شهر «شميساط» را اشغال كرده و آن را به طور كامل غارت نمودند. آنان در اين شهر، خيمه شاهى امپراتورى برقرار كرده و صداى ناقوس مسيحيان را در مسجد جامع شميساط به صدا درآوردند.

مقتدرعباسى كه از درون و برون كشور، مورد تهاجم دشمنان قرار گرفته بود، ناچار گرديد در دو جبهه با دشمنانش به نبرد پردازد. در جبهه داخلى با فتنه قرمطيان و در سرحدات با تهاجم و لشكركشى هاى امپراتور روم شرقى.

وى، مؤ نس خادم را كه از اميران نظامى و سرداران رزمى خليفه بود، به نبرد با امپراتورى روم مأمور كرد.

مؤ نس، چندان شتابى به تجهيز سپاه نمى داد و همين امر موجب نگرانى خليفه نسبت به وى گرديد و وى را به شدت مورد اعتراض قرار داد.

اما هنگامى كه مؤ نس با خليفه روبرو گرديد و با او گفت وگو كرد، اختلافاتشان حل شد و مؤ نس با بدرقه رسمى درباريان و وزيران خلافت، عازم سرحدات گرديد. اما پيش از رسيدن مؤ نس به جبهه هاى جنگ، خبر آوردند كه مسلمانان سرحدات بر روميان شوريدند و تعداد زيادى از آنان را كشتند و مناطق اشغالى خويش را از دست آنان آزاد كردند. (251)

مؤ نس نيز كه از ربيع الا خر سال 315 قمرى از بغداد خارج شده بود، به نبرد روميان رفت و آنان را به عقب نشينى وادار كرد و از آنان، اسير زيادى گرفت. (252)

# منابع

1 - قرآن كريم

2 - ابن اثير، على بن اءبى الكرم، اسد الغابة فى معرفة الصّحابة، دار احياء التّراث العربى، بيروت، 1377 ه‍. ق

3 - ابن اثير، على بن محمد، الكامل فى التاريخ، دار صادر للطّباعة و النّشر، بيروت، 1358 ه‍. ق

4 - ابن اءبى الحديد، عبدالحميدبن هبة الله، شرح نهج البلاغة، دارإ حياء الكتب العربية، قاهره، 1378 ه‍. ق

5 - ابن اسفنديار، بهاءالدين محمد بن حسن، تاريخ طبرستان، پديده، تهران، 1366 ه‍. ش

6 - ابن اعثم كوفى، ابومحمد احمدبن اعثم، الفتوح، هند، 1393 ه‍. ق

7 - ابن جوزى، ابوالفرج عبدالرحمن بن على، المنتظم فى تاريخ الا مم و الملوك، دارالكتب العلمية، بيروت، 1412 ه‍. ق

8 - ابن حجر عسقلانى، احمدبن على، اءلاصابة فى تميز الصّحابة، دارالكتب العلمية، بيروت.

9 - ابن خلدون، عبدالرحمن بن محمد، تاريخ ابن خلدون (ترجمه العبر)، مترجم: عبدالمحمد آيتى، مؤ سسه مطالعات و تحقيقات فرهنگى، 1363 ه‍. ش

10 - ابن كثير، اسماعيل بن عمر، البداية و النهاية، مكتبة المعارف، بيروت، 1966 م

11 - ابن عساكر، على بن حسن، تاريخ مدينة دمشق، دارالفكر، بيروت، 1415 ه‍. ق

12 - ابن طاووس، على بن موسى، لهوف سيد بن طاووس، همراه فرجام قاتلان امام حسين عليه‌السلام، ترجمه، تعريب، تصحيح: عقيقى بخشايشى، دفتر نشر نويد اسلام، قم، 1377، ه‍. ش

13 - ابونعيم اصفهانى، احمد بن عبدالله، حلية الاولياء، دارالكتب العلمية، بيروت، 1409 ه‍. ق

14 - اربلى، على بن عيسى، كشف الغمة فى معرفة الا ئمّة عليهم‌السلام، نشر ادب الحوزه، قم، 1364 ه‍. ش

15 - البكرى الاندلسى، عبدالله بن عبدالعزيز، معجم ما استعجم من اءسماءِ البلاد و المواضع، عالم الكتب، بيروت، 1403 ه‍. ق

16 - البلاذرى، احمد بن يحيى، اءنساب الا شراف: ترجمة اءميرالمؤمنين عليه‌السلام، الشيخ محمد باقر المحمودى، مجمع احياء الثقافة الاسلامية، قم، 1416 ه‍. ق

17 - البلاذرى، احمدبن على، فتوح البلدان، نقره، تهران، 1367 ه‍. ش

18 - پيشوايى، مهدى، شام سرزمين خاطره ها، سازمان چاپ و انتشار وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامى، 1369 ه‍. ش

19 - تفضّلى، آذر، و مهين فضائلى جوان، فرهنگ بزرگان، آستان قدس رضوى، مشهد، 1372 ه‍. ش

20 - جعفريان، رسول، تاريخ خلفا، نشر الهادى، قم، 1377 ه‍. ش

21 - حسنى، هاشم معروف، سيرة الا ئمّة الإثنى عشر عليهم‌السلام، دارالقلم، بيروت، 1981 م

22 - حسينى دشتى، سيدمصطفى، معارف و معاريف، اسماعيليان، قم، 1369 ه‍. ش

23 - حسينى عاملى، سيد محسن امين، فى رحاب اءئمّة اهل البيت عليهم‌السلام، دارالتعارف للمطبوعات، بيروت، 1400 ه‍. ق

24 - الحنبلى، عبدالحىّبن العماد، شذرات الذّهب فى اخبار من ذهب، دارالفكر، بيروت، 1409 ه‍. ق

25 - خالدمحمدخالد، رجال حول الرّسول صلى‌الله‌عليه‌وآله، دارالكتاب العربى، بيروت، 1407 ه‍. ق

26 - الذّهبى، شمس الدّين محمدبن احمد، سيراءعلام النبلاء، مؤ سسه الرّسالة، بيروت، 1413 ه‍. ق

27 - زيد بن على بن الحسين عليه‌السلام، مسند زيد بن على عليه‌السلام، دارالحياة، بيروت.

28 - سبحانى، جعفر، فرازهايى از تاريخ پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله، نشر مشعر، تهران، 1377 ه‍. ش

29 - سبحانى، جعفر، فروغ ابديت، نشر دانش اسلامى، قم، 1364 ه‍. ش

30 - السّبيتى، عبدالله، سلمان الفارسى، دارالا نوار للمطبوعات، و دارالتعارف للمطبوعات، بيروت، 1977 م.

31 - سيدرضى، محمدبن حسين، نهج البلاغه، ترجمه و شرح: سيد على النّقى فيض الاسلام.

32 - سيوطى، جلال الدين عبدالرحمن بن ابى بكر، تاريخ الخلفاء، دارالقلم، بيروت، 1406 ه‍. ق

33 - الصّفدى، صلاح الدين خليل بن ايبك، الوافى بالوفيات، دارالنّشر فرانز شتايز، اشتوتگارد (آلمان)، 1411 ه‍. ق

34 - طبرسى، فضل بن حسن، زندگانى چهارده معصوم عليهم‌السلام (ترجمه إ علام الورى)، مترجم: عزيزالله عطاردى، اسلاميه، تهران، 1398 ه‍. ق

35 - طبرسى، فضل بن حسن، مجمع البيان فى تفسير القرآن، دارالمعرفة، بيروت، 1408 ه‍. ق

36 - طبرى، محمدبن جرير، تاريخ الطبرى، بيروت، 1378 ه‍. ق

37 - عارف اءحمدعبدالغنى، تاريخ اُمراء المدينة المنورة، نشر اقليم، 1418 ه‍. ق

38 - قمى، شيخ ‌عباس، منتهى الا مال، اسلاميه، تهران، 1338 ه‍. ش

39 - قمى، شيخ ‌عباس، وقايع الايّام، مركز نشر كتاب، قم، 1375 ه‍. ش

40 - كلينى، محمّد بن يعقوب، الكافى، دفتر نشر فرهنگ اهل البيت عليهم‌السلام، تهران

41 - مجلسى، محمدباقر، بحارالا نوار، دارإ حياء التّراث العربى، بيروت، 1403 ه‍. ق

42 - اءلمِحب الطبرى، ابوجعفراحمد، الريّاض النّظرة فى مناقب العشرة، دارالكتب العلميه، بيروت.

43 - المسعودى، على بن حسين، اءلتّنبيه و الا شراف، شركت انتشارات علمى و فرهنگى، تهران، 1365ه‍. ش

44 - مفيد، محمدبن محمدبن نعمان، اءلا رشاد، ترجمه باقر ساعدى خراسانى، اسلاميه، تهران، 1376ه‍. ش

45 - المنقرى، نصربن مزاحم، وقعة صفّين، مكتبة آية اللّه العظمى المرعشى النجفى، قم، 1403 ه‍. ق

46 - موسوى خوانسارى اصفهانى، محمدباقر، روضات الجنّات، دارالمعرفة، بيروت.

47 - النورى الطبرسى، ميرزاحسين، نفس الرّحمن فى فضائل سلمان (رض)، مؤ سسه كوكب، تهران، 1369 ه‍. ش

48 - الواقدى، محمدبن عمر، المغازى للواقدى، مركز انتشارات دفتر تبليغات اسلامى، قم، 1414 ه‍. ق

49 - يعقوبى، احمدبن اءبى يعقوب، تاريخ اليعقوبى، مؤ سسه الا علمى، بيروت، 1413 ه‍. ق

50 - يوسف بن عبداللّه، الاستيعاب فى معرفة الا صحاب، نهضة مصر، قاهره.

## پی نوشت ها:

1- نهج البلاغه فيض الاسلام، خطبه 234، ص 801.

2- تاريخ دمشق، ج 1، ص 51.

3- بحارالا نوار، ج 9، ص 98.

4- مائده (5)، آيه 2.

5- توبه (9)، آيه 37.

6- وقايع الايام، ص 175.

7- در اين بخش، به رويدادهايى اشاره و پرداخته مى شود كه علاوه بر مشخص بودن سال وقوع، و واقع شدن آن ها در ماه صفر، روز وقوع حوادث نيز مشخص و معين گرديد.

اين رويدادها در درجه نخست بر اساس روز، و در درجه بعدى بر اساس سال وقوع تنظيم يافت.

اما در بخش بعدى، به خاطر مشخص نبودن روز واقعه، تنها به ماه و سال وقوع پرداخته شد و بر اساس سال، منظم و مرتب گرديد.

8- بحارالانوار، ج 21، ص 46؛ تاريخ ‌دمشق، ج 16، ص 219 و ج 46، ص 112، 127 و تاريخ ‌ابن خلدون، ج 1، ص 439.

9- المغازى، ج 2، ص 745.

10- همان، ص 741.

11- وقعة صفّين، ص 3.

12- همان، ص 28.

13- همان، ص 94.

14- همان، ص 154.

15- بحارالانوار، ج 32، ص 430 و نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 3، ص 215.

16- وقعة صفّين، ص 204.

17- همان، ص 208.

18- همان، ص 206 و 213.

19- همان، ص 475.

20- همان، ص 507.

21- همان، ص 518.

22- نك: وقعة الصفين؛ اءنساب الا شراب و كشف الغمه، ج 1، ص 334.

23- الارشاد، ص 475.

24- منتهى الا مال، ج 1، ص 423.

25- همان، ص 425.

26- الارشاد، ص 476.

27- همان، ص 478.

28- سوره حديد (57)، آيه 22.

29- نك: الارشاد، ص 475؛ منتهى الا مال، ج 1، ص 423؛ زندگانى چهارده معصوم عليهم‌السلام (ترجمه اعلام الورى)، ص 353 و لهوف سيّد بن طاووس، ص 191.

30- البداية و النهاية، ج 12-11، ص 5.

31- تاريخ ابن خلدون، ج 2، ص 464؛ شذرات الذهب، ج 1، ص 139 و بحارالانوار، ج 51، ص 70.

32- نك: تاريخ ابن خلدون، ج 2، ص 464 و تاريخ ‌الخلفاء، ج 1، ص 364.

33- تاريخ ابن خلدون، ج 2، ص 471.

34- نك: تاريخ ابن خلدون، ج 2، از صفحه 467 تا 510 و تاريخ ‌الخلفاء، ج 1، ص 363.

35- بحارالانوار، ج 66، ص 197.

36- بحارالانوار، ج 66، ص 197.

37- همان.

38- بحارالا نوار، ج 46، ص 217؛ كشف الغّمه، ج 2، ص 318 و منتهى الا مال، ج 2، ص 86.

39- زندگانى چهارده معصوم عليهم‌السلام (ترجمه اعلام الورى)، ص 368 و منتهى الا مال، ج 2، ص 86.

40- نك: الارشاد، ص 507؛ كشف الغمه، ج 2، ص 318؛ زندگانى چهارده معصوم عليهم‌السلام (ترجمه اعلام الورى)، ص 368 و منتهى الا مال، ج 2، ص 86.

41- الارشاد، ص 507.

42- الارشاد، ص 520؛ كشف الغمه، ج 2، ص 335 و بحارالانوار، ج 46، ص 186.

43- همان.

44- الارشاد، ص 521.

45- بحارالانوار، ج 46، ص 186 و الارشاد، ص 521.

46- تاريخ ‌خلفا، ص 650.

47- بحارالانوار، ج 46، ص 187 و الارشاد، ص 521.

48- بحارالانوار، ج 46، ص 185.

49- همان، ص 170.

50- مسند زيدبن على عليه‌السلام، ص 8.

51- همان، ص 168.

52- همان، ص 171.

53- همان، ص 175.

54- همان، ص 190.

55- همان، ص 187.

56- نك: تاريخ ‌الطبرى، ج 5، ص 503؛ الفتوح، ج 8، ص 122؛ تاريخ ‌خلفا، ص 650 و تاريخ دمشق، ج 19، ص 456 و 476.

57- بحارالانوار، ج 46، ص 187.

58- منتهى الا مال، ج 1، ص 437.

59- شام سرزمين خاطره ها، ص 109.

60- بحارالانوار، ج 48، ص 1؛ زندگانى چهارده معصوم عليهم‌السلام (ترجمه اعلام الورى)، ص 401 و الارشاد، ص 559.

61- همان.

62- كشف الغمّة، ج 3، ص 2.

63- الرياض النظرة، ج 1، ص 197 و سيراءعلام النبلاء، ج 1، ص 142.

64- حلية الاولياء، ج 1، ص 187.

65- همان، ص 189.

66- سوره محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله، آيه 38.

67- مجمع البيان، ج 9 - 10، ص 164.

68- معجم مااستعجم، ج 1، ص 276.

69- بحارالا نوار، ج 22، ص 360.

70- تاريخ ‌الخلفاء، ج 1، ص 140.

71- نك: المغازى، ج 1، ص 440 و فرازهايى از تاريخ پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله، ص 324.

72- الرياض النظره، ج 1، ص 423.

73- سلمان الفارسى، ص 138.

74- المغازى، ج 1، ص 446.

75- الرياض النظره، ج 1، ص 225.

76- حلية الاولياء، ج 1، ص 190 و الاستيعاب فى معرفة الاصحاب، ج 2، ص 636.

77- تاريخ ‌دمشق، ج 60، ص 177.

78- تاريخ ‌دمشق، ج 21، ص 375.

79- همان، ص 376.

80- همان، ص 378.

81- اسدالغابة فى معرفة الصحابه، ج 2، ص 328؛ رجال حول الرّسول، ص 61.

82- نك: نفس الرحمن فى فضائل سلمان (رض)؛ سلمان الفارسى؛ الاستيعاب فى معرفة الاصحاب، ج 2، ص 634؛ رجال حول الرسول، ص 61؛ اسدالغابة فى معرفة الصحابه، ج 2، ص 328 و اءلاصابة، ج 2، ص 113.

83- نك: تاريخ ‌دمشق، ج 54، ص 133 و تاريخ ابن خلدون، ج 2، ص 425.

84- منتهى الا مال، ج 1، ص 124.

85- الكامل، ج 3، ص 20 و 31.

86- وقعة صفين، ص 319.

87- همان، ص 335.

88- نك: اءنساب الا شراف، ص 219؛ وقعة صفين، ص 319؛ كشف الغمه، ج 1، ص 335؛ منتهى الا مال، ج 1، ص 124

89- اءنساب الاشراف، ص 243.

90- نك: وقعة صفين، ص 512.

91- سوره نحل (16)، آيه 91.

92- اءنساب الاشراف، ص 282.

93- نك: اءنساب الاشراف، صص 243 و 260؛ وقعة صفين، ص 512، كشف الغمه، ج 1، ص 363.

94- تاريخ ابن خلدون، ج 2، ص 114 و تاريخ ‌الطبرى، ج 6، ص 506.

95- تاريخ ‌دمشق، ج 63، ص 252 و تاريخ ‌الطبرى، ج 6، ص 547.

96- تاريخ ‌ابن خلدون، ج 2، ص 118.

97- تاريخ ‌دمشق، ج 63، ص 252.

98- تاريخ ‌ابن خلدون، ج 2، ص 123.

99- نك: تاريخ ‌الخلفاء، ص 255؛ تاريخ دمشق، ج 63، ص 252؛ تاريخ ‌ابن خلدون، ج 2، ص 114؛ وقايع الايام، ص 190 و تاريخ ‌الطبرى، ج 6، ص 505.

100- تاريخ ‌دمشق، ج 45، ص 129 و البداية والنهاية، ج 10-9، ص 192.

101- همان.

102- البداية والنهاية، ج 10-9، ص 193.

103- تاريخ دمشق، ج 45، ص 140.

104- تاريخ ‌ابن خلدون، ج 2، ص 124.

105- البداية والنهاية، ج 10-9، ص 193.

106- همان، ص 194.

107- تاريخ دمشق، ج 45، ص 141.

108- تايخ امراءالمدينه المنوّرة، ص 86.

109- البداية والنهاية، ج 10-9، ص 195.

110- تاريخ دمشق، ج 45، ص 164 و ص 158؛ تاريخ ابن خلدون، ج 2، ص 123 و تاريخ الطبرى، ج 6، ص 546 و ص 550.

111- تاريخ ‌ابن خلدون، ج 2، ص 123.

112- همان، ص 126.

113- تاريخ ‌دمشق، ج 45، ص 128 و ص 131.

114- تاريخ ‌ابن خلدون، ج 2، ص 127.

115- سيراءعلام النبلاء، ج 14، ص 125 و المنتظم، ج 13، ص 155.

116- البداية و النهاية، ج 11، ص 123.

117- سير اءعلام النبلاء، ج 14، ص 125.

118- همان.

119- البداية والنهاية، ج 11، ص 123.

120- الوافى بالوفيات، ج 6، ص 416 و سير اءعلام النبلاء، ج 14، ص 125.

121- البداية و النهاية، ج 11، ص 123؛ سير اءعلام النبلاء، ج 14، ص 125 و المنتظم، ج 13، ص 155.

122- نك: تاريخ ‌دمشق، ج 7، ص 246 و تاريخ ‌ابن خلدون، ج 2، ص 180.

123- تاريخ ‌ابن خلدون، ج 2، ص 130.

124- نك: همان، ج 2، صص 117، 120، 124، 127.

125- تاريخ ‌اليعقوبى، ج 2، ص 265 و 267.

126- نك: تاريخ الطبرى، ج 6، ص 298؛ تاريخ اليعقوبى، ج 2، ص 265 و تاريخ الخلفا، ص 291.

127- سوره شُعراء (26)، آيه 227.

128- سوره آل عمران (3)، آيه 128.

129- نك: المغازى، ج 1، ص 346 و تاريخ ‌ابن خلدون، ج 1، ص 422.

130- سوره آل عمران (3)، آيه 169.

131- بحارالانوار، ج 20، ص 147.

132- وقايع الايّام، ص 194.

133- مناقب آل اءبى طالب، ج 3، ص 328.

134- منتهى الا مال، ج 1، ص 119.

135- همان، ص 444.

136- لهوف سيدبن طاووس، ص 218.

137- تاريخ ‌دمشق، ج 52، ص 222.

138- تاريخ ‌ابن خلدون، ج 2، ص 472.

139- همان، ص 476.

140- همان، ص 484.

141- تاريخ ‌دمشق، ج 52، ص 221 و تاريخ ‌الخلفاء، ج 1، ص 363.

142- تاريخ ‌ابن خلدون، ج 2، ص 520.

143- تاريخ ‌دمشق، ج 52، ص 222.

144- فروغ ابديت، ج 2، ص 485.

145- تاريخ ‌اليعقوبى، ج 2، ص 15.

146- تاريخ ‌ابن خلدون، ج 1، ص 464.

147- نك: تاريخ ‌الطبرى، ج 3، ص 227؛ تاريخ ‌دمشق، ج 49، ص 11 و بحارالانوار، ج 21، ص 412.

148- المغازى، ج 2، ص 1117 و بحارالانوار، ج 21، ص 407.

149- بحارالانوار، ج 21، ص 407.

150- فروغ ابديت، ج 2، ص 485.

151- تاريخ دمشق، ج 2، ص 51.

152- المغازى، ج 2، ص 1117.

153- بحارالانوار، ج 21، ص 407.

154- تاريخ ‌الطبرى، ج 3، ص 184.

155- اشاره به آيه 3، سوره مائده (اَلْيَومَ اَكْمَلْتُ دينَكُم وَ اَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتى وَ رَضيتُ لَكُمُ الْإ سْلامَ دينا).

156- كشف الغمه، ج 1، ص 17 و تاريخ ‌الطبرى، ج 3، ص 217.

157- كشف الغمه، ج 1، ص 26؛ منتهى الا مال، ج 1، ص 100 و بحارالانوار، ج 22، ص 528 و ص 514.

158- المغازى، ج 2، ص 1120.

159- منتهى الا مال، ج 1، ص 107.

160- كشف الغمه، ج 1، ص 26.

161- تاريخ ‌الطبرى، ج 3، ص 213.

162- تاريخ ‌اليعقوبى، ج 2، ص 7.

163- تاريخ ‌الطبرى، ج 3، ص 202.

164- همان.

165- همان، ص 203.

166- الا رشاد، ص 346.

167- همان، ص 347.

168- همان.

169- همان، ص 360.

170- نك: كشف الغمه، ج 2، ص 80 و الارشاد، ص 346.

171- نك: الكافى، ج 1، ص 461؛ بحارالانوار، ج 44، ص 149 و الارشاد، ص 346.

172- انساب الا شراف، ج 3، ص 75.

173- بحارالانوار، ج 44، ص 149.

174- همان.

175- تاريخ دمشق، ج 60، ص 401.

176- تاريخ طبرستان، ص 243.

177- تاريخ ابن خلدون، ج 2، ص 462.

178- همان، ص 528.

179- تاريخ دمشق، ج 60، ص 401.

180- سوره بقره (2)، آيه 207.

181- نك: بحارالانوار، ج 19، ص 53؛ زندگانى چهارده معصوم عليهم‌السلام (ترجمه إ علام الورى)، ص 88؛ اءلارشاد، ص 45؛ فى رحاب اءئمة اهل البيت عليهم‌السلام، ج 1، ص 151 و سيرة الائمة الإثنى عشر، ج 1، ص 177.

182- بحارالانوار، ج 15، ص 369.

183- همان.

184- تاريخ ‌اليعقوبى، ج 1، ص 358.

185- زندگانى چهاده معصوم عليهم‌السلام (ترجمه اعلام الورى)، ص 423؛ منتهى الا مال، ج 2، ص 256 و بحارالانوار، ج 49، ص 2.

186- كشف الغمه، ج 3، ص 70.

187- منتهى الا مال، ج 2، ص 256.

188- الارشاد، ص 590.

189- همان، ص 602.

190- اين شهر، هم اكنون در كشور تركمنستان واقع شده است.

191- الارشاد، ص 600.

192- همان، ص 605 و زندگانى چهاده معصوم عليهم‌السلام (ترجمه اعلام الورى)، ص 445.

193- تاريخ ‌ابن خلدون، ج 2، ص 383.

194- زندگانى چهاده معصوم عليهم‌السلام (ترجمه اعلام الورى)، ص 452 و الارشاد، ص 611.

195- همان.

196- اين يك فراز عينا از كتاب چهارده معصوم عليهم‌السلام (ترجمه اعلام الورى) ص 458، نقل شده است.

197- نك: زندگانى چهاده معصوم عليهم‌السلام (ترجمه اعلام الورى)، ص 455.

198- همان، ص 426؛ منتهى الا مال، ج 2، ص 312 و الارشاد؛ ص 591؛ بحارالانوار، ج 49، ص 2 و 292 و كشف الغمه، ج 3، ص 150.

199- وقايع الايام، ص 97.

200- در اين بخش، به رويدادهايى اشاره و پرداخته مى شود كه وقوع آن ها در ماه صفر، و سال وقوع آن ها معلوم است، ولى روز وقوع آن ها، مشخص نيست. مشخص نبودن تاريخ روز آن ها، يا به خاطر اين است كه اساسا در هيچ يك از منابع تاريخى، اشاره اى به آن نشده است، و يا اين كه نويسنده، با تلاش و پى گيرى هاى خود، به آن دست نيافته است، ولى ممكن است در برخى از منابع ديگر وجود داشته باشد.

به هر حال، اين بخش بر اساس سال وقوع، تنظيم يافته است.

201- تاريخ اُمراء المدينه المنوّره، ص 25.

202- نك: المغازى، ج 1، ص 11؛ تاريخ ‌ابن خلدون، ج 1، ص 408 و بحارالانوار، ج 19، ص 187.

203- نك: المغازى، ج 1، ص 354؛ تاريخ ابن خلدون، ج 1، ص 421 و تاريخ ‌دمشق، ج 32، ص 198.

204- المغازى، ج 1، ص 354 و تاريخ ‌ابن خلدون، ج 1، ص 421 و بحارالانوار، ج 20، ص 147.

205- المغازى، ج 1، ص 535.

206- همان، ص 537.

207- همان.

208- همان، ص 439.

209- فرازهايى از تاريخ پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله، ص 389.

210- المغازى، ج 2، ص 634.

211- المغازى، ج 2، ص 750.

212- المغازى، ج 2، ص 754.

213- الكامل، ج 3، ص 201 و تاريخ ‌الطبرى، ج 4، ص 442.

214- تاريخ ‌ابن خلدون، ج 1، ص 612.

215- همان.

216- بحارالانوار، ج 33، ص 533.

217- همان.

218- المغازى، ج 1، ص 534 و 551.

219- همان، ج 2، ص 658.

220- الكامل، ج 3، ص 191.

221- همان، ص 425.

222- نك: المنتظم، ج 6، ص 142 و تاريخ اُمراء المدينه المنورّة، ص 81.

223- تاريخ ‌دمشق، ج 12، ص 452.

224- تاريخ ابن خلدون، ج 2، ص 218.

225- تاريخ ‌دمشق، ج 12، ص 541.

226- تاريخ ابن خلدون، ج 2، ص 97.

227- همان، ص 220.

228- سير اءعلام النبلاء، ج 4، ص 496.

229- نك: تاريخ ‌دمشق، ج 2، ص 203؛ التّنبيه و الاشراف، ص 292 و تاريخ ابن خلدون، ج 2، صص 189، 205، 208، 271 و 273.

230- تاريخ دمشق، ج 61، ص 190.

231- تاريخ ابن خلدون، ج 2، ص 308.

232- همان، ص 325.

233- تاريخ دمشق، ج 61، ص 190.

234- فرهنگ بزرگان، ص 442.

235- روضات الجنّات، ج 7، ص 223.

236- الطبقات الكبرى (القسم المتمّم)، ص 443.

237- همان.

238- روضات الجنّات، ج 7، ص 223.

239- همان.

240- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 6، ص 148.

241- روضات الجنّات، ج 7، ص 223.

242- معارف و معاريف، ج 5، ص 1960.

243- تاريخ دمشق، ج 32، ص 421.

244- همان، ص 422.

245- همان، ج 35، ص 183.

246- بحارالا نوار، ج 47، ص 28.

247- همان، ص 16.

248- همان، ج 39، ص 208.

249- تاريخ امراء المدينة المنورة، ص 186.

250- البداية و النهاية، ج 12-11، ص 174 و المنتظم، ج 13، ص 255.

251- البداية و النهاية، ج 12-11، ص 176.

252- المنتظم، ج 13، ص 260.

فهرست مطالب

[پيش سخن 2](#_Toc395010014)

[بخش اوّل: دانستنى هايى از ماه صفر 5](#_Toc395010015)

[ماه صفر در تاريخ قمرى 5](#_Toc395010016)

[علل نامگذارى ماه هاى قمرى 6](#_Toc395010017)

[حرمت ماه صفر در نزد قريش 7](#_Toc395010018)

[برخورد قرآن كريم با تحريف هاى مشركان قريش 8](#_Toc395010019)

[ماه صفر در نزد شيعيان 9](#_Toc395010020)

[اعمال عبادى ماه صفر 10](#_Toc395010021)

[بخش دوّم: روز شمار رويدادهاى ماه صفر 12](#_Toc395010022)

[اول صفرسال هشتم هجرى قمرى 12](#_Toc395010023)

[مسلمان شدن چندتن از سران مشرك مكه 12](#_Toc395010024)

[اول ماه صفر سال 37 هجرى قمرى 19](#_Toc395010025)

[آغاز نبرد خونين در جنگ صفين ميان سپاهيان امام على بن ابى طالب عليه‌السلام و سپاهيان معاوية بن ابى سفيان. 19](#_Toc395010026)

[اول صفر سال 61 هجرى قمرى 30](#_Toc395010027)

[ورود اسيران واقعه كربلا به شام 30](#_Toc395010028)

[اول صفر سال 249 هجرى قمرى 35](#_Toc395010029)

[شورش بزرگ اهالى بغداد بر ضد حكومت وقت 35](#_Toc395010030)

[اول صفر سال 270 هجرى قمرى 37](#_Toc395010031)

[كشته شدن صاحب الزّنج و پايان يافتن فتنه زنگيان 37](#_Toc395010032)

[سوم صفر سال 57 هجرى قمرى 44](#_Toc395010033)

[ميلاد با سعادت حضرت امام محمدباقر عليه‌السلام، امام پنجم شيعيان 44](#_Toc395010034)

[سوم صفر سال 120 هجرى قمرى 47](#_Toc395010035)

[شهادت زيد بن على عليه‌السلام در كوفه 47](#_Toc395010036)

[الف - شخصيت و منزلت زيد بن على عليه‌السلام 47](#_Toc395010037)

[ب - علل و عوامل قيام زيد 48](#_Toc395010038)

[ج - ديدگاه امامان وقت درباره قيام زيد 51](#_Toc395010039)

[د - چگونگى قيام 54](#_Toc395010040)

[پنجم صفر سال 61 هجرى قمرى 58](#_Toc395010041)

[شهادت حضرت رقيه بنت الحسين عليه‌السلام در شام 58](#_Toc395010042)

[هفتم صفر سال 128 هجرى قمرى 60](#_Toc395010043)

[ميلاد مسعود امام موسى كاظم عليه‌السلام، امام هفتم شيعيان 60](#_Toc395010044)

[هشتم صفر سال 35 هجرى قمرى 63](#_Toc395010045)

[وفات سلمان فارسى در مدائن 63](#_Toc395010046)

[الف - شخصيت سلمان 63](#_Toc395010047)

[ب - زندگى نامه سلمان 71](#_Toc395010048)

[هشتم صفر سال 233 هجرى قمرى 76](#_Toc395010049)

[بازداشت و شكنجه كردن محمّد بن عبدالملك بن زيّات، به دستور متوكل عباسى. 76](#_Toc395010050)

[نهم صفر سال 37 هجرى قمرى 78](#_Toc395010051)

[شهادت عمّاربن ياسر در جنگ صفين. 78](#_Toc395010052)

[نهم صفر سال 38 هجرى قمرى 86](#_Toc395010053)

[وقوع جنگ نهروان 86](#_Toc395010054)

[دهم صفر سال 99 هجرى قمرى 93](#_Toc395010055)

[درگذشت سليمان بن عبدالملك (هفتمين حاكم بنى اميه) 93](#_Toc395010056)

[دهم صفر سال 99 هجرى قمرى 96](#_Toc395010057)

[آغاز خلافت عمربن عبدالعزيز (هشتمين خليفه اموى) 96](#_Toc395010058)

[سيزدهم صفر سال 303 هجرى قمرى 101](#_Toc395010059)

[وفات احمدنسايى (صاحب سنن نسايى) 101](#_Toc395010060)

[چهاردهم صفر سال 127 هجرى قمرى 105](#_Toc395010061)

[خلع ابراهيم بن وليد از خلافت 105](#_Toc395010062)

[15 صفر سال 102 هجرى قمرى 107](#_Toc395010063)

[نبرد خونين ميان سپاهيان يزيدبن مهلب و سپاهيان يزيدبن عبدالملك. 107](#_Toc395010064)

[15 صفر سال 127 هجرى قمرى 110](#_Toc395010065)

[آغاز خلافت مروان حمار، پس از خلع ابراهيم بن وليد 110](#_Toc395010066)

[20 صفر سال سوم هجرى قمرى 112](#_Toc395010067)

[فاجعه بئرمعونه و كشته شدن چهل تن از مبلغان اسلامى 112](#_Toc395010068)

[20 صفر سال 61 هجرى قمرى 117](#_Toc395010069)

[اربعين شهادت امام حسين عليه‌السلام و زيارت قبر آن حضرت از سوى جابر بن عبدالله انصارى 117](#_Toc395010070)

[ورود خاندان امام حسين عليه‌السلام به كربلا 121](#_Toc395010071)

[22 صفر سال 278 هجرى قمرى 124](#_Toc395010072)

[درگذشت ابواحمد، محمد بن متوكل، معروف به «الموفّق باللّه »عباسى. (137) 124](#_Toc395010073)

[27 صفر سال 11 هجرى قمرى 128](#_Toc395010074)

[كشته شدن «اسود عنسى» متنبّى زمان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله، به تدبيرفرمانداريمن (144) 128](#_Toc395010075)

[27 صفر سال 11 هجرى قمرى 131](#_Toc395010076)

[مأموريت «اسامة بن زيد» از سوى پيامبراسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله براى تجهيزسپاه اسلام جهت نبرد با روميان (148) 131](#_Toc395010077)

[28 صفر سال 11 هجرى قمرى 134](#_Toc395010078)

[رحلت پيامبراسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله در مدينه منوّره 134](#_Toc395010079)

[28 صفر سال 11 هجرى قمرى 138](#_Toc395010080)

[آغاز خلافت ابوبكربن ابى قحافه 138](#_Toc395010081)

[28 صفر سال 50 هجرى قمرى 145](#_Toc395010082)

[شهادت امام حسن مجتبى عليه‌السلام در مدينه منوّره 145](#_Toc395010083)

[28 صفر سال 264 هجرى قمرى 150](#_Toc395010084)

[درگذشت موسى بن بغا، در عصر خلافت معتمدعباسى 150](#_Toc395010085)

[آخرين روز ماه صفر سالاول هجرى قمرى 153](#_Toc395010086)

[توطئه سران قريش براى كشتن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله 153](#_Toc395010087)

[آخرين روز ماه صفر سال 203 هجرى قمرى 159](#_Toc395010088)

[شهادت امام رضا عليه‌السلام در خراسان 159](#_Toc395010089)

[سفر به خراسان 160](#_Toc395010090)

[ولايت عهدى 164](#_Toc395010091)

[شهادت امام رضا عليه‌السلام 167](#_Toc395010092)

[بخش سوم : سال شمار رويدادهاى ماه صفر 171](#_Toc395010093)

[ماه صفر سال دوم هجرى قمرى 171](#_Toc395010094)

[وقوع غزوه اءبوا 171](#_Toc395010095)

[ماه صفر سال سوم هجرى قمرى 173](#_Toc395010096)

[واقعه رجيع و كشته شدن مبلغان اسلامى 173](#_Toc395010097)

[ماه صفر سال هفتم هجرى قمرى 178](#_Toc395010098)

[حركت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله از مدينه براى نبرد با يهوديان خيبر 178](#_Toc395010099)

[ماه صفر سال هشتم هجرى قمرى 180](#_Toc395010100)

[وقوع سريه غالب بن عبداللّه ليثى. 180](#_Toc395010101)

[ماه صفر سال نهم هجرى قمرى 182](#_Toc395010102)

[آغاز سريّه قطبة بن عامر 182](#_Toc395010103)

[ماه صفر سال 36 هجرى قمرى 184](#_Toc395010104)

[نصب نخستين استانداران حضرت على عليه‌السلام به ولايت هاى اسلامى 184](#_Toc395010105)

[ماه صفر سال 36 هجرى قمرى 186](#_Toc395010106)

[اعزام قيس بن سعد انصارى به مصر از سوى حضرت على عليه‌السلام (214) 186](#_Toc395010107)

[ماه صفر سال 43 هجرى قمرى 195](#_Toc395010108)

[درگذشت محمدبن مسلمه در مدينه منوره 195](#_Toc395010109)

[ماه صفر سال 74 هجرى قمرى 198](#_Toc395010110)

[آغاز حكومت حجاج بن يوسف ثقفى بر مدينه منوره 198](#_Toc395010111)

[ماه صفر سال 79 هجرى قمرى 200](#_Toc395010112)

[اعزام موسى بن نصير به مغرب در شمال غربى افريقا، از سوىعبدالعزيز (223) 200](#_Toc395010113)

[ماه صفر سال 132 هجرى قمرى 202](#_Toc395010114)

[كشته شدن ابراهيم بن محمد، معروف به امام، در زندان مروان حمار 202](#_Toc395010115)

[ماه صفر سال 171 هجرى قمرى 205](#_Toc395010116)

[عزل موسى بن عيسى از حكومت مكه و طائف از سوى هارون الرشيد 205](#_Toc395010117)

[ماه صفر سال 199 هجرى قمرى 207](#_Toc395010118)

[وفات مالك بن اءنس، پيشواى مالكيان 207](#_Toc395010119)

[ماه صفر سال 251 هجرى قمرى 211](#_Toc395010120)

[قيام اسماعيل بن يوسف علوى در مكه معظمه، در عصر مستعين عباسى 211](#_Toc395010121)

[ماه صفر سال 314 هجرى قمرى 213](#_Toc395010122)

[هجوم سربازان روم شرقى به سرحدات مسلمين واشغال شهر ملطيه 213](#_Toc395010123)

[منابع 215](#_Toc395010124)

[پی نوشت ها: 220](#_Toc395010125)

[فهرست مطالب 231](#_Toc395010126)